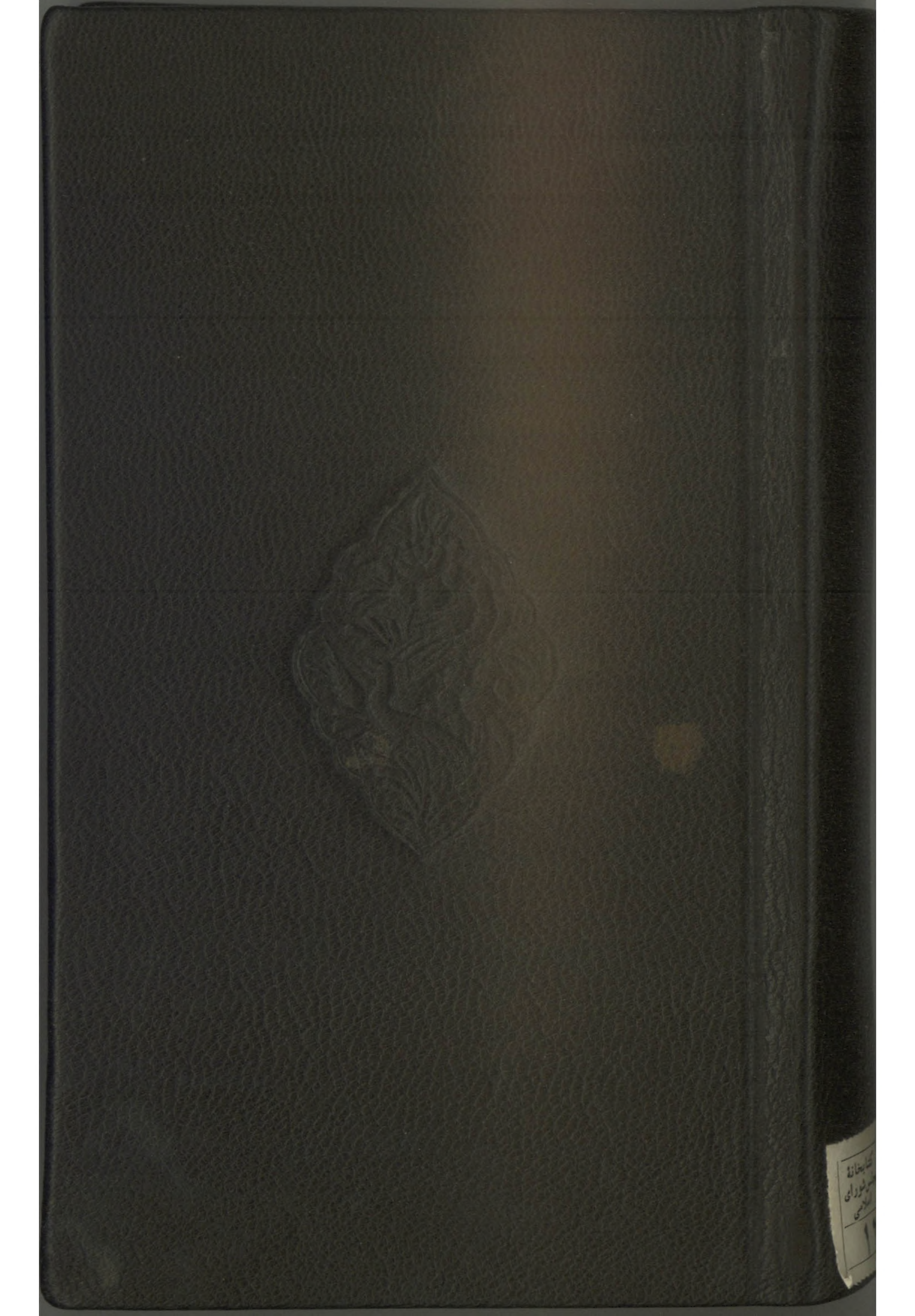
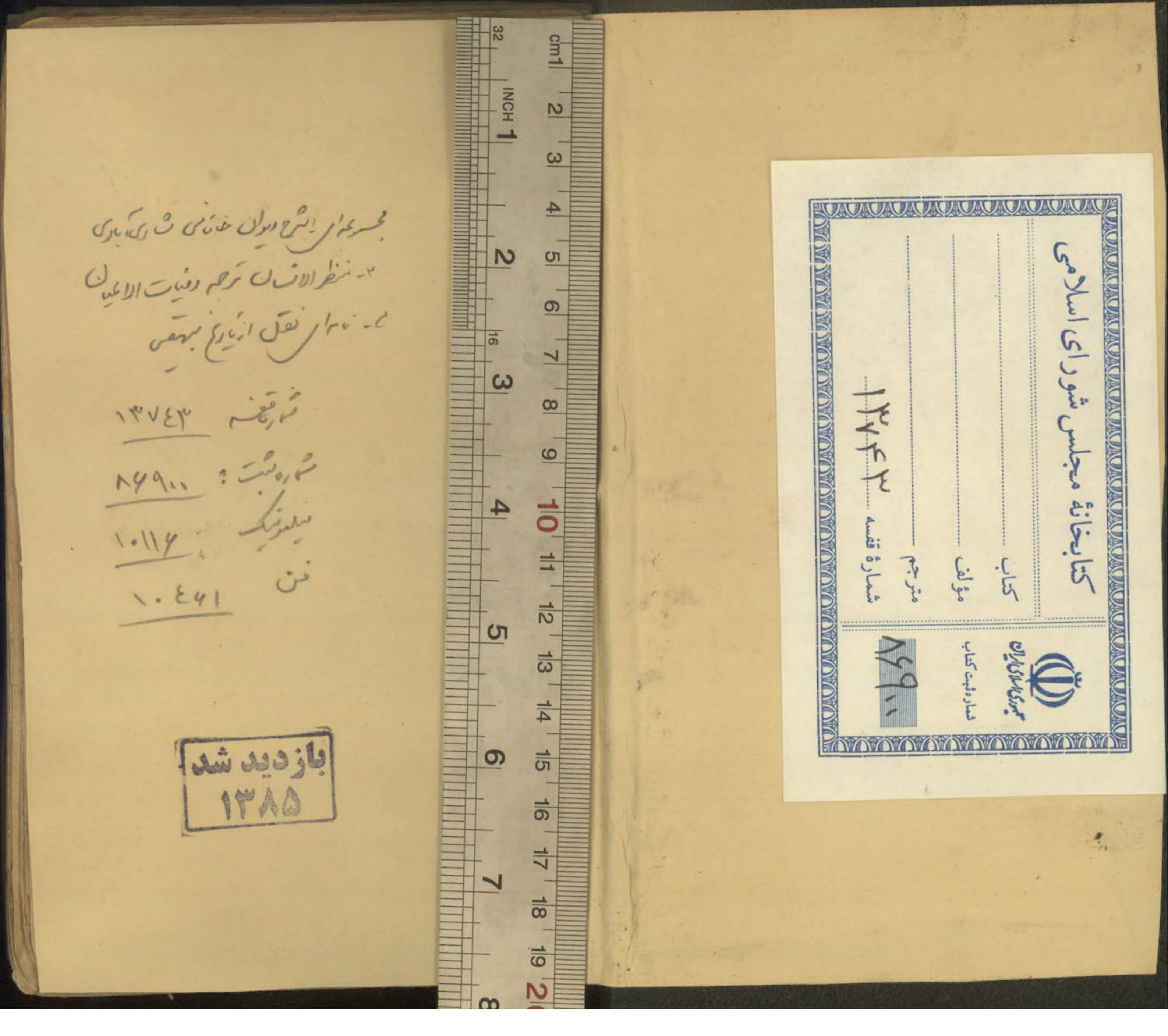




مجموعه‌ای: شرح دیوان خاقانی شادی‌آبادی
۲- منظر الافکار ترجمه وفیات الاعیان
۳- نامه‌ای نقل از تاریخ بیهقی
شماره قفسه ۱۳۷۴۳
شماره ثبت: ۸۶۹۱۰
میکروفیلم ۱۰۱۱۶
فن ۱۰۴۶۱
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۷۴۳
شماره ثبت کتاب ۸۶۹۱۰



۲- منظر الانسان ترجمه وفیات الاعیان
نقل از تاریخ بیهقی
شماره قفسه ۱۳۷۴۳
شماره ثبت: ۸۶۹۰۰
۱۰۱۱۶
۱۰۴۶۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۷۴۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۸۶۹۰۰

انست که دل من استاد منست و من شاگرد نوآموز اویم و
خاموشی بمنزلهٔ عنبر است و سر زانو دبستانست یعنی در مراقبه
تحصیل علم میکنیم شعر نه سر زانو دبستانست و سر دم لوح تسلیمیست
نه مردریا صدف دار است و سر یم قطره نیسانش لوح تسلیم عبارت
از خاموش بودن شاگرد است برضای استاد و نیسان ماه
رومیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج حمل است
و آن ماه ابتداء فصل ربیع است و در آن ماه چون باران بارد هر قطره که
در صدف افتد مروارید گردد و از قطره نیسان مروارید
مراد است و ضمیر شین اول بر مردم مقدر است و بر دبستان
راجع است و ضمیر شین دوم بر مریم مقدر است و بر صدف
راجع و تقدیر کلام چنین که نه سر زانو دبستانست و نه هر
دمش لوح تسلیم است چنانکه نه مردریا صدف دار است
و نه مریمش قطرهٔ نیسانست و حاصل بیت آنست که سر سر
زانو مراقبه که سالک میکند مکتب چنین علم نیست
و مردم آن مکتب تحفهٔ تسلیم نیست یعنی بی تعلیم که دیگر استاد
در مراقبه خود شاگرد نوآموز را تحفه بخشید همه
آن تسلیم نیست یعنی تعلیم خاموشی نیست چنانکه در مر صدف
یمی که تنگست قطرهٔ باران نیسانی نیست یعنی مایه مروارید
نیست و مقصود بیت آنست که امام خاقانی میگوید که

مراقبهٔ من دبستانست و دم من تحیه تسلیم است اما مراقبهٔ هر شخص
دبستان نیست و دم هر کس تحیهٔ تسلیم نیست و در مرصد فرو از ره
نیست یعنی قابلیت اینچنین مراقبه و خاموشی برضاء استاد
و تحصیل چنین مراتب هر کسی را و بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع
اولست و قطره مضاف است و نیسان مضاف الیه   سر زانو
دبستانست چون کشتی نوح الخ آنجا که طوفان جوشش درد اوست جودی
گرد و امالش جودی نام کوهی است که وقت کم شدن آب
طوفان کشتی نوح علیه السلام بروی قرار گرفته بود کما فی قوله تعالی
وقضی الامر واستوت علی الجودی و دامان دامن هر چیز را
گویند و معنی بیت آنست که سر زانوی مراقبه مکتبی است همچو
کشتی نوح دافع هلاکت و سبب نجات مر آنکسی را که طوفان
نوح برابر جوشش درد عشق او باشد و کوه جودی بمقابله غبار دامن
او بود یعنی از جوشش درد عشق چندان بگرید که طوفان نوح خیزد
و در مدت دراز بر دامنش چندان غبار نشیند که مانند کوه
جودی بلند و بزرگ بر آید و حاصل بیت آنست که سر زانوی مراقبه
مکتبی است همچون کشتی نوح محل امن و امان و دافع آفات زمان
اما مر آنکس را که سالک کامل و واصل باشد و از رنگ جوشش درد عشق
او طوفانی بر آید و در عزلت بر دامن او غبار توده بزرگ مانند
کوه جودی جمع شده باشد و درین بیت کمال حال سالک را بیان کرده است

بیان کرده است و کشتی نوح و طوفان و جوشش و جودی و گرد الفاظ
متناسب و متلازم است و بدانکه جوشش درد عبارت از فوران
آتش عشق است که گفته اند العشق نار و حطبها شغاف العشاق
و اگر یاد هم و طوفان نوح از تنور پیر زالی بر آمد که محل آتش است
و آتش بکجا جز سوز سینه از چشم بیرون نتواند آورد
خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو   نه تا کعبش بود جودی و نی
تا ساق طوفانش   کعب شتالنگ را گویند و مرد و ضمیر شین راجع
بسوی آنکس و معنی بیت آنست که آنچه در بیت بالا ذکر رفت
سهل و آسان است از آنکه کسی را که مکتب مراقبه روزی شد
بمرتبه رسد که کوه جودی با آن بلندی تا شتالنگ او نرسد
و طوفان نوح با آن عمق تا ساق پای او نباشد از غایت رفعت
درجه و علو مرتبه او نزدیک حق سبحانه و بدانکه لفظ نه استفهام
تقریری است   نه مرد این دبستانست مرکز جنبشی در دل
بهر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش   مرد لایق و سزاوار را
گویند مرکز بفتح کاف مختصر مرکه از و ارکان چهار طبع را
گویند و معنی بیت آنست که لایق و سزاوار این مکتب نیست آنکسی که
از جنبش درد عشق تنگ آید و بهر دم در بنیاد طبایع و چهار طوفان
خیزد و هر یک طبع او در جوشش آید یعنی طبایع اربع که سوی نفس اماره
مایل اند تا برد و غالب آیند و چهار طوفان عبارت از غلبه جوشش

طبایع اربعه است بر نفس و کشاکش ایشان سوی خود یدا آنکه پیش ازین
طوفان آب و طوفان باد و طوفان آتش و طوفان خاک در جهان
واقع شده است بر قوم های دین چنانکه در قصص مسطور است
شعر دلستانی بر زانوست خاص آن سر فرد را • که چون سنگ در پس زانو نشاند
شیر مرد آتش • شیر مرد سالک کامل را گویند و در پس زانو نشستن
عبارت از مراقبه است و بر زانوی ادب پیش استاد و صاحب
نشستن را نیز گویند و ضمیر شین راجع است بر شیر مرد و معنی بیت
آنست که مراقبه مکتبی است ولیکن آن سر مرسدی است که
شیر مردان را یعنی سالکان کامل را پیش خود همچو سنگ بر زانوی
ادب نشانند از جهت تلقین طریقه و مراقبه و عزلت و قناعت
و جز آن شعر کسی کز روی سنگ جانی نشیند در پس زانو • بر زانوی پیش
سگبانان نشستن هست آسایش • سنگ جانی تحت جان را گویند که
متحمل شدائد باشد و در پس زانو نشستن عبارت از مراقبه و با ادب
پیش کسی نشستن است و سگبانان حریص دنیا را گویند و سامان بمعنی
مقصود است یعنی سالک مرشد که تحمل شدائد کرده و بار ریاضت
برده و مجاهده کشیده و مشاهده دیده باشد او را پیش حریصان
دنیا با ادب و تواضع نشستن و مراقبه تعلیم کردن مقصود نیز آوار
نیست شعر کسی کین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی • کف موسی کی
آب خضر بینی در گریبانش • مراد از خضر اینجا دل است که بر تعلیم است

تعلیم است و او را بخضر از آن تشبیه کرده که حق تعالی خضر را علم لدنی
عطا کرده بود کما فی قوله تعالی و علمناه من لدنا علما و مهتر موسی را
علیه السلام فرمان شده بود که بر مهتر خضر برود و تحصیل علم کند
و آن قصه مشهور است و دامن گیر ملازم و مصاحب را گویند
و از کف موسی ید بیضا مراد است که معجزهٔ مهتر موسی و آن چنان
بود که چون موسی علیه السلام دست در جیب کردی نوری از
جیب او تا آسمان رسیدی کما فی قوله تعالی و نزع یده فاذا هی
بیضاء للناظرین و آب خضر آب حیات را گویند و معنی بیت
آنست که دل استاد کامل و مرشد عامل است که علم و عمل
و حیات خضر دارد هر سالکی که مصاحب و ملازم او باشد
چنانکه موسی علیه السلام مصاحب خضر شده بود لایق است که نور
ید بیضا و صفای آب حیات در گریبان او بینی و در روی او
ظاهر شده یا نی یعنی کسی که ملازم دل باشد آنکس بمرتبه موسی و خضر
رسد و لقاء علم خضر و معجزه موسی علیهما السلام در ذات او پیدا
گردد شعر همه تلقینش ایمائی که خاموشی است تأویلش • همه تعلیمش اشکالی که
یاد آنست برهانش • تلقین آموختن تأویل بیان کردن اشکال
شکلها برهان حجت و ضمیر شین اول عاید است بر خضر معنی که کنایه
از دل است و ضمیر شین دوم عاید است بر آیات و ضمیر شین سوم

نیز بر خضر معنی عاید است و ضمیر شین چهارم بر اشکال عاید است
و از آیات و اشکال رموزات و اشارات علم مراد است که
از آن خاموشی و نادانی مفهوم میشود و علم اشکال متقابل داننده
و ایشان شکل را برهان عقلی ثابت میکنند و معنی بیت آنست که
دل من استاد منست و معنی خضر در وست شاگرد نوآموز را
آیاتی می آموزد که تاویل آن آیات خاموشی و اشکالی تعلیم میکند
که برهان آن نادانی است یعنی استاد که دل است اول
شاگرد خود را خاموشی و نادانی اموزد تا چون دانش سابق
بکلی از و منسی و منفک گردد و خاموش ماند استاد علوم مقصود
وی را تعلیم کند و بکمال رساند و رمز الست که العلم حجاب الله الاکبر
مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اول که در دگر زبانست
و ز خاموشی است در رمانش لوح تخته چوبین است که طفل نو
آموز را برای علم آموزند و از الف با تا تخته اول مراد است
که استاد مر شاگرد را نوشته میدهد و در دو سر کنایه از رنج و سوس
و مزاحمت است و در زمان دوار گویند و معنی بیت آنست که
آن استاد که تلقین آیات خاموشی و تعلیم اشکال نادانی کار او
مرا بر تخته خاموشی الف ب ت که از حروف تهجی است اول نوشته
داد و از الف ب ت حاصل مصراع ثانی است یعنی آن استاد که دلست

دلست مرا اول خاموشی بجای الف با تا نوشته داد که زبان بواسطه نطق
رنجی و زحمتی و بلای است و دارو از رفع آن رنج و زحمت خاموشی است
که من سکت سلم و من سلم نجی حاصل بیت است که استاد من که
دلست مرا اول خاموشی تعلیم کرد که مایه نجات است تا علم خود در من برد
و از رنج و آفات زمان خلاص دهد و طریق سالکان آنست که
چون در مراقبه شوند حواس ظاهر به بندند و خاموش مانند تا سوراخی
که در دل است گشاده گردد و در و فیض حق تعالی حلول کند و کشاده
شود و او راحت حاصل گردد چنانکه درین بیت نیز میگوید
نخست ارمن زبان بستد که طفل اندر نوآموزی چو نالیس نی زبان باید چون
بربط زبان دانش نخست اول زبان بستد عبارت از خاموش گردانیدن
شاگرد است نای نی سیاه میان خالی باشد با نه سوراخ که مطربان
نوازند و از ان آواز لطیف بر آید و بربط نام سازیست مانند
رباب با هشت تار زبان دان گویا و معنی بیت الست که استاد
مذکور که دلست اول مرا خاموشی اموخت و گفت که طفل نوآموز
که نای نی اموزد همچو نالی زبان باید تا بدم نای را بنوازد و همچو
بربط زبان را بعز گویا باید یعنی شاگرد نوآموز خاموش باید
باید تا هرچه استاد گوید فهم کند و در ضبط آرد و خاموش ماند
یعنی بر قول استاد اعتراض و سوال نکند از آنکه اگر زبان را لی
کند از علم بی مقصود ماند و زبان بربط تا ربان اوست

چو ماندم بی زبان چون نال هان دم میدمد ادب که تا چون نال سوی چشم رانم
دم لفرمانش یعنی چون بر حکم اشارت استاد همچون نال بی زبان
خاموش شدم استاد در من بلب خود هان دمید چنانکه نائی در
نای دم میدمد یعنی انواع علوم در من بخت و بدان مرا زنده
کرد تا من از غایت اطاعت همچو نای براه چشم دم زنم
و تقریر علم کنم و شرط ادب بجا آرم و چشم نال سوی راحتهای او
مراد از بوته تلقین چنان بگداخت کاندر من نه شیطان ماند و
وسواسش نه آدم ماند و عصیانش بوته او بند کلینی است که
در دوز زر و نقره بگدازند تلقین آموختن عصیان گناه کردن برانکه
لفظ بوته مستعار است و بوته تلقین اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که این استاد یعنی دل مراد در بوته تلقین چنان
بگداخت یعنی در تلقین علوم مرا چنان تزکیه و تصفیه و ریاضت
داد که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او و نه آدم ماند و
عصیان او و از شیطان مراد ابلیس است بکوشش من و رو گعت
الحمد گر بسخت کنم شاید صحیفه صبح گردون و دوده جرم کیوانش
صحیفه دفتر صفحه روی کاغذ و دوده سیاهی که بدان نویسند جرم
جسم ذی روح کیوان زحل برانکه زحل رنگ سیاه دارد از ان
جهت او را بدوده تشبیه کرده است و ضمیر شین بر گردون
عاید است یعنی ان استاد چندان علوم دینی و اسرار یقینی مرا آموخت

مرا آموخت که اگر ابرا بسیم آسمانها اوراق دفتر باشند
و جرم زحل سیاهی باشد با نسخه کرده شود صحیفه و صفحه از رنگ صبح
مشتق اند نوشتم الحمد بدرس چون لشره طفلان
نگاریدم بسرخ و زرد را اشک و چهره من ماتش تحریر مجرد شدن
از علایق و عوایق دنیاوی بطلب مولی لشره تخته کودکان
که بروز چهار شنبه شنگرف و زعفران می نگارند چون سیپاره و کلام
تمام شود هر تا مان بختم مرسوم است چنانکه فردوسی گوید
بدان جایگه باشد از زنگ ریو که مرمان برآید خروش و غریو
و ضمیر شین بر الحمد تحریر راجع است و الحمد تحریر اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که چون از استاد علوم مقصود تحصیل کردم
و الحمد تحریر بر تخته نوشتم یعنی از علایق و عوایق دنیاوی تجرید و تفرید
حاصل کرده بعده با اشک خونین که شنگرف ماند و رخسار زرد
که زعفران لمحی ماند لوح الحمد تجرید را مانند لشره طفلان هر زمان
نگاشتم و حاصل بیت آنست که چون تمام استاد از علایق و عوایق
دنیاوی مجرد شده دائم بکا و حزن لازم گرفتم زیرا که اشک
خونی و رخساره زعفرانی ثمره ایشان عشاق حقیقی و طلاب صادق
جواز بر کردم ان الحمد که نیست از نیتی مهرش زیاده‌م
معمای که هستی بود عنوانش از بر یاد کردن است شد یعنی را

معما چیز پوشیده عنوان سر مکتوب چنانکه هذا کتاب لفلان الی
فلان نویسند وضمیر شین دوم بر معما راجع است ومعنی بیت آنست که
چون ابجد تجرید که بر صفحه کاغذ نوشته وار نیستی مشهور کرده بودم
یاد کردم معماء حرص وغنا که بر عنوان هستی بود فراموش شد
وحاصل بیت آنست که چون تجرید ابجد اسپار کردم که موجب نیستی است
وعلایق وعوایق دنیاوی وحرص وغنا که مایهٔ هستی است فراموش
کردم یعنی ترک ماسوی الله کردم وخود را نیست ساختم تا ذات
حق ببینم ابجد که عیش ترا است برد الحمد جو دیدم کیش دلستانم بزار
کلی علم نادانی پس الحمد حفظ جزوی بود گسستم ز آب نسیانش
بدانکه کل اصل است وجز فرع ومتابع اوست ونسیان فراموش را
گویند ولفظ آب مستعار است ومراد از آن نسیانست وضمیر شین
بر حفظ جزوی راجع است ومعنی بیت آنست که چون دانستم که تعلیم
این مکتب نادانی است وعلم کلی وخود را نادان باید ساخت که تعلیم
وهر چه استاد آموزد بهمان باید برد جهت پس تا ابجد علوم جزوی
از منقول ومعقول وغیر آن یاد داشتم ومیدانستم همه را باب نسیانی
شستم یعنی فراموش کردم واز خاطر انکسار منکسا گردانیدم بعد
الحمد استاد آموخت نگاه داشتم ورمز آنست که العلم حجاب الله الاکبر
زهی تحصیل دانایی که سوی خود نادان کرد استاد دانا نبود
چوان من کرد نادانش دانایی عبارت از علم است وسوی خود

وعلم کلی او

شدم

وسوی خود نادان شدن عبارت از نادان ساختن است خود را
ولفظ کرا مختصر مر کرا است وضمیر شین هم راجع بر کرا است و
معنی بیت آنست که عجب تحصیل علم است که خود را نادان ساختم
کسی را که استاد دانا بود که کامل باشد شاگرد را اول نادان سازد
وعلم سابق فراموشش کند بعده علم خود را در او آموزد چنانکه
استاد من که در کلست اول مرا نادان ساخت وعلم سابق مرا فراموش
کنانید پس علم خود مرا آموخت چنانکه طریق پیران ومرشدانست
چو طوطی کاینه بیند شناسد خود بنعت دلی چو خود در خود شود
حیران کند حیرت سخن دانش امام خاقانی علیه الرحمه نسبه حال
نادانی خود بطوطی کرده است ورسم است که چون طوطی را خواندن
آموزند آینه پیش او بدارند چون عکس خود را در آینه بیند نداند
که آن صورت عکس اوست بلکه گمان آنکه طوطی دیگر است که
آواز میکند در سن فکر متحیر گردد واز پس تحیر در سخن آید پس امام
خاقانی میگوید که در آموختن علم حال من همان طوطی مانند که
سخن نگوید مگر در حالت حیرت وآئینه دل منست وهم بطوطی مانم
در بن تعلیم شد عمر وهنوز ابجد هم خوانم ندانم کی رقوم آموزم
خوانم شد بدیوانش یعنی عمر من در التعلیم تا کجا رسید وهنوز ابجد
تختهٔ دل است میخوانم رقوم آموز یعنی رسید ورسال کی خواهم
شد در دیوان استاد که دل منست
هنوزم عقل چون طفلان

سر بازیچه میدارد که این نارنج گون حقه بباز گرد چرخ اطلس متکلم
زیر لفظ هنوز افتاده است زیر لفظ عقل مقدر است و تقدیر
کلام چنین شود که هنوز عقل من همچو طفلان سر بازیچه میدارد یعنی
طلب بازیچه میدارد و نارنج گون حقه کنایه از آسمانست از آنکه
تمام اسباب بازیگری درو هست و آن اینست که گاهی ستارگان را
پنهان میکند و گاهی پیدا می آرد و گاهی روز و گاهی شب ظاهر
میگرداند و هر روز و شب در جهان واقعات و حادثات و عجایب
و غرایب نو نو هویدا میسازد و زمین را نمیز لم مهره آن حقه
داشته و بازیگران بحقه و مهره بازی میکنند و ضمیر من راجع بعقل
است و حاصل بیت اینست که هنوز عقل من همچو طفلان طلب
بازی و بازیگران دارد زیرا که این نارنج گون حقه یعنی آسمان که
بشکل بازیگران ببازیگری خود عقل مرا حیران کرده شیفته و فریفته
خود کرده است   نظاره میکنم و تنگ در این هنگام چون طفلان
که مشکین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش   نظاره نیک تنگ
و تنگ انگیخت هنگامه هجوم مردم که برای دیدن تماشای بازیگران
جمع شوند مشکین مهره عبارت از زمین است نیلی حقه مراد
آسمانست و حاصل بیت آنست که ای نگیخت در این هنگامه
بازیگران که عبارت از عالم است همچو کودکان نظر میکنم و می بینم که
مشکین مهره یعنی زمین بر جای خود است و نمی جنبد و نیلی حقه یعنی آسمان

یعنی آسمان گرداگرد او میگردد و این بر طریق تعجب است زیرا که
چون بازیگر حقه بازی میکند حقه بر جای خود می ماند و مهره انتقال
میکند از حقه بحقه و بازیگر آسمان بر خلاف آنست •
بپایان آمد این هنگامه کاینک روز عالم شد   بود هر جا که هنگامه است
شب هنگام با پایانش یعنی مدت بقاء عالم که نزدیک دانایان
یک روز است منتهی گشت و آخر رسید و قریب است که هنگامه
آسمان و زمین مرحله در هم شکست با جزء و معدوم گردد و قیامت
قایم شود زیرا که رسم است که هر جا که هنگامه بازیگری است با آخر
روز بپایان رسد و شکسته گردد و بدانکه لفظ بود دیگر در
مصراع دوم است متعلق بلفظ شب است و تقدیر کلام چنین است
که هر جا که هنگامه است وقت پایان او شب بود و هنگامه
و هنگام تحسین است و این سه بیت در معنی بی بقائی جهان
و شغل خود بتماشای او گفته و باز بر سر مقصود رفته میگوید
خرد نا آمن است از طبع از آن حرزش کنم حرزت چو موسی زنده
در تابوت از آن دارم بپیوندانش حرز تعویذ حفظ و نگاهداشت است
و تعویذ دعا و عزیمت را گویند و از طبع طبیعت انسانی مراد
است که مایه هوا و حرص است و حاصل بیت آنست که
عقل من از طبیعت نفسانی ایمن نیست زیرا که طبع عقل مرا فریفته
و شیفته میکند و از راه می برد از آن جهت او را حرزت حرز ساختم

یعنی حیرت را تعویذ عقل ساخته ام تا آفت طبع را دافع و مانع
گردد و نیز عقل را همچو موسی علیه السلام زنده در تابوت کرده پنهان
میدارم یعنی در حبس تن میدارم تا از فریب و فسون طبع ایمن ماند
چنانکه مادر موسی علیه السلام بر حکم رب العزة از بیم فرعون مر
موسی را در عهد طفولیت در تابوت کرده در رود نیل انداخته
بود و بدان سبب موسی علیه السلام از مضرت و آفت فرعون ایمن
ماند کما فی قوله تعالی و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت
فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یأخذه عدو لی وعدو له
خرد در راه طبع آید که [illegible] نعش موسی را گذر بر خیل فرعونست
و ناچار است از [illegible] مهد تابوت و گهواره و تخت
ناچار ضرورت یعنی اگرچه از بیم طبع خود را در تابوت کرده پنهان
داشته ام مع هذا بر طبع گذر میکنند چنانکه تابوت مهد موسی علیه السلام
بر خیل فرعون که عدو موسی بود گذر کرد زیرا که از آن چاره نبود
و آن قصه چنانست که منجمان فرعون را گفتند که از بنی اسرائیل مردی
خیزد که ترا با سلام آورد و دعوت کند و زوال ملک تو بواسطه
او بود چون فرعون این قول از منجمان شنید منهیان فرمود تا هر زنی
که از بنی اسرائیل فرزند نرینه زاید آن بچه را هلاک کنند منهیان همچنان
تفحص میکردند چون مهتر موسی علیه السلام زاده شد مادر او را از حق تعالی
فرمان رسید که فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم یعنی اگر می ترسی از فرعون

اما درون گور شهید از رضوان بهشت با روح [illegible] مشک آلود
و معطر کرده اند لفظ بهشت از عطف شهید شعر نترسم زانکه نخاس
طبیعت گور [illegible] که مهتاب شریعت را لب گردم نگهبانش
نخاس کفن دزد را گویند نخاس طبیعت اضافه بیانیه است
و از آن طبیعت مراد است و مهتاب شریعت نیز اضافه بیانیه
است و شریعت مراد است و لفظ نخاس و شریعت
استعاره است و حاصل بیت آنست که من از گورستان
و کفن دزد بدل نخاس طبیعت ترس ندارم از آنکه شریعت
محمدی صلی الله علیه السلام مهتابی است تا با آن [illegible] نگهبان آن
گور کرده ام و حاصل آنکه طبیعت من نفس کشته را از گور برون
نتواند آورد و ظاهر نتواند کرد شعر ز گور نفس اگر بیرون رست
خار [illegible] گو بر دل شو خار و بدستی در درون شو بهشت گلستانش
یعنی اگرچه از ظاهر نفس که با همه خار ما رسته شاکر باشیم که در درون
آن باغ و گلستان بر آمده است و در خبر است که القبر روضة
من ریاض الجنة الخ و اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مراد است
یعنی اگرچه در ظاهر نفس کثیف است اما در باطن لطیف و پاکست
شعر مرا با همه حور [illegible] است و شاهنشاه زنده است تا که جوش
ز بیم [illegible] نیست در عیسی نیست بر آتش با همه در اصطلاح صوفیه ترک
مخلوقاتست بر آن خانه که ما قیل الهیمة الغالبة ترک المخلوقات کلها

لاجل موحدها و زند و استا نام دو کتاب مغانست و در وی ذکر آفتاب و آتش
پرستی است و آن تصنیف زردشت حکیم است و استا تفسیر اوست
و آفتاب را شاهنشاه زند استا از آن گویند که در هر دو کتاب ذکر
آفتاب پرستی است یعنی آنکه امام خاقانی از دل و تعلیم علم و تجرید
و کیفیت نفس فارغ شد شروع کرد در قصیده همت عالی خود و معنی بیت
آنست که همت من از روی علو درجه و سمو مرتبه با آفتاب می ماند
و شاهنشاه زند و استاست و فلک زیر رانست و مهتر عیسی
علیه السلام بر ران اوست یعنی آفتاب بر چهارم فلک است و مهتر
عیسی نیز بر چهارم فلک است و همت من نیز اینچنین است. شعر
بلی خود همت درویش چون خورشید می باید * که سامانش همه شاهیست
او فارغ ز سامانش * سامان اندازه و قرار و ساز و ضمیر شین اول
بر خورشید راجع است و ضمیر شین دوم راجع بر شاهی و ضمیر شین
سیوم بمعنی خویشتن نیز آمده است و معنی بیت آنست که این همت
درویش سالک همچو آفتاب بلند می باید که اندازه و ساز سلطنت دارد
مع هذا از سلطنت خود فارغ است و پروای آن ندارد. شعر سلیمانیست
این همت ملک خاص درویشی * که گوید رب هب لی میرسند از پس [illegible]
یعنی همت من در ملک درویشی پادشاهیست مثل سلیمان بن داود
علیهما السلام که طلب رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پیش حق
درگاه او میبرند یعنی همت من در ملک درویشی پادشاهیست مانند

مانند سلیمان علیه السلام که بدرگاه حق تعالی مناجات کرده بود که رب
هب لی الخ یعنی ای پروردگار من مرا ارزانی کن ملکی که نشاید و نرسد
هر کسی را بعد من حق تعالی بالتماس او بخشید آن گرد و ملکی که مطلوب
او بود بدو ارزانی داشت و باد و حیوانات و پریان و پرندگان را
در خدمت او مامور امر او گردانید. شعر دو بیت مینی جهان و جان
فتاده در لگدکوبش * دو سگ مینی نیاز و آز بسته پیش دربانش
نیاز حاجت آز حرص و آرزو و این بیت در صنعت تقسیم است
و هر دو ضمیر شین بر همت راجع است یعنی همت من آنچنان
با عظمت و شوکت که جهان و جان که بمنزله دو بیت اند در لگدکوب
افتاده اند یعنی هر دو را از غایت حقارت لگدکوب از پس خود
میراند و نیاز و آز که بمنزله دو سگ اند پیش دربان او گرفتار و مقید اند
زخوار یعنی همت من پادشاهیست در ملک درویشی که جهان و جان
و نیاز و آز پیش او محقرند و زبون و وقر ندارند و رسم است که
پیش درگاه سلاطین سگ را بندند سگ و دربان را چه خوار
چاره نیست تا بسگ و دربان چه رسد و از جان روح طبیعی مراد
که سرمایه حیات حیوانیست. شعر زهی خضر سکندر دل بهو خجسته
خرد تا خشش * خهی سرمست عاقل جان بقا نزل و رضا خوانش
چو [illegible] نفس و آن مردم را بلا است کما قیل الهوی بلیة
شدیدة و ما عصم منها احد من البشر الا الانبیاء و نزل علفوه

و وظیفه را گویند که میزبان پیش مهمان فرستد و رضا خشنودی
حق است کما قیل الرضا اختیار مراد الله علی مراد النفس و حاصل معنی
البیت که همت من عجیب خضریست سکندر دل که هوا از سر بدر
خود آورده و در ره رهلت و خواری افکنده و عقل را تاج سر خود
ساخته یعنی مرا جه بلند رسانیده و در سر مستی عشق دارد در کمال
هشیار است و بقا نزل او ست و رضا حواله او یعنی لقا و رضا
هر دو ملازم وی اند … همت را مستار ال گفته که مستی سبب
عطا و ترک چیز ماست و عاقل از آن گفته که در هشیاری کار
مستان میکند و آن از کونین برخاستن است کما قیل من العاقل
قال العاقل من ترک ما سوی الله فی سبیل الله یعنی عاقل کسی است که
ترک دنیا کند بمحبت مولی [شعر] دو خازن فکر و الهامش دو حارس
شرع و توفیقش • دو ودیعی نفس و اما لش دو ریمی خرج و کیوانش
فکر اندیشه در معرفت خدای عز و جل و دیگر بمعنی الهام که حق تعالی
در دل بنده القا کند بر طریق فیض از جهت اصلاح کار و حارس پاسبان
شرع راه راست و آن دین اسلام است توفیق پیوستن بنده با فعل
نیک بعنایت الله تعالی کما قیل التوفیق اعانة الله تعالی للعبد علی کل
فعل حسنه و … ذمی مال گذار آمال امید ها … خدمتکار کیوان کوکب
زحل حاصل بیت الست که همت من پادشاهیست که فکر و الهام دو
خازن او یند و شرع و توفیق پاسبانی او میکنند و نفس و مال هر دو

هر دو مزارع و مال گذار او یند و امیال و زحل خدمت او میکنند یعنی
مریخ جز خدمتکار او یند از آنکه پادشاه را از این بهشت جز چاره نبود
[شعر] نه چون جیبال مسند از جور تختی کرده طاغوتش • نه چون خاقان
چین از ظلم تاجی کرده طغیانش • جیبال نام پادشاه هند است که جابر
بود و خاقان نام پادشاه چین و او ظالم بود و هر پادشاهی که در چین
بود او را خاقان گویند جور ستم طاغوت دیو طغیان بی فرمانی
و معنی بیت الست که همت من پادشاهی است نه همچو جیبال هند که دیو
تخت او را از جور ساخته بود و نه همچو خاقان چین است که طغیان
تاج او را از ظلم و ستم پرداخته بود بلکه همت من پادشاهی است که
عادل و موصوف بصفات حمیده و خصال پسندیده که در دو بیت
بالا مذکور است یعنی همت من پادشاه ظالم نیست بلکه عادل و منصف
و مکرم است [شعر] زبهر مسطح تسلیم همه تخت جیبالش • برای مرکب اخلاص نعل از
تاج خاقانش تسلیم تحمل ایذا و ترک مجازات کما قیل التسلیم تحمل الایذاء
من غیر شکایته و ترک مجازات والسلام علی من یود ذلک و العفو عنه
بهیمه … مرکب اسب اخلاص خلاصی دل از غیر کما قیل الاخلاص ترک
الاخلاص عما سوی الله معنی بیت الست که در مسطح تسلیم پادشاه
تخت جیبال را بجای … میسوزند و در پای مرکب اخلاص او از
تاج خاقان چین نعل بسته اند یعنی همت من از آن پادشاه عادل است که
جور را که تخت جیبال است در مسطح تسلیم او میسوزند و ظلم را که تاج

خاقان چین است زیر پای اسپ او پامال و خوار میکند یعنی همت
من چنان تسلیم دارد که جور او را دخل نمیکند و الحان اخلاص دارد که
ظلم از و صادر نمیشود و منطبخ تسلیم و مرکب اخلاص استعاره است
و الاضافه بیانیه است   خود در میدان آزادی سواری آرزو کردی
سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش   آزادی آنکه بنده نباشد آمال امیدها
و میدان آزادی و سر آمال و پای عقل استعاره تخییلی است
و معنی بیت آنست که چون شاه همت من در میدان آزادی سواری
کردن خواستی سر امید بار گوی ساختی و پای عقل را چوگان کردی
و گوی و چوگان باختی یعنی همت من شاهی است که امیدهای دنیاوی را
از غایت حقارت او چون گوی بلکد از پیش خود براند و مدخل ندهد
دلم قصر منشک وار همچون خان زنبوران   برون ساده درون و بام و
درون نعمت فراوانش   نه خال عنکبوت آسایش را پرده رده برون
درون ویرانه و بر خان مگس بینند بر پایش   نه چون ماهی درون سو صفر و
بیرون از درم گنجش   که برون چون صدف عور و درون سو از گهر کاخش
خال خانه زنبور عسل و کاروان سرا آسیا مانند صفر خالی عور برهنه
این سه بیت در بیان ذکر همت و پایه بلند همت خواهد بود
و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که دل من قصر
منشک وار چون خانه زنبور شهد است که برون سوی دروازه
و بام خانه ساده ولی منقش است و در میان او نعمت بسیار است یعنی برون

یعنی برون ساده ولی تکلف است و درون آماده نعمت بسیار است همچون
خانه عنکبوت که بیرون سو سراپرده و درون سو خوالیست و مگس بر
خوانچه او بینند و نه همچون ماهی که درون خالی است و بیرون سو
پر پشت و اندام از پوست گنج درم دارد بلکه دل من همچو صدف
از بیرون برهنه و از درون پر از مروارید قیمتی است و معنی
بیت آنست که دل من بظاهر منشح الایی دارد که مایه زیبایست
ولیکن در باطن پر زینت و مایه دار است چون خانه زنبوران
و صدف   بر شتم بنشین شاهنشاه همت تا زمین بوسم اشارت کرد
دولت را که با لاجوال و بنشانش   باز امام خاقانی در اختصاص
همت با خود شروع کرد میگوید که چون بزمین بوسی شاهنشاه رسیدم دولت را
فرمود تا مرا بصدر مجلس نزدیک خود بنشاند   هوا میخواست
تا در صف بالا نشیند سرم خود کرد فهم دست و افکندم بصف پای ماچان
پای ماچان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین و پایان
صف و در روایت بیاراستم است که چون از یکی در روایتان گناهی
و خطای صادر شود او را در صف نعال بیکپا ایستاده کنند و گناه
بپرسند و معنی بیت آنست که هوای نفسانی من خواست تا در آن
صف صدر با من برابری کند در مرتبه و پای برابر نشیند دست او
گرفتم و در صف نعال افکندم و گناه کار نشین کردم یعنی در آن مجلس
هوای نفسانی را از خود دور داشتم و خوار کردم   بجوال سلوتم بنشاند

خور حاجت نبود آنجا که اشکم چو شور نمک بود و زرین رخ نمکدانش
سلوت آرام و تسلی و میم متکلم است و ضمیر شین بر نمک عاید است
یعنی شاه همت مرا در آن مجلس بر مایده سلوت بنشاند آنجا نمکدان
زرین حاجت نبود زیرا که اشک شور بجای نمک بود و رخساره زرد من
بجای نمکدان زرین و غالب ظن این داعی آنست که معنی این بیت چنین
تواند بود که بران مایده سلوت چندان نمکدان زرین پر نمک بود
که حاجت نبود ازین که اشک شور بجای نمک باشد و رخ زرد بجای نمکدان
زرین بود و حاصل بیت آنست که در آن مجلس همت مرا آرام و قرار
داد و بیغم گردانید بدستم دوستکانی داد جام خاص جمشیدی را
که خاکش جرعه چین شد خضر و آب الحیوانش دوستکانی پیاله را
گویند که از دور خود بکسی دهند که دوست بود و جمشیدی قناعت جرعه
چین برگیرنده جرعات شراب که معاشران از پیاله ریزند الحیوان
آب حیات و ضمیر شین بر خضر راجع است و معنی بیت آنست که شاه
همت مرا الجنان پیاله شراب جمشید را از دور خود داد که بران
جمشید جرعهای او خضر با آرزوی تمام خود را خاک جرعه چین ساخت
و جرعهای را که مرا از جام بر خاک ریختم برچید و نوشید و آن جرعه آب
الحیوان او شد و بدان سبب حیات جاودان یافت و حاصل آنکه
شاه همت مرا النعمتی فافزار الی داشت و جمشید را موجب
کسی کین نزل و منزل دید همگی همت بحولیش کسی کین نقل و مجلس یافت

یافت حاجت نیست نقلانش نزل وظیفه و علوفه که میزبان هر روز
پیش مهمان فرستد تحویل گشتن از حالی بحالی نقلان از جایی بجایی رفتن
و ضمیر شین بر کسی راجع است و معنی بیت آنست که از شاه همت
کسی که این مجلس نعمت و مقام دیده است آنکس را از آن منزل تحویل همگی حاجت
و هر که این مجلس نقل و مجلس یافته است او را از آن محفل حاجت انتقال نباشد
یعنی از آن مجلس همت را حاجت تحویل و انتقال نبود از آنکه هر چه
مطلوب و مقصود من بود از آن مجلس حاصل شد مرا حول دعوت
عیسی است عیدی مرزبان را دل دلم قربان عید فطر و گنج گاو قربانش
دعوت عیسی آنست که قوم مهتر عیسی علیه السلام درخواست کردند که
از حضرت رب العزة برای ما التماس مائده کن که از آسمان مائده فرود
آید اطمینان خاطر ما گردد مهتر عیسی علیه السلام مناجات کرده که
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا حق سبحانه خوانچه
طعام از آسمان فرستاد قوم عیسی علیه السلام را اطمینان قلب حاصل شد
و عید فطر اضافه بیانیه است از عید فطر مراد است و گنج گاو
آنست که در زمین از نسل مردی پوست گاو را بدینار زر پر کرده بهال
گاو داده بود و ذکر آن گاو در سوره بقره است کما فی قوله تعالی
اذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة و بعضی گویند
گنج گاو آنست که فریدون در آن بنای جمعیت راندن در زمین گنجی
را یافته بود و ضمیر شین بر دلم عاید است و معنی بیت آنست که

امام خاقانی میگوید که بر دل من هر زمان از آسمان مائده نازل میشود در عوض
حاصل میگردد چنانکه بر مسیح عیسی علیه السلام نازل می شد و عید حاصل
میگشت و من دل را بر عید فقر بجای گاو قربان میکنم و حاصل بیت آنست که
از فیض حق دل مرا هر زمان نصیبی حاصل میشود و آن در حالت فقر توام
بود و ضمیر شین بر عید فقر راجع است یعنی گاو گنج را به عید فقر قربان
میکنم   مراد دل گفت گنج فقر داری در جهان میکن نعیم مصر دیده کش چه داند
قحط کنعانش   نعیم مصر دید کنایه از مهر یوسف نیست و کنعان نام
شهریست که مسکن یعقوب علیه السلام در و بود و سالی در آن شهر
قحط افتاده بود و برادران یوسف علیه السلام در آن سال بمصر
از کنعان آمده بودند و این قصه مشهور است و مصراع ثانی بسطر مصراع
اولست و ضمیر شین برکس راجع است و معنی بیت آنست که امام
خاقانی میگوید دل گفت که چون گنج احتیاج میکنی بعالم کون و فساد
التفات مکن بلکه از کونین مستغنی شو و محتاج بحضرت رب العزة
باش که گفته اند الفقیر الحقیقی هو الذی محتاج الی الله و مستغنی عما سوی الله
از آنکه یوسف علیه السلام فرح عینش و تنعمهای مصر دیده بار او را بقحط
کنعان چکار بود   بر دامان شبستان کش بساط آنکه هر روزی
بساطی سازد از رخساره و جاروب از مژگانش   بر دامان شبستان گردانی
عبارت از مراقبه است و شبستان جای شب بودن را گویند و ضمیر
شین بر شبستان عاید است و معنی بیت آنست که مراد دل گفت که هر روز در

که هر روز در مراقبه شو بطریقی که سر تو بزه دامن تو رسد و بر دامان شبستان
تو کرد و اما بشرط آنکه رخساره را بساط آن شبستان سازی یعنی رخ بزرگی
بکستری و مژگان را جاروب آن شبستان سازی یعنی چنان در مراقبه شو که
رخساره و مژگان تو بر زمین رسد   جو برد به اسب عمرت را عوانان فلک
سخره   چه جوئی زین علف خانه که قحط افتاد در خانش   عوان بر سنگ
عوانان فلک کواکب سیاره سخره کار بی اجره کردن خان کاروان سرای
و مهمانخانه علف خانه عبارت از دنیاست و اسب عمر اضافه بیانیه
است و ضمیر شین بر علف خانه راجع است یعنی مراد دل گفت چون عوانان
فلک عمر ترا که با اسب تیز رو میماند سخره برده یعنی بی عوض و رایگان
از دنیا که علف خانه است و در و قحط افتاده است چه توقع و طمع میداری
که از وی حاصل بخواهی کرد یعنی چون عمر تو بواسطه گردش افلاک و سیر کواکب
بسرعت تمام بگذشت و باتمام رسید طمع از جهان ببر و ترک دنیا کن
و در طلب مولی باش تا بمقصود رسی و مراد از قحط عدم خیر و صلاح قرار
است یعنی خیر القرون قرنی گذشت که بر نیکو کاری و صلاح در عالم نماند
پس ترک دنیا اولی   بنای عمر خشنود نیز که دوران شوخ چشم بکار منش
نه بینی نان شوری نیز که طوفان کرد بر آتش   خشنود کنیدی علیه و اوند نا نال
مطبخ دوران دور فلک و روزگار رنگاه جای رخت و کالا و این بیت
نظیر بیت بالاست یعنی دل با من گفت که اوند و گندم که رخت و کالا را
او را دو روزگار سوخته بر دو ردی جوی بنان و تنوری نیز که طوفان

نوح خراب کرده باشد در روی نان به جنبی یعنی اگر از خشو رسوخته جو توان
یافت و در تنور طوفان زده نان توان دید الحال در علف خانه دنیا
علوفه نزل توان یافت تنور و خشو تجنیس مطرف است
هر بیدل جو بجو گیتی بیدار جو در خرمن محز چون نرگس گو گمی بیک جو نان دهقان ش
جو بجو همه و تمام گیتی دنیا دهقان حفظ دیه و رئیس والی پادشاه
مراد است و لفظ محز متعلق بلفظ نان دهقان و جواب شرط است و تقدیر
کلام چنین است که چون نرگس جو گفتن بدل بکجو هم نان دهقان محز و خرمن
نشین در گیتی عاید است و معنی بیت آنست که دل من گفت که همه دنیا
ذره ذره دیدم تحقیقی که مقدار یکجو نان دیده نگذاشتی لیکن بسبب
قحط در خرمن کسی نصیب بو مقدار یکجو هم نشد پس چون در خرمن کس نصیب
ندارد ترک آن نصیب کرفتن نان دهقان یعنی نان سلطان را بدل یکجو هم مخر
و حاصل بیت آنست که چون از متاع دنیاوی بر احدی یکجو بهره نرسید
پس ترک او اولی است که خیر در آنست   جو صرع ابخت ناعقلی نه
سر مانده دستارش جو در دافتاد در بارش نه خر مانده نه پالانش
بدانکه صرع علتی است که از باد حادث میشود و بیردماغ مختلط میگردد
و انشخص را بیهوش میسازد و بعضی گویند که صرع از اسب تولید میشود
و این قول خواجه است یعنی چنانکه بسبب امر مرض صرع عقل بیکار و ضایع
میشود و بسبب قرزدمول کالا و خر بیکار و معطل میماند همچنان دنیا که
علفخانه حیوانست بسبب افتادن قحط بیکار و ضایع شده پس ترک او

پس ترک او کیر   فلک هم تنگ چشم دان که بر خوان دفع مهمان را ز روز
و شب سگی بسته است جوان سالار دوران بین سگ چشم بخیل و ممسک و ناداده
است که برای دفع کردن دوران او که چاشنی گیر اوست از روز و شب
سگ ابلق بر در خود بسته است تا بسبب گردش روز و شب عمر
مردمان بکاهد و کسی بر خوان فلک نماید یعنی کسی را در جهان نماید یعنی دوران
روزگار تمام فلک این فعل میکند   نترسی زین سگ ابلق که در دیده است
پیش از تو بسی شیران دندان خایی گردست دندانش سگ ابلق
استعاره است و مراد شب و روز است و از شیران دندان خای
مردمان شجاع و قوی هیکل دندان و ام مراد است و لی گردن یعنی دریدن است
و معنی بیت آنست که این روز و شب که سگ ابلق است پیش از تو بسیار
مردمان قوی و دلاور را دندان او دریده است تو از وی ترس
یعنی از و باید ترسید که سخت درنده و مهلک است   بجرح کند تا
کون بر دو نان بینی و یک خوشه که یک یک ترا کشتن باید زان دو تا باشش
جرح فلک کند تا کون سبز مانند و کند با سبز است مانند سیر دنار کتر
از سبز وارعا ست سبز رنگ سیاهی مایل است دو تا نان عبارت از
آفتاب و ماه است مراد از خوشه برج سنبله است و کشتن سبز سبزه است
مشهور که در یک کنند و بدانکه لفظ بر را بر جرح تقدیر کنند و باذکر
بر سر جرح است حذف کنند تا تقدیر کلام حسن شود که بر جرخ
کنند تا کون دو نان و یک خوشه از دو بینی که از انها نصیب تو

المقدار هم نیست که دیک ترا کشیدن تواند بود یعنی از نان و حب
گندم که فلک دارد ترا هیچ نصیب نیست پس از و چیزی توقع مدار و گرش
ده بدین نان ریزها منگر که شب دارد بدین سوزه که ار دریوزه
عیسی است خشکار در انبانش نان ریزها کنایه از ستارگانست
و سوزه در اصل کنیز روی مدور را گویند که مسافران دارند و اینجا مراد
از آسمانست دریوزه کده خشکار نان ریزها که از روی سوزه بر دارند
و مسافران خود برند و این در اصل خشک آرد بوده و آل را حذف
کرده انبان اوند جرمین که در و نان ریزه و غیره نگاه دارند
و تخصیص بعیسی علیه السلام از آن کرده که بدو از آسمان مائده نازل شده
بود و آن حضرت بر آسمان چهارم است و ضمیر شین بر شب راجع است
و معنی بیت آنست که بدین ستارگان که بنان ریزها می مانند مشغول
و فریفته مشو زیرا که این نان ریزها را شب از مهتر عیسی علیه السلام
بگدیه حاصل کرده است و از گدا توقع روا نیست و حاصل بیت
آنست که از فلک و ستارگان هیچ توقع مدار که از ایشان هیچ نرسد
پس ترک ابتدا اولیتر نماز مرده کن بر آز لیکن چون وضو سازی
که بی آبست عالم را و در حیض اند ساکنانش بدانکه نماز مرده بر چیزی کردن
عبارت از ترک آن چیز است و از بی آبی عدم توبه و صلاح و تقوی
مراد است و از حیض آلودگی و لوث گناهان مراد است کما قیل
الذنب حیض الرجال و سکان جمع ساکن است یعنی آرام گزیدن و از وضو



و از وضو قصد و استعداد ترک حرص مقصود است و معنی بیت آنکه
ترک حرص کن و او را مرده انگار و نمازی که بر مرده میگزارند برو
بگذار و لیکن برای نمازی که ترا فرمودم وضو چگونه خواهی کرد که در
همه عالم بی آبست یعنی توبه و صلاح و تقوی که مایه پاکی است نمانده
و ساکنان عالم در حیض اند یعنی بلوث گناهان آلوده اند و شرط
نماز که وضو است تحصیل او در دل سخت دشوار است و حاصل
بیت آنست که اگرچه ترا ترک حرص فرمودم اما ترک حرص کردن
سخت دشوار است و صلاح و توبه و تقوی که مایه پاکیست از
لوث گناهان بی توبه و تقوی میسر نمیشود تا از حرص و هوا و جرم
پاک شوی وگر گویم تیمم کن بخاکی چون کسی کالخاره بخون کشتگان
آلوده شد خاکی بیابانش یعنی اگر ترا گویم که عالم را بی آبست
پس تیمم کن و بر حرص نماز مرده بگذار پس بخاک ناپاک تیمم چگونه کنی از آنکه
اینجا که بخون کشتگان آلوده شده است و تیمم روا نیست بلکه بخاک
پاک حاصل میگردد بیت آنست که استعداد و شرط ترک حرص حاصل
کردن سخت دشوار است یعنی توبه و صلاح و قناعت حاصل کردن
و از حرص و هوا گذشتن بغایت دشوار است نهادش تیره بنیادش نه سازا
گل خشت از گلخن دان درون سوخته ناپاکی و بیرون قرون و خاکش
بنیاد اصل و وضع و بنیاد را گویند و اینجا ذات مردم مراد است و گلخن
خاکدان محله که در و اهل محله خاکروبه اندازند و خبث پلیدی و از



مرجان گلهای سرخ مراد است و از دُرّ قطرات شبنم مقصود است
و ضمیر ششن گلچین داران راجع است و معنی بیت آنست که ای مرد نادان
خود آرا و تن پرور گل سرخ مانند که برخاک دامان محکم بسته و شکفته باید
از درون چاک گلچین بلند و ناپاک کرده و در نظام مردم چاک بعض گل و انجان
گل خندان و گلخندان تحسین است و سبیل بیت آنست که ای مرد خود
آرا و تن پرور از بیرون زیبا و سرخ است و از درون پلید
و آلوده است مانند گلی که بر گلخن رسته باشد   سگان آز را غیب است
چون میر تو خوان بسازد   تو شیری روزه میدارد جبش بر سبع الوحش
آز حرص و آز و از سگان آز مردمان حریص بر دنیا مراد است و میر
کنایه از پادشاه عصر است الوان گوناگون باشد کنایه از سباع کاهل
است و معنی بیت آنست که چون میر تو از پادشاه عصر مهمانی کند و خوان
مایده در میان نهد اهل حرص را غیب شود اما در آن وقت ترا باید که روزه
بداری و در طعامهای الوان او نظر نکنی زیرا که تو شیری بعض سباع کاهلی
و نشر از کسی طمع و توقع نکند بلکه دیگران از و توقع دارند مر
نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بستاند   زد به شرم از آب دست آید به نک از
اب بستانش نعیم نعمت و نام بهشت است آب دست مرد دست شستن
و آب دستان آفتابه و مطهره و ضمیر ششن بر میر راجع است و معنی
بیت آنست که میر تو چون طعام گرد آلود بعض طعام از زر کرد رو
شبهه حرام است تو از دست او در بدل آن نعیم پاک بکتب و ثواب

و ثواب آخرت بستانند او را از دست مشو یا بعد از سفر آمد و نه
از اقتضای بینک آید پس ترا از جنس طعام پرهیز باید کرد   در [illegible]
دانستی که در گلخن چه افزاید   رحیت بر خوردن حمل بر زلال و خون حیوان بس
گلخن جای که خاکروبه محله انداز بند و در رخت انگور خون رز و شراب
انگوری و از خون حیوان گوشت حیوان مراد است و از گلخن تن مراد
و ضمیر ششن بر میر راجع است و معنی بیت آنست که کاهلی که امیر و این
مقدار دانستی که از خوردن شراب انگور و گوشت حیوان در گلخن بعض
در تن او چه پلید از بر زیاده میشود بغیر پلیدی چیزی دیگر افزاید
بگو با میر کاندر پوست سگ داری و چیغه هم   سگ از بیرون در گردد تو همکاسه
مگردانش   سگ عبارت از حرص است و چیغه مردار را گویند و اینجا
کنایه از دنیا است و رمز آنست که الدنیا چیغه و طالبها کلاب و معنی
بیت آنست که با میر خود بگو که حرص و طلب دنیا را در پوست خود جا
مده از سعی نفس مرد و راز باکر رسم سنت که سگ از خانه بیرون
باز پس نخواهد و را همکاسه خود مگردان از آنکه پلید است و سبیل بیت
آنست که میر ترا ترک حرص و هوا و دنیا نمودن تا بمقصود رسد و از سگ
نفس و از چیغه فضلات بر دنیا مراد نتوانند بود   کشف در
پوست میر دلیکه افعی پوست بگذارد   تو کم ز افعی شد در پوست حال مانند
کی [illegible]   کشف باخه افعی مار ابلق مان بگذار و ضمیر ششن بر پوست
راجع است و معنی بیت آنست که با میر بگو گوشتی که در رو سگ و چیغه

دارم محو افعی بگذار زیرا که از افعی کمی نه که او در هر سال پوست میگذارد
پس تو که آدمی مستی در پوست چگونه مانده رو و بگذار که در پوست
مانده صفت ماهی و سنگ پشت است یعنی از صفات نفسانی بیرون آ
تا بر صفت روح شوی و ترک خودی کبر و حرص و هوا و شهوت نفسانی بگذار
سلیمانی مکن دعوی نخست این دیو النفس را بکش یا بند کن یا کار فرما یا
برون ران پس مراد از دیو النفس یعنی اماره است و ضمیر شین بر دیو
النفس راجع است و معنی بیت آنست که یا میر بگو که دعوی سلطنت سلیمان
علیه السلام مکن و اگر میکنی اول النفس اماره را بکش یا بند کن یا فرمان بردار
و مار مو خود گردان یا از تن خود دور کن یا دعوی سلیمانی درست
گردد و تواند بود که از دیو النفس شهوت و غضب نیز مراد باشد
جو جان کار فرماست بباغ قدس خواهد شد حواس کارکن در حبس تن
مگذار و برهانش باغ قدس گشت ز حواس جمع حس است
وان پنج است ذوق و سمع و بصر و شم و لمس یعنی چشیدن و شنیدن
و دیدن و بوییدن و مساس کردن حبس در زندان کردن گان
کردن و ضمیر شین بر حواس راجع است و معنی بیت آنست که یا میر
بگو که روح تو که آمر است بر حواس ده گانه ظاهری و باطنی چون
خود آنرا نزاد رفت پس حواس را که کارکنان و تابع اند ایشان
تابع روح گردان و در رفتن بر نکو شود که شاهنشه ز غربت
باز شهر آید بماند هاضکان زر بند و او فارغ در ایوان غربت

غربت مسافت ایوان خانه و کوشک بلند و این بیت نظیر و تاکید
بیت بالا است و معنی بیت آنست که چون روح بود در بهشت رود
حواس ظاهر و باطن را در تن محبوس مگذار و با خود ببر نیکو بود
که چون پادشاه از سفر در خانه خود باز آید هاضکان او در بند
سفر باشند و او در کوشک خویش فارغ دل بعیش و خوشی
مشغول باشد سفر بیرون ازین عالم کن و بالای آن عالم
که جان از هر دو مستغنی است بر تر زین و آن دانش یعنی امیر را بگو که
ترک دنیا و آخرت کن در زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی است همه را
او را بر تر از هر دو عالم بدان از آنکه او طالب مولی است نه طالب غیر
اوست و از دو عالم مراد عالم سفلی و عالم علوی نیز مراد تواند
بود دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را
ازین دو کفه بیرون گشت هر کو مست و زان شد کفه یک ترازو
و میزان ترازو مشیت خواست و زان بسیار وزن کننده
و اینجا ازو زان دل سالک مراد است یعنی یا میر بگو که دنیا و آخرت
دو پله ترازوی ارادت حق تعالی است و هر که بدان ترازو
وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو عالم بیرونست
یعنی دل سالک کامل از هر دو عالم فارغ است و جز ذات مولی چیزی
نمیخواهد ی باشد نه مرد گنبد دو عالم خانه سازد که ناهید
است نه کیوان که خانه هست میزان الشمس ناهید زهره و کیوان

زحل میزان نام برجی است از بروج دوازده گانه بشکل ترازو
وآن خانهٔ زهره است و زهره منطقه فلک است و همین نامید
عابد است و معنی بیت آنست که یا میر بگو که کسی که دو عالم را تمام
سازد زن باشد نه مرد زیرا که دو عالم بمنزلهٔ دو پله ترازو است
و برج ترازو خانهٔ زهره است که ماده است نه خانهٔ زحل که
نر است پس اگر تو مردی از دو عالم خانهٔ خود مساز یعنی ترک
کونین کن و طالب معنی باش   ز خاک پای مردان کن چو تخت
حاسبان تاجت   وگر تاج زرت بخشند سر فرو ارد دستانش
تخت حاسبان تختهٔ خاکی که محاسبان بروی ارقام حساب نویسند
و باز منمحل کنند و دیگر بار نویسند و ضمیر سخن بر تاج زر عاید است
و مردان کنایه از سالکان مرشد است و معنی بیت آنست که یا میر
بگو که مجو تخته محاسبان خاک پای سالکان کامل را تاج سر خود کن
و اگر اهل دنیا تاج زر بخشند سر خود را از آن تاج بر تر دار یعنی سر از آن
بکش و بگذار آن و آن تاج را قبول مکن بعد خاک پای مردان خدای را
بجای تاج بر سر نه تا بمرتبه عالی برسی از آنکه خاکپای مردان فضل
دارد بر تاج زر   نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند شعر
که درویش آنکه درویشی و سلطانیست ملبوسش هر کش بمعنی هر که او را
شعر و نقش وا از راه بردن کسی را و معنی بیت آنست که یا میر بگو که
هر که را تاج پادشاهی فریفته کند او درویش نیست از آنکه درویشی

درویش چند تو است که درویشی و پادشاهی نزد یک او برابر بود یعنی
درویشی را با پادشاهی داند و پادشاهی را درویشی خواند چنانکه حال دیگر
محمود کو به   پس رسی سال ایمنی محقق سید کجا قالی که سلطانیست درویشی
و درویشی است سلطانی   دگر وصف خاص ترمنی در دو درویش
سلطان دل که خاکپای درویشی نماید تاج سلطانش یعنی در اسلاطین
دنیا گروهی خاصه حضرت احمدیت جل ذکره هستند و آن گروه انبیا
علیهم السلام و در آن گروه درویشی هست که دل او مانند دل سلاطین
است بکنز بمستفاد الفقر فخری پیغامبر صلی الله علیه و سلم درویش
بود و دل او پادشاه بود و در سخاوت و سخن عدت و عدل و داد
و لشکرکشی همی محمود و تاج پادشاهان پیاد رسیط مبارک او و مثل خاکپای
درویشان محمود یعنی محقق و آنکه بود   نه خود سلطانی درویشان
حاصل است احمد مرسل که از نون والقلم طغرا است در منشور فرمانش
طغرا نشان پادشاه منشور فرمان بر آن نام پادشاه و قرآن کلام الله هر آنکه
لفظ نه نافی است لفظ درویش را که در بیت بالا است یعنی احمد مرسل
صلی الله علیه و سلم درویش نیست بلکه سلطان درویشان خاص است
یعنی سلطان انبیاست علیهم السلام و دلیل سلطنت او آنست که از
نون والقلم طغرائی است در قرآن مخصص سوره نون والقلم
از آن گوید که در آن سوره ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در شکر نعمت خدای عز و جل و خلق عظیم و لیت علیه الصلوة والسلام

ونون دوات وقلم را نیز گویند وبعضی نون ماهی زمین را گویند وضمیر نشین
راجع بر احمد مرسل است علیه السلام   جو در درویشی باز دو
نظر به کن که جرم خور به عریانان ... زربفت چون بیند عریانش
جرم جسم خور آفتاب عریان برهنه زربفت جامه است که
از زر بافند وانجا از زربفت گرما آفتاب مراد است که در
زمستان بفقرا گرم پوشش میرسد که الشمس جنة المساکین ومعنی
بیت آنست که ای سالک چون درویش ومفلس باشی در آن
وقت بر درویشان نظر بیشتر وزیاده ترکن ودر حالت فقر
بفقیران زیاده تر عطا کن زیرا که جرم آفتاب برهنگان را
زربفت می پوشاند در آن حالت که خود برهنه می باشد از پوشش
ابر یعنی فقیران برهنه را گرما آفتاب بمنزله زربفت است
در زمستان   سخی هنگام درویشی فزون ترکن که شاخ رز
جو در روشن خزان گردد پدید آید زر افشانش رز انگور
ودرخت انگور خزان برگ ریز یعنی در وقت درویشی وفقر
سخاوت زیاده ترکن از آنکه شاخ درخت انگور چون از
باد خزان بی مایه وبی میوه میشود زرافشان او زیاده تر میگردد
ومراد از زرافشان ریختن برگهای زرد است   سخا مهر جو را
کردن ریا خوار نیست در همت که یک بر می دانکه ده جو خواهی بزدان
یعنی سخاوت که به نیت یافتن ثواب آخرت باشد نزدیک اهل همت

همت ریا خوار نیست از آنکه یک بر هر ده جو خواهی کما قال
الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی سخاوت برای
خدای باید کرد نه برای جزا   ز بد گر نکوئی ناید تو عذرش را وفاش گو
که معذور است مار از نیست چون نحل از عسل نشانش نحل زنبور
عسل وعسل شهد وشان خانه زنبور عسل یعنی اگر از مردم بد نیکی
صادر نشود تو او را از روی آفرینش وخلقت جبلی معذور دار که از و
غیر بدی در وجود نیاید زیرا که مار دارا است اگر مجبور زنبور شهد
خانه پر شهد ندارد معذور است از آنکه خلقت جبلی او اینست که
نیش در دهن او زهر قاتل موجود است ودر خلقت زنبور چنانست
که پیوسته در دهن او شهد شافی مهیا است ومیان هردو تضاد
است   اگر چه نحل وقتی نوش آرد نیش هم دارد تو آن بنگر که
او جی رنگ وحی است در شانش   نوش شهد شان کار یعنی اگر
چه زنبور وقتی شهد میریزد نیش او هم زهر دارد وتو بران نظر
مکن که بر وحی تعالی وحی فرستاد کما قال الله تعالی واوحی ربک
الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون لعز اگر چه
نحل مشرف وحی مشرف شده است اما زهر نیش از وی دور نشده است
زیرا که خلقت وجبلیست او معذور است   مبالاتا با تو الی
دست این اللئیم دنیا که دنیا سنگ است سخی سنت الو دست سرطاک
یعنی تا توانی زمتاع دنیا ودست غرل از آنکه سنگ است سخی سنت

واو را شیطان بلوث خود ملوث گردانیده است یعنی دنیا
بسنگی ماند که شیطان بدان استنجا کرده و آلوده گردانیده پس
در اکل پلید باشد دانا دست بدان نزند و دست آلوده نکند
حاصل بیت آنست که دنیا بمقتضای الدنیا جیفة ونجس ملوث
کرده شیطانست در و دست مزن تا توانی   رقمهای کز ابد در
خرقه مرموز است از چه رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بالعیانش
مرموز اشارت کرده شده رموز اشارت است ایقان بیقین یعنی اگر چه
بنظر یقین بینی و بخوانی رقمهای که از چه بر خرقه درویش نمود از می شود
همه رموز و اشارات لوح محفوظ است و بر آن خلق واقف
نیست و اسرار آن رموز درویشان دانند   همه کس فارغ ز
دنیا و مافیها فارغ ز غم لیک از غم معشوق سنگدل نیست عشاق سنگی کش
سنگدل بی مهر و سخت دل سنگدل سخت جان و متحمل شداید و سختی
و ضمیر سین بر معشوق راجع است یعنی هر کسی بر دنیا عاشق است لیکن
غم او نمی‌خورد من عاشق دنیا نه ام از آن غم او نمی خورم و از غم
فارغم از آنکه دنیا معشوق بی مهر و سخت دل است و عاشقان او
سخت جان و سختی کش از آن جهت غم او نمی خورند و من سخت جان و سختی
کش نه ام بنابر آن غم او نمی خورم یعنی هر کس که بر دنیا عاشق و واله
است شداید دنیا تحمل میکنند و غم او میخورد اما من بر دنیا عاشق
نه ام   بدین اقبال یکهفته که نعز اید مشو غره که چون ماه دو هفته

دو هفته است آن کز افزونیست نقصانش   اقبال یعنی از بلندی دولت
و مرتبه و عزت عزه فریفته و مغرور شدن یکهفته عبارت از
قلت مدت است یعنی در دنیا با قبال چند روزه که مرور در او کش
باشد مغرور و فریفته مباش زیرا که آن اقبال بماه تمام ماند که
بعد از افزونی نقصان می پذیرد و حاصل آنست که دولت و نعمت
دنیا و مجموعه ماه تمام بعد از افزونی در نقصان افتد اذا تم امر
دنی نقصه پس بدان دولت و اقبال فریفته و مغرور نباید شدن
که فانی است   بحالای بید انجیر منگر در مه نیسان بر آن افتادگی
بنگر که بینی ماه آبانش   نیسان نام ماه رومیانست و آن مدت
بودن آفتابست در برج حمل و ابتدا فصل بهار در این ماه باشد
و گلها و شکوفها و سبزه و ریاحین در باغ و راغ پدید آید آبان
نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج
عقرب و آن عین فصل خزان و هنگام ابتدا زمستانست
و در آن ماه سبزه و گل و شکوفه نماند و هم درختان بی برگ و بار
باشند و این بیت تا بید بیت بالاست و معنی بیت آنست که
تری و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر
مکن بلکه بر آن بی برگی و بی‌نوایی نظر کن که در ماه آبان دارد حاصل
بیت آنست که اقبال مدت قلیل تری و تازگی بید انجیر ماند که چند
روز در فصل بهار تازگی دارد بعده خزان در رسد

زهی اقبال بی ادبار خواهی اوندادم که اقبال مه نوبت با ادبار سرطانش
اقبالش آمدن دولت ادبار پس رفتن دولت سرطان پنج پایک و نام
برجی است از بروج دوازده گانه و رفتار پنج پایک کژ است و ادبار
پس رو داره جهت اشتراک اسم پای پس رفتن را برج سرطان نسبت کرده
واگر نه برج سرطان بحقیقت پاپس نمی رود امام خاقانی رحمه الله علیه
جای دیگر این معنی گفته است مثل عطارد در اجول مه نو نه بمعنی
طالع تو اسد جا اجول سرطان نحو بری و معنی بیت بالا انست که اگر
اقبال بغیر ادبار از فلک طلب کنی نیابی زیرا که اقبال بغیر ادبار نه دارد از انکه
فلک اقبال ماه نو با ادبار برج سرطان دارد که خانه ماه است
و مراد انکه اقبال ماه نو افزونی اوست و ادبار سرطان پاپس رفتن او
بقائی نیست پس اقبال را جیرا زمود نیستی خود اینکه لابقا مقلوب اقبال است
بر خوانش یعنی تو نمیشه تجربه کرده و آزموده که در جهان اقبال را بقا
نیست و اینکه ببین که چون اقبال را قلب کنی لابقا شود یعنی نیست
بقا اقبال را پس معلوم شد که اقبال دنیا را بقا نیست طلب او نباید کرد
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین نیست که هرگز ضعف نالان تر قوی تر رحم
بکالش از تیرباران ضعیفان آه و دعای بد مظلومان مراد است
و کمین پنهان شدن است در گوشه بقصد دشمنی و هرگز مختصر هرگز است
و معنی بیت انست که از آه و دعای بد ضعیفان و مظلوم که در خم نشسته اند
بترس و پرهیز کن زیرا که هر که از ضعیف ظلم نالنده تر است زخم پیکان

پیکان او یعنی تیر آه و دعای بد او قوی تر و بر کار تر است کما قیل
اتقوا دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة حذر کن زراه مظلوم
که بیدار است و خون گریان تو خوش خفته بالین تو سیل آید ز باران اش
یعنی مظلوم ضعیف که برو ظلم کرده همه شب بیدار است و خون گریان است
تو از آه او بترس و پرهیز از انکه تو بر بستر خود خوش خفته و از
باران اشک خونین میراند که قریب است که سیل اشک او در بالین تو آید
و ترا غرق و هلاک گرداند بدانکه از باران قطرات اشک مظلوم مراد
و ضمیر شین بر مظلوم راجع است زتعجیل قضا بر بد نیاندیشی ساز
کاندر پی بخاک افکنده داری که لرزد عرش ز افغانش تعجیل
قضا حکم باری تعالی که در حق بندگان در ازل رفته پی لیس و دنبال
بخاک افکنده کنایه از مظلوم نالنده و آه زننده و دعای بد کننده است
که از ناله و فریاد او عرش می لرزد دل او را از حبس رها کن و خشنود
گردان تا سالم مانی چو بیژن داری اندر چه مخنب افراسیاب آنجا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش بیژن نام پهلوانی است
که در ایران زمین بوده و بر دختر افراسیاب که منیژه نام داشت
عاشق شده بود چون عشق او با افراسیاب رسید بیژن را بگرفت
و در چاه زندان محبوس گرداند این خبر برستم و گیو که پدر بیژن بود
رسید بشتی با لشکر جرار آمدند و بیژن را از چاه زندان ربایند بند
بعده شهر و خانه افراسیاب را غارت کردند افراسیاب که تخته در چاه

و گوشه فرید رستم و گیو بهر بیژن را در ایران آورد و اینجا بیژن کنایت
از مرد مظلوم و محبوس است و آسیا مانند را گویند و از پلنگ
تیغ رستم مراد است و خفتان نام سلاحی است مانند جوشن
و معنی بیت است که چون تو مظلوم را مانند بیژن در چاه زندان محبوس
کرده باشی مانند افراسیاب بی کلیم محتسب و غافل مباش زیرا که
چنانکه رستم در کمین افراسیاب از جهت هلاک او تیغ در زیر
خفتان داشت همچنان آه و فغان و دعای بد و گرانی حال مظلوم
در کمین است تا ترا هلاک کند پس ترا باید که از آه و دعای بد مظلوم
غافل مباش و از اسهل بیداری   تو همچون کرم قز مستی و خفته اگر از دل
چو کرم کاه شب تا به بهبین بیدار نالانش   کرم قز کرم ابریشم و آن کرم
ابریشم را بر خود می پیچد و در غفلت می چسبد و بعد از آن هلاک
میشود قز ابریشم و آنکش مغزا نکرد او رسیده است و معنی بیت است که ای تو
همچو کرم ابریشم در خواب مستی و غفلت مست و آنکه او را ظلم کرده
و آزرده بهبین که چون کرم شب تاب همه شب از بیقراری بیدار و نالان
است و آن ترا زبان دارد پس جشنود باید سر گرد تا زبانت نرسید
سگی کردی اکنون العفو میگوی پشیمانی که سگ هم عفو میگوید مگر
دل شد پشیمانش   سگی کردن عبارت از بی مهری و بی شفقتی و ظلم
و جور کردن است بر ضعیف و از العفو بخشاییدن گناه مراد است و از عفو
بانگ سگ خواسته از آنکه این لفظ به بانگ سگ مشابه است و لفظ عف

و لفظ عف نیز آمده چنانکه شاعری گوید   سگ کوی تو بر من عف کرده
کفنم القاص لا تحت القاص و معنی بیت است که بر ضعیف ظلم و جور و بی
مهری کردی اکنون اگر از آن فعل پشیمانی پس عذر آن بخواه و العفو بگوی
یعنی از مظلوم گناه خود بخشان و بحل بکنان زیرا که سگ نیز عفو عفو
میگوید مگر دل او از سگی یعنی ظلم و جور پشیمان نشده   ترا از گوسفند
چرخ دنیا می بهد دنبه   تو بر گاو زمین برده اساس قصر و بنیانش
مراد از گوسفند چرخ برج حمل است و اینجا کنایه از نعیم فلکی است
و دیگر گوسفند از جهت دنبه کرده است و دنبه نهادن عبارت
از فریفتن و دغا دادن است و غافل کردن است کسی را و اساس
و بنیان بنیاد را گویند و معنی بیت است که ای فلان دنیا ترا دنبه
برج حمل می فریبد و دغا میدهد که برای نشست و تو بر قول او فریفته
میشوی و ما میدان نعیم بر زمین استعداد اقامت میکنی و بنیاد قصر
بر پشت گاو زمین می نهی از جهت استحکام و این خلاف رای صواب است
زیرا که از نعیم فلک برا دنیا هیچ نفعی نبرد   اگر پیری که مردان چرا میخندند
خندانست که طفل آنکه زادن همی بینند خندند گریانش   یعنی اگر
در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم پیر می میرند وقت
مردن ایشان را خندان می بینند که چون طفل زاده میشود او را گریان
می بینند پس معلوم شد که بر وقت مردن شاد میشود از آن جهت که از
عالم سفلی که مقام فنا و محنت و مشقت است در عالم علوی که مقام

محنت و دار فناست و بدانکه خنده مرده آنست که دهن او
وقت مردن باز می‌ماند و دندانهاش ادعی نماید گوئی میخندد
زمین دایه است و تو طفلی تو بپرورش خورده او خونت همه خون تو
زان شیر که خورد ستی از پستانش یعنی اول زمین دایه تست
ترا بشیر خود همی پرورد بعد از آن چون بمیری او خون تو بخورد زانکه
خون اندام تو از آن شیر است که از پستان او خورده بودی
یعنی چون پرورش تو از نعیم دنیاوی است بعد مردن زمین
از تو آن نعیم بستاند و از شیر نعمتهای دنیاوی مراد است که از زمین
میخیزد و شراب انگوری نیز مراد است مخور باده که آن جوهر هست
گنز تحص جوانمردان زمین خورده است و بیرون آمد از تاک
رز بستانش باده شراب انگوری شخص تن تاک درخت انگور
رز بستان زمین که در وانگور کاشته باشند یعنی شراب انگوری
مخور زیرا که خلاصه آن از خون اندام جوانمردانست که بعد مردن
ایشان را زمین خورده است وان در انگور نفوذ کرده و شیره
گشته و از آن شیره شراب سرخ ساخته اند و چون چنین است خوردن
شراب انگوری حرام بود زمین از شخص جباران چو بیس
ظالم رعنا درون شوهست گورستان و بیرون شوهست بستان
جباران مردمان ظالم و جابر رعنا خودآرا و ضمیر شین بزمین
راجع است یعنی چندان اشخاص جباران در زمین مدفونست که
مدفونست که جرم زمین همچون مردم ظالم خودآرا از درون مانند
گورستان قبیح و زشت است و از بیرون چون باغ زیبا و آراسته است
خراسان گر حرم بود و بهین کعبه ملکشاهش سمرقند ار فلک
بود و مهین اختر قدرخانش قدرخان مرد چون فتنی نمود چو سمرقند
ملکشاه رفت چون روزی نگرید چو خراسانش حرم گرد اگرد کعبه
است بهین بهترین ملکشاه نام پادشاه خراسانست که پدر سلطان
سنجر بود و سمرقند نام شهریست مشهور در ماوراء النهر که قدرخان
در آن پادشاه بوده مو بید ل گریستن و نوحه کردن و بدانکه
این هر دو بیت با یکدیگر مربوط اند و معنی هر دو بیت آنست که
اگر فرض کنیم که ولایت خراسان حرم مکه بود و ملکشاه بهترین کعبه
او بود و سمرقند فلک بود و قدرخان بزرگترین ستاره او بود قدرخان
و ملکشاه هم مردند پس بر قدرخان سمرقند چون نگرید و بر ملکشاه
خراسان چگونه گریه و زاری نکند یعنی در جهان نه ظالم ماند و نه عادل
پس بهتر آنست که پادشاهان عدل و احسان کنند ملکش آب و
آتش بود رفت آن و مرد آتش کنون خاکستر و خاکست مانده در
سپاهانش یعنی مایه خلقت ملکشاه از آب و آتش که بهترین عناصر
و لطیف اند بمردن او رفتند اکنون ذات که خاک گشت در شهر
سپاهان مانده یعنی مقبره او در آن شهر است بدانکه از آب
حلم و لطف و کرم و از آتش قهر و غضب و خشم مراد است

و بزرگترین ح

که بر سنجر شبیخون زده بود

سنجر شبیخون برد از اول کورخان آورد شبیخون کرد اجل تا
کورخانه شد شبستانش شبیخون در شب یلدا سکندر باخت آوردن
کورخان نام پادشاه سمرقند ستستان جوابگاه که بسبب اینجا بخسپد
و حاصل بیت آنست که اول کورخان بر سنجر شبیخون آورد و اجل
اجل بکورخان شبیخون زده او را هلاک گردانید تا آنکه خوابگاه
او کورخانه شد کورخان و کورخانه تجنیس است زهی
دولت که امکان هدایت یافت خاقانی که چون صد فلسفی فلسی در
پیش اعتکافش امکان تمکنت و قوت و مرتبه یافتن هدایت راه
راست یافتن و براه دین اسلام شتافتن فلسفه علم حکمت
که حکمای یونان پیدا کرده اند دانشمند از اهل سنت و جماعت گشته
و فلس واحد فلوس است معنی بیت آنست که زهی دولت که خاقانی را که
محل و مرتبه هدایت یافت و براه دین اسلام رسید اکنون صد
حکیم فلسفی پیش محل و مرتبه او یک فلس نیرزد یعنی چون در اسلام
قوت یافت قول حکما را که مخالف قول اهل سنت و جماعت است
نشنود و قبول نکند توئی خاقانیا طفلی که استاد تو دین آستر
چه حاجت زند و استا لیست یا زردشت و حرانش زند نام کتابی
است از مصنفات زردشت حکیم که ساحر بوده و دین آتش پرستی
و آفتاب پرستی پیدا کرده است و آتش پرستان و مغان بآن
کتاب عمل مینمایند و استا تفسیر زند است و حران نام جایی است

ولایتی است که زردشت از آن ولایت بوده و معنی بیت آنست که
ای خاقانی تو اکنون طفل و شاگردی که استاد تو دین اسلام است
زند و استا از زردشت و حران چه چیز است که تو بدان التفات
نمائی و شاگرد او باشی زیرا که دین زردشت و کتابهای او همه باطل است
هدایت ز اهل دین آموز ز اهل فلسفه مشنو که طوطی کان ز هند
آید نجوید کس ز حرانش هدایت راه راست و دین اسلام یافتن
اهل فلسفه اهل حکمت حران نام ولایتی است در ترکستان که طوطی
نباشد و اگر برند آنجا نزید و ضمیر شین بر طوطی راجع است یعنی ای خاقانی
هدایت و راه حق از اهل اسلام بیاموز نه از فلاسفه که خلاف
اهل سنت و جماعت اقوال ایشانست زیرا که هدایت که از علمای دین
دار حاصل شود از اهل فلسفه نشود چنانکه طوطی که از هندوستان خزد
در حران نخرد فرایض جو ز سنت و رز فقه آموز و مپسند وان
مجسطی چیست و اشکال اقلیدس کیست و اقرانش نقط و رز امرا
از ورزیدن بمعنی کارستن و کردن مذهب را ه مجسطی نام کتابیست
در علم هیئات و اشکال اقلیدس نام کتابیست در علم ریاضی
و هندسه و حکمت و نام مصنف همان کتاب مذکور و اقران بوده و نیز
از اقران مراد خویشان و هم جنسان توانند بود و معنی بیت آنست که
طلب فرایض کن و سنت را کار بند و علم فقه بیاموز و کتب
اهل سنت و جماعت بخوان که بدان دین اسلام و قرب ملک علام حاصل

کرده مجسطی فلسفه و اشکال او نماید خوانده اقلیدس و مصنف دیگر امثال
واقران او گشته که بدینسان التفات نمای وصیل کمتر از آنکه در پیها فایده
اسلام و دین نیست بلکه ضلالت است نمازت را نمازی کن بیت شراب
نیاز ازلی نمازی کین چنین بنود جنب خوانند اخوانش نمازی کن یعنی پاک
کن نیاز حاجتمندی و تضرع و احتیاج بحضرت خداوند بر اصل سلطانه اخوان
برادران مسلمان کما قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة و معنی بیت آنست که
ای فلان نماز خود را بغفلت بی نیاز بشوی و پاک کن زیرا که نمازی که بغفلت
آب نیاز پاک نکرده باشند ترا برادران مومن جنب خوانند یعنی ناپاک
شمرند یعنی نمازی که بی خشوع و خضوع و تضرع و زاری باشد نزد اهل دین
اعتباری ندارد و در جناب قدس مقبول نیست نماز نیست گر چه
همت دریا اندرون دارد کسی کاندر پرستش بینیت اندام کسلانش
کسلان کاهلی یعنی کسی که همت اندام او در عبادت [illegible]
اگرچه او همت دریا در دل خود دارد پاک بینید
علم آرد فلاطون بیرزنی که بیکدم چار رکعت کرد و حاصل شد
سه علم علم ریاضی و الهی و طبیعی است افلاطون نام حکیم است بزرگ و مشهور
که در بعضی علوم غریبه عجیبه از سقراط شاگرد او بوده و معنی بیت آنست
که تو گوئی که افلاطون حکیم آن سه علم حاصل کند نه بجو تقرب بیرزنی باید که
از گزاردن چهار رکعت که در زمان قلیل حاصل کند و ثواب دو چندان
یابد و رمز آنست که من امن و عمل صالحا فاولئک جزاء الضعف بما عملوا

بما عملوا الایه و معنی بیت آنست که بیرزن مسلمه را بر افلاطون حکیم که سه علم
میدانست فضل است در عبادت اگرچه بیرزن جاهله باشد
ز افلاطون که انگشتش در چشم آید یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش
فقیه آنکه علوم شرعیه را خوانده و دانسته انگشت یعنی آنکه او را کحال
سرمه فروش عطار دارو فروش و هر دو صیغه مبالغه است
کابل و کرمان دو شهر اند مشهور یعنی فقیه اهل سنت و جماعت از
افلاطون حکیم بهتر است زیرا که کسی را که درد چشم باشد یک سرمه فروش
کابل به ز صد دارو فروش کرمانست از آنکه داروی دافع درد
چشم نزد کحال باشد نه نزد عطار همچنین ترا از فقیه اسلام سود بود
نه از افلاطون دو کون آمد دو دکان است کحالی شریعت را
که جود کحل الجواهر باشد ابصار و اعوانش دو کون دنیا و آخرت کحال
شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کحل الجواهر داروی است که در چشم
بیفزاید و درد چشم را دفع نماید و مراد از کحل الجواهر دین اسلام
است و شریعت محمدی مقصود از ابصار و اعوان یاران پیغامبر
علیه السلام اند و ضمیر شین بر کحال شریعت راجع است و معنی بیت آنست که
در این وقت هر دو جهان چون دو دکان است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
کحال است ابصار و اعوان وی صحابه که کحل الجواهر باشند و بدان
چشم ظاهر و باطن روشن یافته به بیند ار کحل دین جواهر چون
دسته هاون نه بینش آنکه ارواح اند هاون کوب دو دکانش مگر

بستن عبارت از ساخته و مستعد شدن است بخدمت کمر تاول
و دسته تاول معروفست یعنی اگر کحل درین چراهی مجهول دسته تاول
کمر بسته و مستعد باشد پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم اگر ارواح چرده دران
دوکان او بیند و بخدمت ایستاده شود تا کحل دین یابی و مراد از ارواح
ملائکه و جن است و کحل دین اضافه بیانیه است و این باهم ادعا ایست
بمه گفتنی است بانک تاول اما نشنود چوام که سیماب ضلالت ریخت
در گوش اهل ضلالت گفتی در بنا سیماب گوش یختن عبارت از گران کردن مشغول
است ضلالت گمراهی ضلال جوار اهل ضلال کافران و فاسقان یعنی
بانک تاول کحال شریعت در همه عالم محیط شده اما چراه نمیشنود از انکه
اهل ضلال در گوش او سیماب ضلالت ریخته اند و کرد ناشنوا ساخته اند
وحاصل بیت آنست که آوازه رسالت و دعوت و نبوت و معجزات
و دین او صلی الله علیه وسلم در همه عالم شایع است و مستفیض است اما چراهم
که اهل ضلال یعنی کافران و فاسقان گمراهی او را ناشنوا و کر کرده اند
و غافل گردانیده اند آن آواز را بسمع قبول نمیشنود و بدین پیغامبر
علیه السلام نمیگرود و اسلام نمی آرد و بر شریعت او عمل نمیکند
فلک هم تاول کحل است کرده سرنگون گوئی که منع کحل سائی برا
نگون کرده بدین سانش یعنی فلک هم تاول سرنگون است که منش
ازین در و کحل میسایند در انجه رواج و رونق کحل بود و درین وقت
تو گوئی برای منع کحل سائی او را بدین شکل سرنگون و بیکار داشته اند تا کسی

تا کسی در وکحل نساید ازانکه درین وقت کحل را چندان رواج و رونق
نمانده است والله اعلم
و نهزه الابتهاج
گو بند در حضرت علیاء کعبه ادا کرده اول صفت مقصد عشق و مقصد
صدق کنند پس شرح منازل و مناسک حج نماید
شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند
شب روان سالکان سبب بیدار و مسافران که شب روند کعبه
جان عبارت از مشاهده و مکاشفه حق و وصال محبوب حقیقت یعنی اما
محرمان حاجیان که برای حج احرام بسته باشند عریان برهنه برای آنکه
برهنگی صبح را بحاجیان محرم از آن نسبت کرده اند که حاجیان
در حالت احرام بستن جامه نادوخته بپوشند و آن فوطه و رداست
بدان عشق سار گوئی برهنه اند و معنی بیت آنست که حاج که سالکان
طریق اند از نور و صفاء صبح صادق کعبه جان دیده اند یعنی وقت
صبح صادق مکاشفه و مشاهده حق بدیشان روی نموده صبح را
چون حاجیانی که احرام بسته اند برهنه دیده اند یعنی انوار صبح را
لجهت نگریستند و نعیم صبحگاهی را بی واسطه دریافتند
از لباس نفس عریان مانده چون ایمان از صبح بصبح اکعبه جان را ایمان
دیده اند از لباس نفس عریان یعنی الباس نفس اگر شش نفس بسته ادر
غایت مجاهده و تزکیه و تصفیه وجود ایشان لطافت گرفته
بصفت روح متصف شده است مجهول ایمان و صبح و جسم کثیف

در ایشان نمانده است و ایمان را سر برهنه نیز گفته اند بدان سبب عریانی را
بدو نسبت کرده است کما قال علیه الصلوة والسلام الایمان عریان ولباسه
التقوی و صبح صادق را از جهت عریان گویند که حجاب ندارد و معنی بیت
آنست که سالکان همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفوس برهنه مانده اند
و از غایت لطافت صفت روح گرفته اند و نقش کثیفی را از ایشان محو شده است
و تجلی ازین زایل شده و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان روی ایمان
دیده اند یعنی از مشاهده مولی وقت صبح روی ایمان دیده اند و بر بنای
ایمان عقیده کمر بسته اند یعنی از سر تصدیق تقریر کرده اند و بر آن
بر تمهید نموده اند   در شکرریز بند را اشک خونین که گردد خوان الصبح
همچو پسته سبز و خون آلوده خندان دیده اند   شکرریز ریختن شکر را
گویند که در وقت جلوه عروس نثار کنند و نکاح عروس را نیز گویند
و کره شادی را هم گویند و آنکه شکر را با پسته مناسبت است که
مردم را ایجاد کرده بخورند و پسته میوه مشهور است وقتی که دهان او
باز باشد مغز او سرخ و سبز می نماید و معنی بیت آنست که آن حجاج سالکان
از اشک خونی در شکرریختن اند یعنی از چشم اشک خونین می ریزند
از غایت شادی از آنکه وقت صبح ملک را مانند پسته سبز و سرخ و
خندان دیده اند یعنی بموافقت ملک ایشان نیز اشک خونی از شادی
ریختند و شاد و خندان شدند   وادی فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند   وادی بیابان و رودبار محرم

محرم حاجی که احرام بسته باشد موقف عرفات و آن زمینی است فراخ در
حوالی مکه که روز عرفه عید قربان حاجیان آنجا ایستاده شب حج گذرانند
کعبه جان عبارت از مشاهده حق سبحانه و معنی بیت آنست که آن
حاجیان سالک وادی فکر را بریده اند یعنی طریق مهلک و مخوف را که فکر
است طی کرده بمقصد کعبه عشق رسیده اند و آنجا احرام بسته اند یعنی
ساخته شده اند و در موقف شوق ایستاده اند و در شوق مشاهده مستغرق اند
و کعبه جان دیده اند و مشاهده و مکاشفه محبوب حقیقی را حاصل کرده اند
و حاصل بیت آنست که حاج کعبه جان که شب روانند اول ذکر و فکر
بجا آوردند تا در ایشان عشق محبوب حقیقی پیدا آمد و شوق مشاهده
غلبه کرد بعده مشاهده محبوب حاصل شد و بدانکه لفظ وادی فکرت و
موقف شوق استعاره است   روز و شب دیده دو گاو پیسه در
قربانگه شمس صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند   پیسه ابلق
و سیاه و سفید و ضمیر شمس بر کعبه جان راجع است و روز و شب
مفعول اند و دو گاو پیسه شب و روز است یعنی آن حاجیان روز و شب را
بمنزله دو گاو ابلق در محل قربانی کعبه جان دیده اند و صبح صادق را
بمنزله تیغ مصقل دیده که بدان ذبح کنند و سرخی شفق صبح را بمنزله
خون آن دو گاو دیده اند یعنی حاجیان هر دو روز و شب را بمنزله
گاو در قربانگاه کعبه به تیغ صبح ذبح کرده دیده اند و سرخی شفق را
چون آن دو گاو دیده اند و بدانکه روشنی صبح را به تیغ صبح از آن

نسبت کرده که مصفاست و همچو تیغ مصقل و برنده است ظلمت شب را
خوانده اند از لوح دل شرح مناسک یعنی آنکه در دل از خط
ید الله صد دبستان دیده اند مناسک عبادات حج بود دبستان
دبستان مکتب و از ید الله قدرت مراد داشته یعنی حاجیان
شرح مناسک کعبهٔ جان از تختهٔ دل خود خوانده اند که حق سبحانه
بید قدرت خود در دلهای ایشان نوشته است و حاجت
نیست که از دیگری آموزند و رمز آنست که اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و رمز دیگر آنست که قلب المومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء نام سلطان خوانده هم بر پاییج
سلطان از آنکه دل علامتگاه پاییجهای سلطانی دیده اند از
سلطان حق سبحانه مراد است و پاییج نوعی است از تیر پیکان که
نام سلطان بران نویسند و رسم است که چون مستامن و امان
خواه را سلطان تیر خود بدهد متعرض احوال او نشوند و از پاییج مراد
از پاییج نظر رحمت حق تعالی است که بر دل بندهٔ مومن هر روز هفتاد
هزار بار نظر رحمت میکند کما قیل ان الله تعالی ینظر نظر الرحمة الی قلب
المومن فی کل یوم سبعین مرة و امام خاقانی رحمه الله در جای دیگر گفته
در دل هزار نقش امانی که شرط نیست شحنه ساختن سلطان گاه
پادشاه و علامتگاه جای نشانی دلبر را گویند و معنی بیت آنست که
آن سالکان نام حق سبحانه بر پاییج امان که نظر رحمت حقی است

رحمن است که این پاییج امان از سلطان حقیقی است و حاصل بیت آنست که
سالکان حق را بواسطهٔ نظر رحمت حق سبحانه که بر دل ایشان میکند
نیک شناختند و از عذاب و عتاب امان یافتند و از همه آفات
رستند و بدانکه لفظ پاییج استعاره تخییلی است و لفظ سلطان
که در سه جا مکرر است در یافته تلمیح است از کجا بر داشته اول ز
بغداد طلب در کجا در وادی تجرید امکان زده اند بغداد طلب
استعاره است و مقصود طلب است و وادی تجرید نیز استعاره
است و تجرید مراد است و وادی بیابان و دشت و رود بار را
گویند و تجرید مجرد شدن از علایق و عوایق دنیاوی و امکان قوت
و توانایی و در این بیت بر طریق سوال و جواب سخن رانده است و اول
سوال کرد که حاج اول قدم از کدام سر داشتند بعزم کعبهٔ جان
بعده جواب گفت که از بغداد طلب قدم بر داشتند و روان
شدند یعنی اول طلب کعبهٔ جان در دل خود مستحکم کردند باز سوال
کرد که در کدام محل رسیدند جواب گفت که در وادی تجرید رسیدند
و آنجا امکان زدند یعنی از علایق و عوایق دنیاوی مجرد شدند
و قوت و قدرت حج کعبهٔ جان یافتند و حاصل بیت آنست که
حاج بمجرد طلب کعبهٔ جان از علایق و عوایق مجرد شدند و توانایی بر
حج کعبهٔ جان یافتند یعنی مشاهد مولا شدند بدانکه ذکر بغداد
از آن کرده که حاج در بغداد جمع شوند و از آنجا در وادی فرا رسند

محل

واز آنجا در مکه مبارکه رو نهند و حج کنند   صبح دم رانده بمنزل
تشنگان ناشتا حاجیان که هم مقصود و هم چشمه هم خوان دیده اند
رانده اند عزم روان شده اند ناشتا نهار مقصود کعبه و بعضی گویند
نام مقام ابراهیم است علیه السلام که اثر قدم مبارک آن سرور عالم
است و معنی بیت آنست که حاجیان مذکور چون وقت صبح
از منزل بغداد طلب روان شدند تشنه و گرسنه بودند چون
حاجت شد بمقصد که مراد کعبه است رسیدند و آنجا آب
چشمه و طعام خوردند یعنی چون حاجیان مذکور بکعبه جان رسیدند
انواع نعیم جسیم و واردات حق سبحانه بدیشان رسید و مشاهده
حاصل شد دیگر آنکه چون حاجیان از بادیه بکعبه رسیدند بکناره
چاه زمزم توشه بگشایند و لقمه بخورند و آب زمزم بیاشامند
محبین حاجیان کعبه جان بنعیم جسیم مشاهده رسیدند   در طواف
کعبه جان سالکان عرش آ چون حلی دلبران در رقص و افغان بوده اند
سالکان عرش انبیا و اولیا اند و حلی زیور دلبران خوبان افغان
آواز و معنی بیت آنست که چون حاجیان مذکور بمقصد که کعبه
جان است رسیدند در طواف کعبه جان انبیا و اولیا را از غایت
شوق و وجد و حال همچو زیور خوبان در رقص و آواز سرود دیدند
و ناله کنان یافتند   در تتبع کعبه جان ساکنان سدره را همچو عقل
سالکان سرمست و حیران دیده اند   مراد از ساکنان سدره جبرئیل

جبرئیل و ملائکه مقرب اند علیهم السلام که ایشان را در سجود کعبه جان همچو عقل
سالکان طریق سرمست و متحیر یافتند   در حرم کعبه جان محرمان
الیاس وار   علم خضر و چشمه و ماهی بریان دیده اند   حرم گردا گرد
کعبه محرمان و اصلان حق سبحانه الیاس نام پیغامبریست که در چشمه حیوان
با مهتر خضر علیهما السلام همراه بود و خضر علم لدنی داشت کما قال الله تعالی
و علمناه من لدنا علما و قصه آب حیات و ماهی بریان چنانست که
چون ذو القرنین مهتر خضر و الیاس را برای جستن و تفحص الحیوان
در ظلمات مقدمه لشکر معین ساخت بمنت الله تعالی ایشان بر چشمه
الحیوان رسیدند و توشه که داشتند گشودند تا بخورند در آن سفره دو
ماهی بریان بود ناگاه یکی از آن دو ماهی از سفره وقت گشادن در آب
چشمه افتاد آن ماهی زنده شده روان گردید خضر و الیاس علیهما السلام
دانستند که این چشمه حیوانست از آن آب خوردند و حیات ابدی یافتند
و معنی بیت آنست که محرمان که واصلان حق سبحانه گردا گرد کعبه جان
مانند مهتر خضر و الیاس هم علم لدنی و هم چشمه حیوان و ماهی بریان یافتند
و نعیم باقی و حیات ابدی از قرب حق سبحانه حاصل کردند و بعضی لفظ
محرمان را بضم میم و کسر راء خوانند و حاجیان احرام بسته مراد دارند
و آن نیز بمعنی مذکور است   در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را
ازلی دریوزه جان کاسه گردان دیده اند   طریق راه و روش چرخ
زرین کاسه فلک چهارم است که آفتاب که بکاسه زرین می ماند در آن است

دریوزه گدیه و خواست کاسه گردان گدیه کنان و معنی بیت آنست که
در راه کعبهٔ جان حاجیان مذکوره آسمان چهارم را که کاسه زرین دارد
از برای جان گدیه کنان دیده اند یعنی فلک آفتاب را در راه کعبهٔ جان
طالب یافتند تا زنده ابد شود و تخصیص فلک چهارم جهت آنست که
مهتر عیسی علیه السلام در آنجاست و آفتاب نیز در آن فلک است یعنی
با وجود آنکه مهتر عیسی مرده را زنده میکند فلک چهارم در طریق کعبهٔ جان
گدیه جان میکند   کشتگان بر کعبهٔ جان باز جان نو رکشته اند همه
خضرند کوی الحیوان دیده اند   از کشتگان مراد سالکان عاشق اند
که کشتهٔ معشوق حقیقی اند و جان نو زنده را گویند و معنی بیت آنست که
سالکانی که کشتهٔ عشق الهی اند حق سبحانه بجذبه عنایت خود بمشاهده
اسم که زنده کننده ابدیست مخصوص گردانید تا زنده ابد شدند گوئی که
ایشان همه خضرند یعنی مشاهده مولی آب حیاتی بود که ایشان را زنده ابد
گردانید یعنی کشتگان عشق را مولی ملکی من مات من العشق فقد مات شهیدا
بمرتبه شهدا رسیدند و از ملاقات کعبهٔ جان که مشاهده حق است باز
زنده شدند   کعبهٔ جان را از سوی نه شهر جوی و هفت ده
کین دو جان النفس اسیر طبع دهقان دیده اند   نه شهر از آن طرف
نه شهر نه فلک هفت ده هفت اقلیم اسیر گرفتار و بنده دهقان
مقدم و نرس ده و دو جا اشارت بر شهر و هفت ده و معنی بیت
آنست که کعبهٔ جان از ورای نه فلک و هفت اقلیم طلب کن از آنکه اهل

از آنکه اهل البصارت این دو جان را که نفوس افلاک و اقالیم است بدست
طبع دهقانیه گرفتار دیده اند زیرا که نه شهر و ده طبع دهاقین مایل اند
و حاصل بیت آنست که عالم مشاهده ورای زمین و آسمانست که آن عالم
لاهوتست   برگذشته زین ده و آن شهر در اقلیم دل
کعبهٔ جان از شهر عشق بنیان دیده اند   بنیان بنیاد عمارت را گویند
و معنی بیت آنست که چون سالکان از اصل زمین و آسمان برگذشتند
و در اقلیم دل که عالم روح انسانیست رسیدند در آن شهر عشق یافتند
و در آن شهر عمارت کعبهٔ جان دیدند چنانکه شیخ نظامی در مخزن الاسرار
میفرماید   ای که اساس تو بر بن گل نهاد   کعبهٔ جان را حرم دل نهاد
و حاصل بیت آنست که عشق در دل است و کعبهٔ جان در عشق است
هر کرا عشق حقیقی در دل است بکعبهٔ جان رسد و مشایخ رحمهم الله مشاهده
بدل میدانند کما قال الشیخ سر الله عز و جل بقلبه و نیز امیر المومنین علی رضی الله عنه
و فرموده اند که رأیت ربی بعین القلب و بدانکه لفظ اقلیم و شهر و ده
همه استعاره تخییلی است   خاکیان دانند راه کعبهٔ جان یافتن
کین ره دشوار مشتی خاکیان دیده اند   خاکیان آدمیان از انبیا
و اولیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را از جمله آفرینش برگزیده بشرف
الانسان سری و صفتی مشرف گردانیده و مراد بکعبهٔ جان یافتن رسیدن
است بدانکه اگر چه آن راه رفتن دشوار است اما مشتی خاکی یعنی انسان
بعنایت سبحان آن راه را آسان رفته اند و بکعبهٔ جان رسیده اند
بخلاف سایر مخلوقات که بدان راه نتوانستند رفت   کعبه تسکین

مثال کعبهٔ جان کرده اند خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند
یعنی خانهٔ کعبه را مانند کعبهٔ جان ساخته اند و خاصگان که انبیا و اولیااند
کعبهٔ سنگین طفیل دیدن کعبهٔ جان دیده اند یعنی کعبهٔ سنگین را طفیل
کعبهٔ جان دانسته اند   هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده
زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند   حریم گرداگرد چیزی نامه مکتوب
توفیق یاری کردن حق سبحانه بر بنده بر فعلی که دوست دارد حق سبحانه
آن فعل را و خشنود باشد بر آن فعل کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی
للعبد علی فعل یحبه و یرضاه و از کبوتر واردات حق مراد است که بر
سالک مجذوب وارد میشود و رحمت حق سبحانه نیز مراد میتواند که باشد
و معنی بیت آنست که هر کبوتر واردات که از نزدیک کعبهٔ جان سالکان
فرود می آید سالکان نامهٔ توفیق زیر پرهای او یافته اند یعنی بواسطهٔ واردات
حق سبحانه و لطف رحمت او توفیق یافتن کعبهٔ جان یافته اند و از کبوتر سالک
کامل نیز مراد میتواند که باشد و کبوتر را با نامه نسبت از آن کنند که مسافران
کبوتر نامه بر در سفر با خود همراه میبرند و نامهٔ اخبار سلامتی خود را که
نوشته اند در بازوی او می بندند و بپرانند تا آن کبوتر در خانهٔ خود آمده
اخبار مسافر را در خانهٔ او رساند و نیز در کعبه کبوتران بسیار میباشند
عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند   پس طواف کعبهٔ تن
فرض فرمان دیده اند   از کعبهٔ تن خانهٔ کعبه مراد است یعنی عاشقان صادق
اول طواف کعبهٔ جان کرده اند بعده طواف خانهٔ کعبه را بر حکم حق
تعالی بر خود فرض دیده اند زیرا که عظمت کعبهٔ سنگین طفیل کعبهٔ جان نسبت

وصال م

جانست   تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند   دیده را از شوق
کعبه زمزم افشان دیده اند یعنی تا حاجیان خیال خانهٔ کعبه را در چشم
جان خود نقش شده یافته اند و تصویر آن در چشم جان نقش دیده اند
چشم سر را از شوق خانهٔ کعبه گریان و اشک ریزان دیده اند بدانکه دیده
تجنیس تام است   عشق بر کرده ز مکه آتشی کز شرق و غرب کعبه را
پر صفت کرده صف مردان دیده اند   عشق محبت مفرط را گویند
که در نقطهٔ دل نشیند و کمال گیرد و هرگز نقصان نپذیرد و هر روز زیاده
گردد و آنرا با آتش نسبت کرده اند کما قیل العشق نار حطبها اکباد
العشاق پر صفت کرده تمام زیور و تمام آرایش کرده صف مردان
ابدال و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند کما هو المشهور و معنی
بیت آنست که عشق از مکه آتشی افروخت که بشعاع آن آتش ابدال
و اوتاد از شرق و غرب کعبه را از پر صفت اجمال آراسته دیدند
و بدو متوجه شدند یعنی آتش عشق حاج که محبت کعبه در دل ایشان
بود در مکه شعله زد و بلند شد چنانکه در شعاع آن آتش از شرق تا غرب
روشن شد و ابدال و اوتاد بشعاع آن آتش کعبه را مانند عروس
پر زیور آراسته دیدند و براه نمای آن شعاع حاجیان از هر طرف
برای حج کعبه رسیدن گرفتند و بدانکه از آتش نور کعبه نیز مراد باشد
و رسم کاروانیانست که چون در منزل رسند شب آتش افروزند
تا بشعاع آن آتش پس ماندگان بمنزل ایشان رسند و پیاده نشوند
و آن شعاع دلیل ایشان در شب روانرا   هم بر آن آتش نهند و ضمن

بدانکه امام خاقانی دران سال همراه قافلهٔ حاج در مداین رسیده بود
تاج دارش رفته و دندانهای قصر شاه برسر دندانهای تاج
گریان دیده اند از دندانهای قصر کنگرهای قصر مرادست و از
دندانهای تاج کنگرهای تاج نوشیروان مقصود است و بر تاج
نوشیروان بیست وچهار کنگره بود و برسر هر یکی هندی لعل نشسته بودند
وهمچنین برایوان عاید است که بالا هر کنگره نشسته و معنی بیت آنست که
نوشیروان فوت کرد و کنگرهای قصر و تاج او را بر فوت او گریان
وزاری کنان دیدند و در بعض نسخ بجای گریان خندان مرقوم است
یعنی کنگرهای قصر نوشیروان بر کنگرهای تاج او میخندند بر طریق
عبرت وافسوس یعنی این همان کنگرهای تاج اند که روزی بر سر
نوشیروان جای داشتند واکنون بدین خاری افتاده اند بیت تاج دار
خود رانده زان زانجا تا بخاک حله واب فرات موقف
شمس ومقام شیر یزدان دیده اند حله بکسر حا مهمله نام مقامیست که
در راه کعبه که منزل قافلهٔ حاج است و فرات نام دریای بزرگ است
وآن نزدیک حله است و همان آب را اخراج امیر المومنین حسین
رضی الله عنه واولادش بسته بودند موقف شمس موضعی است که
در حله شیر یزدان امیر المومنین علی اسد الله کرم الله وجهه عمارتی
ساخته ومعنی بیت آنست که چون حاج از مداین روان شدند در حله
رسیدند وانجا آب فرات وموقف شمس را دیدند وبعضی گویند از موقف

از موقف شمس کوفه مراد است واز مقام شیر یزدان مدفن امیر المومنین
رضی الله عنه مقصود است که در کوفه است بیت بکوفه مشهد
پاک امیر نحل را همچو خیش نحل جوش النبی و جان دیده اند مشهد مقبره که
امیر نحل امیر المومنین علی رضی الله عنه را گویند بدانکه یعسوب نام شاه
زنبور است که نزد امیر المومنین علی رضی الله عنه امده ایمان آورده بود
حیش لشکر النبی ادم زاد جان پری و جن ومعنی بیت آنست که چون
حاج از حله بکوفه در امدند انجا مشهد پاک امیر المومنین علی را رضی الله عنه
دیدند و هجوم ادمیان و پریان وارواح بیشمار همچو لشکر زنبوران
مشهد مشاهده نموده که زیارت میکردند بیت پلنگان گوزن
افکن که چون شاخ گوزن پشت خم در خدمت آن شیر مردان دیده اند
گوزن افکن کنایه از صالحان مرتند است گوزن گاو دشتی و مراد
از شیر مردان حضرت امیر الله رضی الله عنه واهل آن مشهد ومعنی بیت
آنست که بسیار مردان دین دار و صالحان کامل و پیران مرشد
در زیارت امیر المومنین علی رضی الله عنه و صحابه دیگر پشت خود دو
تو و خم کرده مانند شاخ گوزن از غایت تواضع پلنگ و گوزن
و شیر الفاظ متناسب اند بیت در شور آن جای طوفان دیده اند
از جسم و دل هم شور عصمه هم طوفان احزان دیده اند بدانکه
ابتدای طوفان نوح از تنور پیرزنی بود که در کوفه خانه داشت
و درین وقت دران موضع مسجد است و احزان جمع حزن است

و حزن اندوه و غم و لفظ شور و طوفان در مصراع ثانی استعاره است
و معنی بیت آنست که در عهد نوح علیه السلام اگر مردمان شور را محل
و موج طوفان دیده بودند حاجیان در وقت زیارت از دل
خود شور غصه و افسوس دیدند و از چشم خود طوفان احزان
معاینه کردند یعنی بسوز دل در آن مشهد بسیار گریستند
رانده از رحبه دو اسبه تا مناره بکسره از سم گوران دل شیران
هراسان دیده اند رحبه نام موضعی است در راه کعبه دو اسبه
مراد تعجیل و شتاب رفتن منار نیز موضعی است که آنجا حاجیان
قربانی و خرید و فروخت کنند و میان مرد و منزل بر خوف است
و شیران کنایت از مردان دلاور و شجاع است و معنی بیت آنست که
حاجیان از منزل رحبه روان شدند و بتعجیل راندند بسبب خوف
راه زنان و تا بمنار رسیدند و در راه دشت دشوارها کشیدند
و از سمهای گوران دلهای شیران را ترسنده و هراسنده دیدند
یعنی دلهای مردمان شجاع و دلاور را هراسان دیدند از هیبت خوف
راه بختیان چون نوعروسان با کوهان در سماع اختران و شب
پلاس و چرخ کوهان دیده اند بختی نوعی از شتران قوی هیکل است
و بختیان جمع پارسی و شب اختران کواکب سیاره پلاس گلیم و جامه
پشمین کوهان بلندی پشت اشتر و معنی بیت آنست که اشتران حاج
چون نوعروسان بحلی و خلخال و طوق و قلاده آراسته بودند

بودند در راه سماع و رقص کنان میرفتند و اختران و شب پلاس ایشان
بود و چرخ کوهان ایشان و جل ایشان سیاه بود و بر و جلاجل
بسته بودند آن جل گلیم سیاه با جلاجل مانند ستارگان مینمود و
کوهان بلند ایشان چرخ آسمان بود و این دعای است   شب
طلاق خواب داده دیده بانان بطر تا شکرریز عروسان بیابان
دیده اند   دیده بانان بطر کنایه از چشمهای حاجیانست و شکرریز
نثار را گویند که وقت جلوه عروس بر وافشانند و عقد نکاح
و جلوه عروس را نیز گویند و اینجا جلوه مراد است و عروسان
بیابان کنایه از اشتران حاجیانست و معنی بیت آنست که
تا آنکه چشمهای حاجیان جلوه اشتران دیده اند از غایت اشتیاق
بشب ترک خواب کرده اند و در تماشای جلوه اشتران مشغول شده اند
و از این جلوه رفتار خوش و رقص اشتران مراد است
روزها کم خورده شبها نوعروسان از زفاف   دف شان از دراها
مطرب الحان دیده اند   زفاف شب خلوت با عروس
دف سلوان اشتر درای جرس الحان آواز خوش سرود و معنی
بیت آنست که اشتران که نوعروسان بیابان اند سرود راندی علف
میخورند چنانکه نوعروسان در شب زفاف خوف کنایه شوی (?) میروند
طعام کم میخورند و سلوتان اشتران از اسب جرسها مانند
مطرب آواز خوش سرمی آوردند آنکه مطرب سرود لوازم عروسی است

حلقهاشان از جلاجل و گیسوانشان از مهار   بارها خلخال و خماطم
اشتربان دیده اند حلقه جامه ابریشمین که عروس را بپوشانند بلاس
گلیم پاره خلخال و دستوانه و معنی بیت آنست که عروسان بیابان که اشتران
حاجیانند از گلیم حلهها داشتند و از مهار گیسوها و از خلخال دستوانهها را
و اشتربانان مشاطه ایشان بوده که ایشانرا آراسته و پیراسته میکردند
بختکان بر تختیان افتان و خیزان مست شوق   بی نشانی از حج
ساقی و میدان دیده اند بختکان کنایه از سالکان است که بر اشتران
سوار بودند و نشان شراب و ساقی و صراحی ندیدند و لیکن از شوق
کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت اشتران افتان و خیزان
چون مستان بودند   وان گزاوه چیست میزان دو کفه باردار
باز جوزا و دو کفه شکل میزان دیده اند   گزاوه هودج و عماری
که در میان او مردم نشینند بر پشت اشتران میزان ترازو و نام
برجی است از بروج دوازده گانه و انرا بار میان دو پیکر جوزا اند
و منجمان صورت او را بصورت آدمی نگارند و معنی بیت آنست که
آن گزاوه بر پشت اشتر بترازو می ماند که در میان او آدمی نشیند
و بدانکه میزان و جوزا و کفه و بار الفاظ متناسبه اند   بار
داری چون فلک حوت زده و خورده در شکم   دزد و سو چون مشرقین او را
دو زهدان دیده اند   باردار زن حامله و اینجا کنایه از گزاوه است
و خور آفتاب و اینجا مراد از خور و ماه دو کس اند که در گزاوه می نشینند

می نشینند و از مشرقین مشرق و مغرب مراد است و معنی بیت آنست که
حاجیان آن گزاوه را بشکل زن حامله دیدند که همچو فلک رفتار
خوب داشت و آفتاب و ماه یعنی دو سوار در شکم او بودند و از
هر دو جانب او همچو مشرق و مغرب دو زهدان بود یعنی دو صندوق
گزاوه که در وی دو آدمی نشیند و بدانکه آفتاب را بمشرق و ماه را
بمغرب نسبت کرده بجهت آنکه اقلیم خراسان که بآفتاب منسوب است جانب
مشرق است و اقلیم بابل که بماه منسوب است در طرف مغرب است و نیز
آفتاب از مشرق نمودار شود و ماه از افق مغرب نماید و فلک
و ماه و خور و مشرقین الفاظ متناسب اند   چون دو دست اندر
هم یک بدیگر متصل در یکی محمل دو تن هم بال و هم ران دیده اند متصل
پیوسته محمل بار اشتر باهم بال و هم ران یعنی پهلو و رانهای هر دو سوار
گزاوه با یکدیگر پیوسته است و معنی بیت آنست که حاجیان در یک
گزاوه چنان نشسته دیدند که پهلو و رانهای هر دو با یکدیگر متصل
بودند چنانکه وقت تیمم کردن هر دو دست مردم بدیگر متصل شوند
دست بالا سمت مردم که کرده زیر پای پای شیبی کان عقوبت
جای شیطان دیده اند   دست بالا بلند و شیب نام عقبه ایست که
مخوف در راه کعبه و آن جای شیطانست و آنجا حاجیان رمی
جمار کنند عقوبت عذاب و معنی بیت آنست که همه حاجیان که در
غایت بلندی اند پای شیب را که عقبه دشوار و جای عذاب شیطانست

زیر بال آورده‌اند و کوشش کنند و بدانکه دست و بال و بالا و زیر الفاظ جمیع اینها
و لوازم یکدیگر بادیه چون غمزه ترکان سنان دار عرب جای
خونریزان و نرگس زار ریاض نیسان دیده‌اند بادیه بیابان و راه مهلک
و مخوف و بی آب که در راه کعبه است و اعراب آنجا راه میزنند
غمزه حرکت مژگان ترکان عبارت از اشاره‌ای است سنان سر نیزه
و سر تیغ نرگس گلیست که شعرا چشم را بدو تشبیه کنند نیسان نام ماه
رومیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج حمل و آغاز
فصل بهارست و هنگام شکفتن ریاحین و ازهارست و معنی بیت
آنست که زمین بادیه را اگرچه حاج از راه زمان عرب همچو غمزه خوبان
ترک پر سنان و تیغ دیده‌اند و جان خونریز معاینه کرده‌اند لیکن
از غایت شوق کعبه و کرامت جود الحجاج مقام مخوف را همچو
نرگس زار و بهار یافتند و در کنف امن و سلامت منزل خشنا یافتند
و آن مقام پرخوف مهلک را بآسانی و سهولت منزل بهر دفع گرد
چشمه روان را ز بی کیاهش نیز ما در دختر و گلشن بستان دیده‌اند
بدانکه از کیا لیف و نیز آنست نیز ما در ادبیات از گیاه سبز خوشه
و این صیغه را تقسیم نیز خوانند و ضمیر نیز بادیه عاید است که در
بیت بالا مذکورست و معنی بیت آنست که حاجیان برای دفع گرد خشم
حوادث بادیه را بجای گیاه در دختر دار دیده‌اند و گیاه بادیه را
بجای گلشن بوستان یافتند از غایت شوق و بار کرامت خود را

خود را تخصیص نیز ما در دختر از آن جهت است که نیز رفیق که در دختر زاد است
با گلشن آیین کرده در چشم کنند و گرد چشم را دفع کنند و حاج را چشم
درد از آن است کرده که گویا چشم ایشان از گرد راه و گرمای آفتاب
درد میکند و تیره گشته بدین دارو چشم ایشان مداوا کرده
از گلاب و ژاله و کافور صبح در سموم خیشخانهٔ کسری و سرداب خاقان
دیده‌اند ژاله شبنم و سنگچه سموم باد گرم که مهلک باشد خیشخانه جامه
ایست که طبیعت سرد دارد و آنرا باب تر کنند تا بغایت سرد گردد
و ضمیر شین که در مصراع اول است بر بادیه عاید است که در بیت بالاست
و معنی بیت آنست که حاج در عین گرما که باد گرم میوزید از شبنم
که مانند گلاب بود و از خنکی صبح بمنزله کافور مینمود در بادیه را همچو
خیشخانه و سرداب خاقان چین سرد و خنک دیدند و از آن راحتی
بدیشان رسید و حاصل بیت آنست که اگرچه در بادیه سموم مهلک
بود لیکن از کرامت حاج و برکت شوق کعبه در گرمای بادیه شبنم چون
گلاب مینمود و خنکی صبحدم چون کافور بود و محنت براحت مبدل
شده بود و دشواری بآسانی مبدل گشته بود قاع صفصف
دیده و صفصف بیهده از آن حاج کوس را از زیر دستان زیر دستان
دیده‌اند قاع صفصف زمین هموار کوس طبل زیر دستان
چاکران و غلامان زیر اول آواز تار رباب و سرود نرم دستان
سرود و دستان گویند و معنی بیت آنست که حاج زمین هموار بادیه



وصفهای سپهداران حاج که طفلان عهد بودند طبل را از دست
بندگان او از کنار و سرو دکومال دیدند بدانکه صف‌صف در صف‌صف
وزیر دستان در زیر دستان الفاظ متحد الحس هم اند
چار صفهای ملایک در صفهای نه فلک   بر زبانا جای استسقا ز باران
دیده اند   چار صفها عبارت از صف جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل است علیهم السلام و صفهای نه فلک استعاره است
و زبانا نام یکی از منازل قمر است و استسقا طلب آب کردن و جای
استسقا صحرا و یا مصلا را گویند که در وقت امساک باران همه
مسلمانان شهر و ولایت آنجا جمع شوند و نماز گذارند و دعا کنند
و از درگاه حق سبحانه بتضرع و زاری و نیازمندی باران طلبند تا
حق سبحانه بکرم خویش باران فرستد و این نماز را صلوة الاستسقا
گویند و معنی بیت آنست که حاجیان در قاع صفصف از غایت شوق
ادعیه و تکبیرات با آواز بلند میخوانند چنانکه فرشتگان صف
که در نه فلک اند برج زبانا را جای نماز استسقا دانسته‌اند
صفها و صفهای بام تجنیس اند و تخصیص برج زبانا از آن کرده که زبانا
ستاره ایست در مقام بلند و از آن تا بنات نعش است   مصر[?] سرچاه
شقوق از تشنگان صفصف چنانکه   بیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند
چاه شقوق نام چاهی است در راه کعبه گرسنه چشمان کنعان کنایه
از برادران مهتر یوسف اند علیهم السلام که چون در کنعان قحط افتاد ایشان

ایشان از جهت غله آوردن در مصر نزد یوسف علیه السلام آمدند و از آنجا
غله بکنعان بردند و این قصه مشهور است و معنی بیت آنست که حاجیان
تشنه جگر که بی آبی بادیه دیده اند با آرزوی تمام بر سر چاه شقوق تا آن
آب خوردن جمع شدند چنانکه برادران یوسف علیه السلام و خلق
کنعان در مصر بجهت قوت معاش بکوشش تمام گرد آمده بودند
گرم گاه آفتاب استاده در قلب اسد   خشک ریگ ثعلبیه را
بید و ریحان دیده اند   گرم گاه تابستانی هوای گرم را گویند
رجوع آفتاب در قلب اسد که نیم برج اسد است آید گرمای بسیار
سخت شود و قلب اسد نام ستاره ایست که در برج اسد است
و ثعلبیه نام منزلیست در راه کعبه که هوای او بغایت گرم است
و بید درختی است نی مانند که بیشتر در کنار رود باز روید و طبع او
بغایت سرد است و ریحان سبزه ایست خوشبوی که بپارسیان او را
سبز گویند و معنی بیت آنست که در عین هوای تابستان که آفتاب
در برج اسد بود و ریگ مقام ثعلبیه تافته و گرم شده بود
حاج را از غایت شوق کعبه و از کرامت ایشان گرمی آن ریگ
تافته شده بسردی بید و ریحان بدل گشت گویی که خشک گرم به بید
در یکسان تافته بریحان سرد بدل شده بود   تیره چشمان روان ریگ
روان برادر زر رود   شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمان دیده اند
تیره چشمان روان مراد حاج اند که از گرد راه چشمهای ایشان تیره و خیره

شده بود ریگ روان گرم و تافته که مانند آتش می‌نمود و از این جهت است
که هیچ جانور در وی زنده نماند و زررود نام موضعی است لیکن در
بیابان راه کعبه چنانکه شیخ سعدی در این ابیات می‌گوید کسی را که در حجله
باشند مقصود چه غم دارد از سنگلاخ زررود شاف دارو است
دافع درد چشم و رد تشنگی افزاید بصر شافی شفا دهنده حصرم انگور خام
رمان انار بدانکه اطبا شیره انگور خام و شیره انار را با ادویه دیگر
مرکب ساخته در چشم کشند بصارت افزاید و معنی بیت آنست که
چون حاج در زررود رسیدند ریگ تفسیده چشمهای ایشان که از غبار
راه تیره شده بود ریگ روان بمنزله شاف سعادت دهنده بود یعنی حاج را
بسبب کرامت خارق عادت ریگ روان که در چشم مضر است مفید
گشت و تیرگی چشم را دفع کرد   از بلی حج در چنین روزی
بپانصد سال باز بر در رفته آسمان منقطع سالها دیده اند
در راه کعبه و آن یکی از منازل حاج است منقطع بریده سابل
و مانند و معنی بیت آنست که در چنین روزی که مذکور گشت حاجیان
بعد از مدت پانصد سال از هجرت نبی ذو الجلال علیه السلام آسمان را
براه حج کردن بر در رفته که بیابانهای فراخ منقطع سابل دیده اند
یعنی خورد و بحر دیده اند بسبب بزرگی قصد و اینکه در این
بیت در باب فراخی و وسعت قصد مبالغه تمام کرده و این دعای
است   بس ندیدم مستنصر دیدم در تموز بادیه کاندرو آب و گیا قحط

قحط فراوان دیده اند • بس بعهد مستنصر امسال دیدم در تموز • گرز تیمم گاه
صد نیلوفرستان • مستنصر بالله خطاب خلیفه است که در مکه بود دی
نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج جدی و آن
عین زمستان و سرماست فراوان بسیار و مستنصر نیز نام خلیفه است
تموز نام رومیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج اسد
و وقت کمال گرماست تیمم گاه زمین خشک نیلوفرستان حوض
آبی که در او نیلوفر رسته باشد و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی
میفرماید که من در عهد خلافت مستنصر در دی ماه که فصل زمستانست بادیه را
چنان بی آب و گیاه دیده بودم که حاجیان بحضور من در وی بسیار قحط
آب و گیاه دیدند و در این سال که عهد خلافت مستنصر است در ماه
تموز که عین گرماست و زمین خشک و بی آبست بادیه را حاجیان بحضور من
صد نیلوفرستان دیدند یعنی حوضهای آب که در او نیلوفر ها و گیاها
رسته مشاهده نمودند و این از برکت وجود خلیفه و کرامت حاج
بود که در آن سال بحج رفته بودند   از سحاب فضل و اشک حاج و آب
شعر من • بر کنار برکها بحر عمان دیده اند • سحاب ابر فضل احسان
رحمت برکه حوض خورد و برگ توشه و ساز و مایه برگها و محل
توشه بحر دریا عمان نام شهریست بر کنار دریا که از آن دریا مروارید
بیرون آرند و آن دریا را بحر عمان گویند و بعضی همان بحر را بحر
عمان خوانند و معنی بیت آنست که از ابر رحمت حق سبحانه و اشک چشم

و آب بسیار [illegible]

حاجیان را آبدار و شیرین حوضها بادیه جنان پر شد که از حاجیان
مایه و توشه دریای عمان دیده‌اند یعنی از آن حوضها تخم عمان مایه جواهر
و آب شیرین میگرفت زیرا که آب حوضها از آبداری شعر من بود و مرواریدها
از قطرات اشک حاج بود شعر کوه مخروق اکه چون در شغف آهنگ در
دیو از دو در شکنجه حبس خذلان دیده‌اند • از دم پاکان که تنفس بندی حاج
آسمان • ناف ماجور الحاج ماه آبان دیده‌اند • کوه مخروق آن کوه است
که مهتر موسی علیه السلام بروی تجلی دیدار خواسته بود و آن کوه از نور
تجلی سوخته پاره پاره شد و بغایت گرم شد شغف آهنگ نام جاییست
که صور جهان مختلف دارد که بارها از زر و نقره و غیر آن در صور جهان او
کنند شکنجه عذاب خذلان جوار حق آسمان آفتاب تاب گرمی
و تابش و باجور را هفت روز را گویند که آفتاب در برج اسد باشد و آن
ایام هوا در غایت گرم می باشد و حول آفتاب در پنجم درجه اسد آید ایام
باجور منقضی شود و بعضی گفته‌اند باجور سی روز است چنانکه انوری گوید
شعر آفتاب که بروج سعقش را • تابش آفتاب باجور است • و نیز
همو گوید شعر نشو طولی بدان نمادارد • که تغیر بدو برد از باجور حاجر
نام موضعی است در راه کعبه که هوای او بسیار گرم است و اما ماه
پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب و آن
ابتدای فصل زمستانست و معنی مرد بیت آنست که کوه مخروق که در غایت
حرارت و گرمی است و جای عذاب شیطانست بعضی شطار جهان در

جهان در شکنجه حرارت میکشند که تا رنگ زر و نقره را در شغف آهنگ
میکشند همچنین حاجیان آن کوه را از دم سرد خود که افشانند سرد
سرد شده دیده‌اند که تاب باجور را در ماه آبان می بینند و این
ادعای است زیرا که تاب باجور در تموز می باشد نه در ماه آبان
و مقصود بیت آنست که از کرامت حاج و شوق کعبه جهان مخروق
و کوه گشته است که چون شیطان در رو گذر کنند در عذاب و خواری
افتند از دم سرد حاج بسردی بدل شد و گرمی او کس را از بیابان
حاجیان شعر و ز پی خضر و پر روح القدس حج خط دوست • در شیمرا
سدره جای مغیلان دیده‌اند • یعنی بال روح القدس جبرئیل علیه السلام
شیمرا نام موضع است در راه کعبه و آنجا درختان مغیلان بسیار می باشند
سدره درخت کنار و مقام جبرئیل علیه السلام و معنی بیت آنست که
حاج از برکت قدم خضر و سایه پر و بال جبرئیل علیه السلام در شیمرا کمال
درختان مغیلان را نشان سدره باز دارد و سبز ماند خط جوانان و گیسو بال
رسته دیده‌اند و گویند هر جا که مهتر خضر علیه السلام پای نهد سبزه روید
و جا که سایه جبرئیل افتد سبزه روید شعر زاب شور نقره گون
در نمک عسل را اعتقاد • سالکان از نقره کان و از عسل نشان دیده‌اند
نقره نام موضعی است در راه کعبه که آنجا آب شور است و عسیلی
نام موضعی است در راه کعبه که زمین او رنگ ناک است عسل شهد و نشان
خانه زنبور عسل و این بیت لطف لفظ و نیز لطیف غریب و معنی بیت آنست که

حاجیان که سالکان راه بوده‌اند از پاکی اعتقاد خود آب شور نقره را کان
و ریگ عسیله را نشان شهد یافتند یعنی بر حاج آب شور نقره شد و خالص
و ریگ عسیله چون نقرهٔ خالص نمود از غایت پاکی اعتقاد دیگر است
ایشان نقره و نقره تجنیس تام است و عسیله و غسل صنعت اشتقاقست
و کان و نشان تجنیس مطرف است شعر سبزی برگ حنا در پای دیده لیک از اشک
سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده‌اند • یعنی حاج از غایت شتاب راه
رفتن پایهای خود را از خون چون برگ حنا سبز دیدند و از اشک خونین
سرخی رنگ حنا در نوک مژگان خود دیدند یعنی از شوق کعبه خون گریستند
شعر خه خه از ماه نو ذی الحجه گرد وادی عروس چون خم تاج عروسان
از شبستان دیده‌اند • خه خه بمعنی بخ بخ از برای تحسین است و وادی عروس
بیابانیست در راه کعبه که حاج ماه ذی الحجه را آنجا بینند شبستان جای
شب خفتن و خوابگاه و معنی بیت آنست که بخ بخ ماه نو ذی الحجه که حاج
از وادی عروس چنان دیدند که از شبستان خم تاج عروسان بینند یعنی
وقت شام ماه نو چنان می‌نمود که خم تاج عروسان از شبستان نماید
و از خم تاج منجوق مراد است که مانند ماه نو بر تاج زنان بود شعر
ماه نو در سایه ابر کبوترفام را است • چون سجاد نامه یا چون عین عنوان
دیده‌اند • سجاد بند مکتوبات و آن ریسمانی بود که بر مکتوبات بپیچند
تا کسی نگشاید عنوان سر مکتوب و آن چنانست که عن فلان بن فلان
الی فلان بر مکتوب نویسند کبوترفام سیاه‌فام و از این کبوتر کبوتر

کبوتر دشتی مراد است و آن کبوتر سیاه رنگ بود و معنی بیت آنست که
حاج ماه نو را در زیر ابر سیاه که برنگ کبوتر دشتی بود چنان دیدند که
گوئی حلقه بند مکتوبات است که در پای کبوتر سیاه بسته پرانیده باشند
و از دور بینند و رسم مسافران است که مکتوبات در پای کبوتر افکنده
بندند و آن کبوتر بپرانند آن کبوتر نامه را بخانه باز آرد و اهل آن خانه
بر مضمون نامه اطلاع یابند و احوال مسافر بدانند شعر ز آب و خاک
سارقیه تا ضعیه پیش چشم • پس دواء المسک و تریاقی که از حوال دیده اند
سارقیه نام موضعی است در راه کعبه و ضعیه نیز نام مقامیست در آن راه
دواء المسک داروئی است مرکب از مشک و داروهای دیگر که مفرح دل
و مقوی دماغ است تریاق پادزهر اخوان برادران و اخوان
و مسلمانان کما قوله تعالی انما المؤمنون اخوة و معنی بیت آنست که حاج از
سارقیه تا ضعیه پیش چشم خود از آب و خاک آن سیاه دواء المسک و تریاق
دیده‌اند سبیله بیت آنست که آب و خاک سارقیه و ضعیه که منظر است
بر حاج بمنزله دواء المسک و تریاق شد و از کرامت آن وادی اشتیاق
کعبه و برکت آن حرم معظم شعر در میان سنگلاخ مسلخ و عمره
ز شوق خار و حنظل گلشکرها صفاها دیده‌اند • سنگلاخ
زمین سنگستان مسلخ موضع قربانی که در منا است عمره جایی که احرام
بندند حنظل خربزه تلخ دشتی صفاها نام شهرست در عراق عجم که گلشکر
خالص را آنجا خرند و معنی بیت آنست که چون حاج بموضع منا که قربانگاه

که است رسیده اند آن سنگستانها از غایت شوق و کرامت چو دل حنظل
آن موضع را اگر تلخ است گلشکر شیرین صفاهان گوارا دیده اند شعر دشت محرم
صحن محشر گشته و ز لبیک خلق نفخه صور اندرین پیروزه پنگان دیده اند
دشت محرم وادیست که آنجا حاجیان احرام بندند و احرام بستن آنست
که فوطه و برد ازار نادوخته بپوشند و سر برهنه کنند و اللهم لبیک لبیک
لا شریک لک لبیک الخ باواز بلند خوانند نفخه دمیدن پنگان طاس
بزرگ که در آن طعام خورند پیروزه پنگان آسمان و معنی بیت آنست که
از کثرت هجوم حاجیان دشت احرام گاه را همچو صحن محشر خود دیده اند
و از غلغله و از تلبیه آواز دمیدن صور شنیده اند شعر از نشاط کعبه
در شیر زقوم احرامیان شیره بستان قرص شیر بستان دیده اند نشاط
خوشی و شادی زقوم درختی است خاردار که از وی شیره سپید بیرون آید
و این را عوام زقوتیا گویند احرامیان حاجیان شیره بستان عبارت
از شهد است و شیره انگور نیز مراد می توانند بود و شهد و شیر را در
یکدیگر آمیزند و بخورند که بغایت مفید است قرص شیر نزد یک [?]
و معنی بیت آنست که حاجیان در دشت احرام گاه از غایت ذوق [?]
کعبه در شیره زقوم شیره بستان که شهد است با شیر بستان یکجا
آمیخته دیده اند یعنی شیره درخت زقوم آن دشت بر حاجیان بمنزله
شیر و شهد و باشیر و شیره انگور می نمود و شیر و بستان و بستان
الفاظ متجانس اند شعر شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق در زقوتش

در زقوتش هم دو بستان هم سه بستان دیده اند شیرزدگان کودکانی که
شیر مادر بسیار خورده باشند و ضعیف مانند چنانکه کبوتر بچه را دانه زده
گویند شیرزدگان امید حاجیان مراد اند که امید ایشان بر نیامده و امید
میدارند که بر آید سینه رنجوران صاحب درد را گویند و از سینه
رنجوران عشق سالکان عاشق مراد است زقوم درختی است
مشهور و نام بادیه ایست در راه حرم و درین بیت مراد معنی دوم است
است و از دو بستان شیر زنان مراد است که پرورش اطفال بدوست
و سه بستان میوه است دافع حرارت و رافع امراض سینه
و عوام سگ پستان گویند و اهل هندوستان لسوره گویند و تخم [?]
بر دشت محرم غالب است و معنی بیت آنست که حاجیان سالک
که امید ایشان بر نیامده است و از درد عشق در سینه رنج حرارت
و سوز دارند در زقوم که در بادیه دشت احرام است هم شیر
دو بستان یا در و هم بار سه بستان که دافع حرارت است یافتند
تا از آن شیر سیر شدند و بامید خود رسیدند و از سه بستان تداوی
رنج سینه ساختند تا حرارت و رنج سینه ایشان دفع شد و بعضی
از زقوم درخت معروف مراد دارند و معنی بیت چنین گویند که شیر
درخت زقوم که در دشت بود حاج را بمنزله شیر مادر شد و سه بستان دافع
حرارت سینه عشاق گشت تا بدین هر دو چیز بمراد خود رسیدند
و امید ایشان بمراد دل ایشان برآمد دو بستان و سه بستان تجنیس خط است

شعر زهرگان کشته نفس اکا کفن در پاکشان * زعفران رخ حنوط نفس
ایشان دیده اند * زهرگان کشته نفس عبارت از سالکان کامل است
که نفس اماره را کشته اند حکماء قال افلاطون الحکیم مت بالارادة وتحیی بالطبیعة
کفن در پاکشان یعنی جامهٔ احرام پوشان حنوط عطری که در کفن مالند و از
زعفران رخ زردی رخسار مراد است و معنی بیت آنست که سالکان
کامل که نفس اماره را کشته اند و زنده اند کشته اند جامهٔ احرام که
بکفن می ماند پوشیده اند و زردی رخسار خود را که بر زعفران می ماند
حنوط کفن خود ساخته اند زیرا که مرده را ازین مرده [illegible]
شعر شیرمردان چون گوزنان هو هو سوا اندر دهان * از هو الله بر جگر
آه پیکان دیده اند * شیرمردان سالکان کامل و مرشدان و گوزن
حیوانیست دشتی و مشهور که بانگ هو هو است و لفظ هو اشارت
بذات حق سبحانه است و خدنگ استعاره است و معنی بیت آنست که
سالکان کامل چون گوزنان هو هو میکنند یعنی ذاکر بوده اند و از غایت
شوق آه ها میزدند و آه که از دل ایشان بر می آید مانند
تیر خدنگ میشود و لفظ هو الله که ایشان بر زبان میرانند بمنزله پیکان
تیر در است شعر آمده تا نخله محمود در راه نشاط * حنظل محروق را
تاریخ گیلان دیده اند * نخله محمود نام درخت خرمائیست مشهور
در راه کعبه و بعضی گویند نام نخلستانیست حنظل خربزه تلخ محروق
سوخته شده گیلان کم شهرتیست مشهور که اینجا تاریخ بغایت خوب

و سرخ میشود و معنی بیت آنست که حاج تا نخله محمود رسیدند
و در راه از غایت خوشی و شوق کعبه حنظل سوخته تلخ را همچو تاریخ
گیلان سرخ و زیبا دیدند بدانکه حنظل محروق آن خربزه تلخ را
گویند که در دشت از گرمای تابستان و یا از آتشی که در دشت
زنند سوخته و سیاه شده باشد و هیچ کار نیاید شعر حمله در عرفات
اشک و گرده هم سیراب ز اشک * خاک عرقات مصحف را که عطشان
دیده اند * از عرقات مصحف عرفات مراد است و تصحیف آنست که
نقاط لفظ را بگردانند تا لفظ دیگر شود و عرفات زمین موقف را
گویند و آن صحرائیست فراخ که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده
شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر همانجا گذارند و بازگردند
و آن یکی از ارکان حج است و عطشان تشنه و معنی بیت آنست که
حاجیان از تضرع و زاری و اشکباری در راه چشم خود غرق شدند
و صحرای عرفات را که تشنه بود هم از اشک خود سیراب دیدند یعنی
در آن صحرا حاج چندان گریستند که زمین سیراب شد کوه رحمت را
اساس از گوهر کان دیده اند * دشت موقف را لباس جوهر جان دیده اند
موقف جای ایستادن حاج و آن صحرای مخصوص است جوهر اصل هر چیز
و الجوهر ذات خود قائم باشد و جان را نیز گویند کوه رحمت نام کوهیست
نزدیک مکه و بر دشت سنگهاست سپید است اساس بنیاد و معنی بیت آنکه
در دشت موقف چندان سالکان و کاملان حاضر شدند که از جوهر جان

ارواح و اشباح آن دشت را پوشش حاصل شد یعنی سالکان مجاهد
بر صفت روح شده بودند و دشت موقف را از ایشان پوشیده دیدند
و کوه رحمت را بنیاد از کوه های کان دیدند یعنی از کوه های کان بلور رحمت
مراد است که بر آن کوه نزول میشود شعر عرض گاه دشت موقف
عرض جنانست از آنکه مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند
عرصگاه محل گذشت و عرض بهای هر چیزی مصنع حوض آب و جو
رضوان نگاه بان بهشت و ضمیر شین بر دشت موقف راجع است
و معنی بیت آنست که صحرای موقف که جای نشستگاه حاج است چون
صحن بهشت با بهاء و زیبست و حوض این صحن بمنزله حوض کوثر است و
سقایان او مانند رضوان بهشت است و حاجیان از آن مقام راحت
و آسایش دیدند شعر حوت و سرطانست جای مشتری دان برکه هست
مشتری صفوی که در روی حوت و سرطان دیده اند حوت ماهی و نام برجی
است از دوازده بروج که خانه شرف مشتریست برکه حوض صفوت
صافی و گزیدگی و معنی بیت آنست که این برج حوت که خانه مشتریست
و برج سرطان که خانه شرف مشتریست چنانکه مشهور است اما این
عجب است که حاج در برکه دشت موقف که صفای مشتری دارد
حوت و سرطان را دیدند یعنی ماهی و پنج پایک را در برکه دیدند
که همچو مشتری صاف و روشن بود گویی حوت و سرطان دیده شدند بر خلاف
عادت شعر سنگ ریزه بهر رحمت برده اند از بهر کحل دیدبانانی کم

دیدبانانی که عرش از کوه لبنان دیده اند کحل سرمه دیدبانان کنایت
از صفت مردانست که ابدال و اوتادند و سکونت ایشان در کوه لبنانست
و معنی بیت آنست که صفت مردان بر کوه لبنان عرش را می بینند از
برای سرمه چشم خود سنگ ریزهای کوه رحمت را بردند و حاجیان نیز
می بینند یعنی که حاجیان سنگ ریزهای کوه رحمت را از برای سرمه
بر بردند و آن سنگ ریزها سفید و درخشنده میباشد شعر آفتاب از غروب
کعبتی باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند یعنی حاجیان
روز عرفه در دشت موقف وقت عصر آفتاب را بر افق غربی چنان دیدند
که گویی غروب شده بود و از برای حاجیان از غروب رجعت کرده
بر افق غربی بر آمده بود تا نماز عصر که فوت شده بود ادا کردند
و آن قصه چنانست که روزی پیغمبر سلیمان علیه السلام بتماشای اسپان
دریایی مشغول بود آفتاب غروب شد و نماز عصر فوت کرد چه
کما قوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الآیه چون
پیغمبر سلیمان علیه السلام خواست تا نماز عصر ادا کند آفتاب غروب
شده بود و نماز آنجناب فوت شده بود حضرت سلیمان علیه السلام
از مشغول اسپان پشیمان شده بدعا و تضرع و تاسف اشتغال نمود
و خواست تا اسپان را کند حق سبحانه بکرم خود بر عجز و زاری او بخشود
و آفتاب را فرمان داد تا رجعت نمود بر افق ظاهر شد و وقت
عصر کامل گشت تا پیغمبر سلیمان علیه السلام نماز عصر را در وقت ادا کرده شد

شعر کفتی از مغرب رجعت کرد منبر و آفتاب * لاجرم حاج از حد بابل
خراسان دیده اند * رجعت بازگشتن لاجرم مر اینجا بابل نام شهریست
در زمین مغرب و آن اقلیم با آفتاب منسوبست و معنی بیت آنست که در
دشت موقف او وقت عصر گویی آفتاب رجعت کرده بود و مراد
مغرب را مشرق کرده مر اینجا حاج حد بابل را خراسان دیده یعنی چون
آفتاب برجعت از مغرب طالع شد لاجرم مغرب مشرق و بابل خراسان
شد و قضیه منعکس گشت و درین هر دو بیت آفتاب را برجعت از آن
نسبت کرده که حاج روز عرفه تا او وقت عصر در موقف عرفات
می مانند چون آفتاب بغروب میرسد حاج با امام از آنجا بازگشته
بمزدلفه میروند شعر از نسیم معصوت کابلی و خاکی یافته * آتشی را از
اناکلمش شمالی برده اند * نسیم بوی خوش معصوت او رش آبی و خاکی
عبارت از آدم است و آتشی کنایه از ابلیس است از آنکه خلقت او
از آتش است و انا اشارت بآیه انا خیر منه است و معنی بیت
آنست که از بوی او رش که حاجیان در موقف از حق سبحانه یافته
شیطان از کفتن انا خیر منه حلقش مار و حلقه در طیلس شمال بر خناق
دیدند یعنی چون بر حاج کرم حق شد و او رش یافتند ابلیس در آن
مقام حسرت میبرد که ای کاش مرا خاک و آب بودی تا از بن رحمت
و معصوت او محروم نگشتمی شعر خلق هفتاد و سه فرقه کرده
هفتاد و دو حج انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده اند * بدانکه

بدانکه همه خلق از آدمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و دو از آن
کفته که حجی که بروز آدینه میشود اجر و ثواب هفتاد و دو حج باشد و آنرا
حج اکبر گویند و معنی بیت آنست که همه خلق هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر گذارند
از آدمیان و پریان و دیوان اهل مسلمان دیدند چنانکه در آدمیان بعضی مسلم
و بعضی کافرند همچنین در پریان بعضی مسلم و بعضی کافرند شعر حاج را نو نو
در افزا از ملایک کرده حق * هر چه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده اند
بدانکه در هر سالی در موقف عرفات ششصد هزار آدمی جمع میشود و اگر
در سالی از شش لک کم شود حق سبحانه و فرشتگان از آسمان در موقف
فرستد تا شش لک تمام شود و معنی بیت آنست که در آن سال اتفاقا
عدد حاج از ششصد هزار کم بود حق سبحانه تعالی آن ملایک را از آسمان در
موقف فرستاد تا عدد کامل شد شعر نز سموم آسیب و نز باران
تخیلی یافته * نز خفاجه بیم و نز عزنیه عصیان دیده اند * نز محتقر را
سموم باد گرم که در تابستان در صحراها بوزد و بهر که رسد او را هلاک
کرد اند خفاجه نام قبیله ایست که راه حاجیان زنند و انز قبیله عقیل
گوگویند و عزنیه نام قومیست راه زن عصیان گناه و خطا و معنی
بیت آنست که حاج در آن سال از برکت کعبه و کرامت سالکان کامل
نه از گرما و سموم مضرت دیدند و نه از باران تخیلی مشاهده نمودند و نه از
خفاجه بیم رهزنی و نه از عزنیه گناه دیدند یعنی فارغ بالسلامت بموقف
رسیدند شعر رانده از اول شب بر آن که بایه و لشکر سکه * نیم شب

مشتعل مشعر نور زعفران دیده اند که بایه کوه خورد مشعر جاده دار
و اینجا مسجد مزدلفه مراد است عفران امر رشس و معنی بیت آنست که
حاج بعد از فراغ حج وقت شام از موقف روان شدند که بایه که
در راه است زیر پای آوردند و بمزدلفه رسیدند و نیم شب آنجا
در مسجد مشتعله نور آمر رشس دیدند یعنی نحو تسبیحه امر رشس یافتند بدانکه
مزدلفه نزدیک جبل نور که آن را قزح خوانند و حاج آنجا باشند و
عبادت کنند و مغفرت خواهند چون روز شود از آنجا روان شوند
و در منا آیند و قربان کنند شعر بامدادان بغیر حیوان کرده قربان
در منا • لیک قربان خواص النفس انسان دیده اند حیوان گاو و
گوسفند و شتر و مانندان منا نام قصبه ایست نزدیک مکه و حاج قربانی
آنجا کنند و معنی بیت آنست که چون صبح عید اضحی دمد در منا مردمی
حیوانی را قربانی کنند و خاصان حق بجای حیوان نفس خود را
قربان کنند یعنی خود را فدا کنند و بعض انسان ذل نشر مراد می توان داشت
و احتمال دارد که نفس اماره مراد باشد یعنی خاصان نفس اماره را کشتند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته • جرم کیوان بس چو سنگ بلی افسان
دیده اند • سعد ذابح نام ستاره ایست که منزل قمر است و آن در
برج دلو می باشد و دلو خانه زحل است و مریخ نیز نام کوکبی است
از کواکب سیاره و آن را ترک فلک گویند و تیغ و خنجر نسبت کنند
آخته کشیده جرم جسم جمادات و ستارگان کیوان زحل و جرم

و جرم زحل را سنگ افسان نسبت کرده از آنکه نحس و در نحس و سیاهیست
چنانکه شیخ نظامی نظیر این در مخزن گفته بیت گر سخنش گوشه بهم در شکن
سنگ زحل بر قدح زهره زن • و افسان سنگ سیاه بنرم را
گویند که بدان تیغ و کارد و خنجر را تیز کنند و آن سنگ از مکه خیزد
و ضمیر شین راجع بر تیغ مریخ است و معنی بیت آنست که سعد ذابح
برای ذبح کردن حیوانات تیغ مریخ کشیده و جرم زحل را که
بسنگ افسان می ماند آن تیغ را تیز کرده حیوانات ذبح کرد و حاج
آن را معاینه دیدند شعر چون بره گاه نماد در گوسفند چرخ را
سوی تیغ حاج بویان و غریوان دیده اند • بره بچه گوسفند چرخ کنایه
از برج حمل است غریوان گریه کنان و نالان و معنی بیت آنست که
چنانکه بچه گوسفند غریوان سوی مادر می آید همچنان حمل که گوسفند چرخ است
سوی تیغ حاجیان بتطوع در عقبت غریوان و بویان دیدند تا حاج
بدان تیغ او را ذبح کنند شعر در سه جمره بود دیس مسجد خیف اهل جو
سنگ را انداخته بر دیو غضبان دیده اند • سه جمره آنست که
حاجیان در بطن وادی که مقام شیطانست سنگان سنگ ریزه
سه نوبت بسر انگشت اندازند و آن را بعرب رمی جمار گویند
و مسجد خیف مسجدی مشهور است در منا و غضبان سنگ بزرگ را
گویند که در بالای منجنیق نهند و بر قلعه و حصار دشمن اندازند و معنی بیت
آنست که سنگ ریزها رمی جمار که حاجیان در بطن وادی در مسجد

خیف اند اختند این سنگ ریزها شیطان را منزله رجم سنگ منجنیق بود
که حاجیان معاینه میدیدند ✱ آمده در رکن و چون قدسیان برگرد عرش
عرش را برگرد کعبه طوف و جولان دیده اند ✱ قدسیان فرشتگان
طوف کرد برگرد چیزی گشتن جولان دویدن و معنی بیت آنست که
چون حاج از منا بمکه آمدند عرش را گرد اگرد کعبه طواف کنان
دیدند چنانکه قدسیان گرد عرش طواف میکنند ✱ پیش کعبه
کشته خونباران زمین بوس از نیاز ✱ وانجم از طوافش هفت دوران دیده اند
خونباران خون گریان نیاز حاجتمندی هفت دوران هر هفت
هزار سال آن وقت خلقت آدم علیه السلام که هر دوری هزار سال ا
و هر هزار سال بکوکبی منسوب است دور اول بزحل منسوب بود
و دور دوم بمشتری و دور سیوم بمریخ بر ترتیب مشهور و این دور
بهفتم بقمر منسوبست و این دور را دور قمر خوانند و پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرموده اند عمر الدنیا سبعة الاف و انا فی
سبع الاخیر و معنی بیت آنست که حاجیان پیش کعبه از غایت نیاز و خضوع
گریان زمین بوس کردند یعنی سر بسجده نهاده بتضرع و زاری از
حق سبحانه حاجتها خواستند و انجم را از شوق کعبه هفت دور
دیدند و تخصیص هفت دوران کرده که در طواف کعبه هفت
بار شرطست و آسمان نیز هفت است و هم پیشین بر کعبه عادت ✱
عید انسان کعبه و ز ترتیب پنج ارکان حج ✱ رکن پنجم هفت طوف چار ارکان

شوطست ظ

چار ارکان دیده اند ✱ بدانکه رکن در اصطلاح فقها او منو وضی را گویند
که فوت او نه تدارک آوردن او لازم بود و نزد شافعی رحمه الله ارکان
حج که فرض است پنج چیز است بدین ترتیب اول احرام بستن
دوم سعی میان صفا و مروه سیوم وقوف عرفه چهارم وقوف
مزدلفه پنجم طواف زیارت و نزد امام اعظم رحمه الله ارکان حج
که فرض است سه است اول احرام دوم وقوف عرفات سیوم
طواف زیارت چون امام خاقانی شافعی مذهب بوده ارکان حج را
پنج گفته از چهار ارکان چهار رکن کعبه مراد است و معنی بیت
آنست که عید عوام الناس خوردن و آشامیدن و پوشیدن با
و عید حاجیان مواکبست بکعبه و انس گرفتن ایشان بعبادت
حق سبحانه و چهار رکن را بجا آورده بر رکن پنجم که طواف زیارتست
مشغول شدند تا ارکان پنجگانه تمام شد ✱ رفته و سعی صفا و
مروه کرده چار روسه ✱ هم بر آن ترتیب کو سادات و اعیان دیده اند
سعی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و صفا و مروه دو سنگ
بلند اند و ای دو سنگ بزرگ است و چهار روسه هفت عدد
میشود و ارسادات اعیان اولاد پیغامبر است علیه السلام و اصحاب
کرام رضی الله عنهم و در اصل اعیان بزرگان را گویند و معنی بیت آنست که
حاج بعد طواف زیارت میان صفا و مروه رفته هفت شوط
سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده اند ✱ پس برای عمره کردن

سوی تنعیم آمدند * هم بران آیین کج را ساز و سامان دیده اند * اعمال
عمره چهار است احرام و طواف و سعی میان صفا و مروه و محلوق شدن
تنعیم نام موضعی است نزدیک مکه آیین رسم ساز و سامان قرار و اندازه
و معنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ حج برای عمره در تنعیم آمده احرام
بستند و افعال عمره بجای آوردند چنانکه ساز و اندازه حج دیده بودند
شعر حاج را دیوان اعمالست و آنگه عمره را * ختم اعمال و فذلکهای
دیوان دیده اند * فذلک جمله را گویند که بعد تفصیل محاسبان در دفتر
نویسند و از دیوان دفتر مراد است یعنی حاج را دفتر اعمالست
از آنکه در رد اعمال و افعال بسیار است و عمره بمنزله ختم اعمالست
و فذلک دفتر است یعنی تمام اعمال و ختم افعال بعمره است که حاج
آنرا بجای آورند شعر آنکه دیده دشمنان کعبه را مرغان سنگ
دوستان کعبه را غوغای دو چندان دیده اند * دشمنان کعبه عبارت
از قوم اصحاب فیل است و مرغان کنایه از طیرا ابابیل و دوستان
کعبه اشارت بحجاج است و از غوغا هجوم سپاهیان عرب و بد
مذهبان مراد است که حاج و کعبه ازین حضرت دار دیدند
چنانکه اصحاب فیل از مرغان ابابیل و سنگ ریزهای دوزخ دیده
بودند همچنان حاجیان از گروه بد مذهبان و بد دینان دو چندان
دیدند و قصه اصحاب فیل در سوره الم تر کیف مشروح است و آنچنانست که
چون ابرهه که سرلشکر قوم اصحاب فیل بود لشکر و فیلان برای خرابی

برای خراب کردن مکه و کعبه آورده بود اهل مکه عاجز شدند و بدرگاه
حق سبحانه بنالیدند خدای تعالی مرغان ابابیل را بر سر آن قوم فرستاد
و در منقار و چنگل هر مرغی سنگ ریزهای دوزخ بود و آن مرغان
آن سنگ ریزها را بر لشکر اصحاب فیل انداختند و آن قوم تمام
از آن سنگ ریزها هلاک شدند مگر چندی و ابرهه گریختند و مقهور شدند
و کرامت و عظمت مکه معظم مر را معلوم کردند شعر بهترین جایی
بدست بدترین قوم گرد * مهره جان دار اندر مغز ثعبان دیده اند
بهترین جای کنایه از کعبه است و بدترین قوم اشارت ببد مذهبان
و بد دینان است که دشمنان کعبه بودند و مهره جاندار مار مهره را
گویند که دافع زهر است و ثعبان مار بزرگ و کهنه را گویند و معنی
بیت آنست که مکه که بهترین جاهاست بدست بد مذهبان و بد
دینان که بدترین قوم اند گرفتار است چنانکه مار مهره که
بهترین پازهرهاست در مغز ثعبانست که بدترین جانورانست
و مهلکست شعر نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آزرم این ربع جای
شیرانرا سگان عور سگال دیده اند * آزرم حیا و شرم عور برهنه
شیران صحابه رسول علیه السلام و از سگان عور سپاهیان عرب مراد دهد
که دشمنان کعبه اند و معنی بیت آنست که سپاهیان عرب که حرام کعبه اند
نه از خدای شرم دارند و نه از کعبه ای افسوس که جای صحابه که
شیران بوده اند سگان بد منش که سپاهیان عرب اند متصرف شده اند

یعنی در مکه جمال صحابه قومی بد مذهب ساکن شده اند که دشمنان کعبه اند

این قصیده را تحفة الحرمین و معراج الثقلین گویند در صفت کعبه انشا کرده است نزد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم گوید

صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده • جان عالم دیده و در عالم جان آمده

صدر پیشگاه جان عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح و معنی بیت انست که صبح خیزان را بین که برای حج کردن پیش کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان عالم است دیده اند و در عالم ارواح داخل شده اند و از لوث گناهان پاک گشته اند و صفت روح گرفته اند و رمز است که و من دخله کان آمنا شعر کعبه سرکرده عرب وار التحی کز نوران • شبروان در راه منزل شان انسان آمده • یعنی که در عرب رسم است که چون شب شود صحرانشینان و مسافران در روشنائی هال خود آتش افروزند تا شعاع آن از دور نماید و کسانی که راه ایشان دیده بمنزل ایشان رسند و راه گم نکنند و در این بیت از آتش نور کعبه مراد است و معنی آنست که کعبه چون صحرانشینان و مسافران عرب آتشی افروخته و شعاع نور خود ظاهر گردانیده تا سالکان شب رو بسبب آن شعاع بمنزل ایشان رسند شعر از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار • گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده • از خوان کعبه نعمت مغفرت و ثواب مراد است که حاج را در کعبه حاصل میشود و سیمین نان عبارت از ماه تمام است و زرین نمکدان

روز عرفه آنجا ایستاده شوند و دعا کنند و آن زمین را عرفات گویند طول و درازی عرض پهنا و معنی بیت انست که زمین عرفات در درازی و مثل پهنای بهشت است و پهنای آن زمین چند برابر پهنای بهشت است شعر دهلیز دار ملک الهیست صحن او • فراش جبرئیل و جاروب شهپرش • نور الله از تیغ شعله مشعلش • حزب الله از صف ملک و انس لشکرش • دار الملک شهری را گویند که در و پادشاه باشد و اینجا مراد از دار الملک خانه کعبه است و از دهلیز دار ملک الهی عرفات مراد است و ضمیر شین اول که زیر جبرئیل است بر دهلیز راجع است و مقدر است زیر لفظ فراش و ضمیر شین دوم بر جبرئیل راجع است و ضمیر شین که در آخر چهارم مصراع است بر دهلیز عائد است و از نور الله رحمت مراد است و از نور رحمتی که در دل مؤمنان منعکس است نیز می توان اراده کرد و از حزب الله انبیا و اولیا مراد است و حزب گروه را گویند و معنی بیت انست که صحن عرفات دهلیز دار الملک الهی است و جبرئیل علیه السلام فراش اوست و شهپر او جاروب اوست و در وارث و مهمان کرم حاج که بسوز دل از سینه بر می آورند نور ظاهر شده و از اهمال انفس حاج در و مشعل پیدا آمده و از صف ملائکه در وی حاصل گشته و از دعای در و لشکر جمع شده شعر بو شنبه کاه خلعت ایمان که الست • ایمان صفت بر هنه سران معسکرش • کرد دون کاسه بشت حو کفلیز حمله همسم • نظاره سوی زنده دلان کسوت رش

مصراع

از پوشندگان خلعت ایمان مومنان مراد اند که در وقتی که بر آدم علیه السلام
ذریات او را نمودند خطاب آمد که الست بربکم همه گفتند بلی و ایمان تعبیر از قول
برهنه گفته اند که الایمان عریان ولباسه التقوی یعنی لشکرگاه کاینات
کوژ پشت گلیم کیفی اهنین یا سور اجمال السیار که حلوا بیان بران
شکر و روغن صاف کنند نظاره بیننده زنده دلان سالکان کامل
و اهل سوز و عشق کیفی درکنایه از حاجیان است که احرام بسته جامه
نادوخته پوشند و ضمیر مرد وشین سرد [illegible] دار الملک الهی راجع است
یعنی محل عرفات و معنی بیت آنست که مومنان از گاه الست
جامه تشریف ایمان پوشیده اند و همچو ایمان برهنه بر در لشکرگاه عرفات
ایستاده بودند بروز عرفه و به دعا و ثنا اشتغال داشتند و آسمان کوژ
پشت حمله تن خود را مانند گلیم چشمها ساخت و سوی سالکان کامل
که جامه احرام پوشیده در عرفات ایستاده بودند باشتیاق تمام میدید
و مراد از چشمهای آسمان ستارگانند شعر جبرئیل خاطب عرفاتست
روز حج * از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش * خاطب خطیبه گویند
جبل الرحمه نام کوهی است نزدیک عرفات و ذکر تیغ از آن کرده که
وقت خطبه خواندن خطیب تیغ در دست میگیرد و صبح را به تیغ
از آن نسبت کرده که روشن ضمیر برنده ظلمت شب است و ضمیر منبر راجع
بر جبرئیل است و معنی بیت آنست که بروز عرفه که روز حج است و
در عرفات جبرئیل علیه السلام خطبه میخواند و از صبح صادق تیغ و از
جبل الرحمه منبر خود ساخته است و به آنکه ذکر خطبه از آن کرده است که

کرده است که روز عرفه امام در موقف خطبه میخواند و حاج را
مناسک حج و قربانی و رمی جمار و طواف زیارت و جز آن تعلیم کنند
شعر قدرت رحم گشاده زاده جهان نو * بر ناف خاک ناف زده
ماده و نرش * قدرت توانائی رحم زهدان زن که بچه در وی از نطفه
موجود میشود و رحم گشادن عبارت از فرزند زادن است ناف خاک
زمین مکه است و بعضی گویند منی است در زمین مکه که حاج بر آن جمیع ناف
خود مالند و ناف زدن عبارت از زیادتی ناف بریدن است که اهل
هند آن را نال گویند و از ماده و نر دختر و پسر مراد است یعنی مرد و زن
و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معنی بیت آنست که قدرت خدای عز و جل
گویی مادریست که زهدان خود گشاده جهانی نو زاد یعنی [illegible] جمله
کان احسان همه از گناه شدند یعنی همچون طفلان نوزاده از معاصی پاک شدند
گویی اکنون از شکم مادر زاده شده اند شعر خاتون کاینات مربع نشسته است
پوشیده حله و زسر افتاده چادرش * مراد از خاتون کاینات خانه کعبه است
حله جامه ابریشم که عروسان پوشند و این کنایه از غلاف خانه است
و معجر سرپوش زنان که آن را بندی بر بالا او دلی گویند و معنی بیت آنکه
کعبه بانوی است مربع نشسته چنانکه از جای خود نمی جنبد و حله پوشیده
و از سر او معجر افتاده یعنی برهنه سر است زیرا که بام کعبه را غلاف نیست
و کعبه را از آن خاتون گفته که مؤنث است شعر من صید آنکه کعبه [illegible]
منظرش * با من ببال کند جنگ عنبرش * صید بکن و گفتار و غره منظر
جای نظر کردن و چنبر خوب و زیبا که هر کسی بر و نظر کند باشد بیک نوع از سلاح

مانند گزلیک طرفش بس بران چنانکه هیچ نظام راست درین معنی شعر چو در
بیل های قدح میکنیم * بیکشیم بیل یا بیل را کم * غبهر نرگس و اینجا خشم مراد است
و معنی بیت آنست که من گرفتار و صید آن معشوقم که روی او کعبه جانهای
عاشقانست یعنی جانهای عشاق از غایت شیفتگی گرد روی او طواف
میکنند و خشم او با من به بیل یا جنگ میکند شعر صد بیل وار خواهدم از زر
خشک از آنکه * مشکست بیل بالای سنبل ترش * بیل وار دو بیل بالا انبار بزرگ
و بلند که بلندی او بقامت بیل باشد خواهدم یعنی خواهد مراست و از زر
خشک زر خالص مراد است و سنبل گیاهی است مشابه بموی که زنان ازان اس
کرده در سر خود اندازند و گویند خوشبوی است و اینجا مراد موی معشوق
است و مشک کنایه از خوشبوی زلف معشوقست و معنی بیت آنست که
معشوق من صد انبار زر خالص برابر بلندی قامت بیل از من میطلبد
از آنکه در موی خود انبار مشک برابر بلندی قامت بیل دارد و انبار زر
بمقابله انبار مشک میخواهد و سبک بیت آنست که معشوق من میگوید که اگر
زلف مرا میخواهی که بدست آری پس مقابله آن زر خالص بمن ده که مشک را از
کسی خریدن نتوانند شعر دل توسنی کی کند ازانکه طوق وار * در گردن دست
کمند معنبرش * نقد است سرخ روی دل ما فراز درد از تنگی کمند نه از روی
دیگرش * توسن سرکش و بی فرمان و معنبر کنایه از زلف معشوقست و کاکند
بمعنی چگونه است و معنی بیت آنست که کسی که کمند زلف معشوق مانند طوق
در گردن دل دارد دل آنکس چگونه سرکشی کند و بی فرمانی نماید و با وجود
هزار رنج و بلای دل سرخ روی است از آن جهت که حلقه آن کمند در گردن او نهیده شده
رو

درد

او سجده شده است و از درد آن کمند روی دل سرخ دارد نه از روی دیگر
نه از خوشی و فرح و سبک بیت آنست که امام خاقانی علیه الرحمه میگوید که دل
من سرکشی و نافرمانی نتواند کرد ازانکه در گردن او کمند زلف معشوق
مانند کمند طوق و قید و بند او شده است و با هزار درد دل روی دل
سرخ است از آن جهت که حلقه کمند زلف او در گردن سخت بسته است
و از درد آن کمند روی او سرخ شده است نه از خوشی و فرح و چنین
کمند در گردن کسی تنگ نشیند روی او سرخ گردد و همین سبک دوم بر
دل عاید است شعر خاقانیست بنده آن هندوانه زلف
وان زنگیانه خال سیاه معنبرش * هندو مطیع و فرمان بردار
هندوانه سیاه و دزد و مانند و زنگیانه همین معنی دارد و
یاد لفظ هندوانه و زنگیانه از برای تشبیه است هندوانه و زنگیانه
بمعنی همچو هندوانه و همچون زنگیان عاقلانه و فاضلانه همین مقصود دارد
و خال را معنبر از آن جهت گفته که درخشندگی دارد و زلف و خال را
بهندو از آن تشبیه کرده سیاه اند و طبع مهر و دل دزدند و ضمیر
شین بر معشوق راجع است و معنی بیت آنست که خاقانی مطیع
و فرمان بردار آن زلف هندو وش و آن خال زنگی وش که معنبر است
گشته است شعر چون موی زلفش سیه کوتهست روز از عشق
ترک و هندوی آشوب گسترش * آشوب شور و غوغا و فتنه
و آشوبگستر فتنه انگیز و شورانگیز و غوغای زلف هندو وار ترک
معشوق مراد است و ضمیر ش اول به خاقانی راجع است و ضمیر شین دوم

بر ترک راجع است و از رهزنی و آشوب کفتن زلف معشوق مراد است
و معنی بیت اینست که روز خاقانی همچو موی زنگی سیاه است از
غم عشق شاهد ترک و زلف شورانگیز او * از زال سیه سینه دل
طلاق ده * اینک ببین معاینه فرزند شوهرکش * از زال سیه سینه
مراد دنیاست و از سیه دل بی مهر و سخت دل و منافق مراد است
و ضمیر شین بر زال عاید است و معنی بیت اینست که ای خاقانی دنیا پیر
زنی است بی مهر و منافق او را طلاق ده از آنکه بی وفاست
و ببین که فرزند او شوهر اوست بغیر مرگ در دنیا زاده نشد کسی که
فرزند اوست و اله و شیدای او میشود و دو دست در گردن
و زنی که فرزند خود را شوهر کند ازو چه وفا آید * کی بدترین حبایل
شیطان کند طلب * آنکس که با حمایل سلطان بود برش * حبایل
جمع حبل و حبل ریسمان تعویذات که حمایل کرده در گردن بندند
و حبل شیطان زنانی که مکاره باشند و در اینجا از بدترین حبایل
شیطان دنیا مراد است که پر مکر و غدر است و بال بند مردهاست
و از حمایل سلطان قران مجید مراد است و معنی بیت اینست که
قران مجید در کنار دارد آنکس که دنیا بدترین حبایل شیطان
یعنی زن پر مکاره طالب دنیا نبود و طالب مولی الله * خورشید را
که بر سر مریم است جا * جای سها بود بسر نعش و دختر شرش(?)
سها نام ستاره ایست خورد و آن نزدیک بنات النعش کبری است
و ضمیر شین بر نعش راجع است و معنی بیت آنست که آفتاب را که روشن

کننده عالم است بر چهارم فلک در کنار مهتر عیسی علیه السلام است
و جای سها که خوردترین ستاره ایست در کنار دختران نعش است
یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در صحبت مردان کامل باید بود نه در
صحبت زنان که حبایل شیطانند یعنی با وجود کلام که حمایل سلطانست
صحبت دنیا و اهل آن که بدترین حبایل شیطانست اختیار نباید کرد
که حظ و مرتبه در اینست و این بیت نظیر بیت بالا و مؤید اوست *
شاه سخن کجاست شاه سخن رسید * شاه سخن ز فلک دید برون نیش(?)
طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند * از روم ساخت جوشن و از مصر
مغفرش * بر فضلاء الشعراء امراء الکلام امام خاقانی خود را شاه
سخن گفته است و نیز شروانشاه اخستان بن منوچهر امام خاقانی را
بخطاب سلطان الشعرا مخاطب کرده بود و از شاه سخن جمال الدین
موصلی مراد است و خزر نام ولایتی است در ترکستان و آن بر
کنار دریاست و تیر راست رو و استوار از آنجا خیزد و مشهور است
و از روم اطلس سرخ رومی مراد است و از مصر دستار کتان
مصری مقصود است و از جوشن قبا اراده کرده و مغفر خود آهنین
گفته که وقت جنگ غازیان و سپاهیان بر سر بندند و اینجا از
مغفر دستار کتان مراد است و در دوم بیت لف و نشر است
و ضمیر هر دو شین بر شاه سخن راجع است و معنی بیت اینست که
چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سخن بود برفت جمال الدین
او را از رعایت فصاحت و بلاغت که داشت از فلک هم بلندتر و بالاتر

کلام

دید وطبع او را همچون تیر خزر راست و استوار و تیز و درست دید
و زبان او را چون تیغ هندی تیز و بران معاینه کرد پس او بر سبیل
انعام خاقانی را از اطلس رومی قبا داد و از قصب مصری دستار بر سر
او نهاد و بدانکه روم و مصر و حبش و مغرب استعاره است و الفاظ
متناسبه اند بیت بر تاج آفتاب کشم زر طوق او * بر ابلق فلک فکنم زین
باسرکش * درین بیت ذکر طوق زر و استر کرده زیرا که ممدوح او
خاقانی را استر [illegible] داده بود و از تاج آفتاب نجم فلک مراد است
کرمح در دست و ابلق فلک آسمان مقصود است باعتبار کواکب
و ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت آنست که از عطای طوق زر که
جمال الدین موصلی مرا داده است آن مرتبه حاصل شد که اگر بمفاخرت سر
بر تاج آفتاب تعزیر فلک نجم کشم می سزد و از عطای استر او مرا آن
درجه حاصل شده است که اگر بر پشت فلک که با سب ابلق ماند زین افکنم
و سوار شوم می زیبد و تاج و ابلق الفاظ متناسبه اند و از تاج آفتاب
تواند بود که باعتبار اضافه بیانیه آفتاب مراد دارند و یا باعتبار آنکه
آفتاب خسرو سیارگانست و پادشاه انجمست و پادشاه را
با تاج نسبت کرده باشد و این معنی بهتر است بیت از مصطفی خلیفه چون آدم صفی
از خود خلیفه کرد خدای کردگار * این بیت در مدح مقتفی است که خلیفه
عهد بود و کردگار بزبان ترکی خدای و حاکم را گویند و اینجا مراد حاکم است
و ضمیر شین راجع بر مقتفی است و معنی بیت آنست که خلیفه عهد که مقتفی است
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خلافت صحیح یافته و خدای عزوجل که حاکم

که حاکم مطلق است نیز او را همچو آدم صفی خلیفه ساخته است و بر خلافت
آدم علیه السلام این آیت شاهد است کما قال الله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة بیت انصاف ده که آدم ثانی است مقتفی در طینت
است و نور ید الله تخمیر کرده ش * طینت گل ید الله مراد ید قدرت تخمیر
تخمیر کرده شده و سرشته و ضمیر شین بر مقتفی راجع است و معنی بیت آنست
که مقتفی که آدم دوم است و در طینت او نور ید الله تخمیر کرده شده است
بمقتضای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق سبحانه گل آدم را علیه السلام
بدست قدرت خویش سرشته است و مقتفی نیز همچو آدم علیه السلام
خلیفه حق است در بیان عالم خویش و [illegible]
هر زمان زیر سبز گلشن رخت بیرون می برم * عالم از عالم وحدت بکف می آورم
سبز گلشن کنایه از آسمان است و استعاره کرده است و رخت بیرون
بردن عبارت از سفر کردن است و از عالم وحدت عالم توحید
و تجرید مراد است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که هر زمان
بالای آسمان سیر میکنم و عالم توحید و تجرید حاصل میسازم بیت تخت و خاتم
بی دیو کوس ربت هب لی می زنم * طور وار آتش بلی در اوج انا الله می برم
خاتم انگشترین کوس طبل اوج بلندی بدانکه درین بیت اشارت بقصه
سلیمان علیهما السلام کرده و آن حکایت است که حضرت سلیمان علیه السلام مناجات
کرده بود که رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پس حق تعالی
مناجات او را قبول کرده او را همچنان ملک بخشید و هم دیوان و پریان را فرمان
و بر [illegible] کار از خطع او گردانید و انگشترین بکشتی داد که تسخیر داده بود

والحسان ملکی عطا فرمود که بعد از وی هیچکس را نبود و قصه مهتر موسی علیه السلام
چنانست که در وادی ایمن در شب تاریک چنانکه مهتر موسی علیه السلام را درد
زه گرفت مهتر موسی بطلب آتش بجانب طور سینا روان شد در درخت
آتش دید هر چند باتش نزدیک میشد آتش دور میرفت تا آنکه بکوه طور
رسید آنجا آوازی شنید که یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی
یعنی ای موسی بدرستی که من خدایم و جز من کسی نیست پس بندگی من کن بعد از آن
موسی علیه السلام با حق تعالی بر طور همکلام شد و مقصود حاصل گشت و معنی بیت
آنست که امام خاقانی میگوید بحث و سخن اکرم که مهتر سلیمان علیه السلام را
ندارم اما طبل رب هب لی میزنم و اگر چند همچو موسی کوه طور و آتش
ندیده ام لیکن در ارح انی انا الله میزنم یعنی عمر شده ام که همچون
موسی بی واسطه بحق تعالی تکلم میکنم و بمعرفت استماع انی انا الله مشرف
میشوم یعنی مراد از وحدت و مرتبه هر دو بمقامی حاصل شده است
بردم از نرد کسی یک دو داو اندر ششدر خم گرچه از خارج اخشیج و پنج حس در ششدرم
نرد آنکه بسیار نرد باز دیگری دیناو داو انجم در نرد بازی گرو بندند
و زیاده کنند چون بازی خود فوت بینند سه زخم علاحده [illegible] سه
کعبتین در نرد بازی طاسک چار اخشیج چهار طبع که ضد یکدیگرند
پنج حس حواس پنجگانه چشیدن و دیدن و بوییدن و شنیدن
و مساس کردن ششدر خانه را گویند در بساط نرد بازی که
چون مهره در آن خانه بند شود مهرهای خود را از آن بیرون نتواند آورد
و آن مهرها محبوس گردد و معنی بیت آنست که گرچه از خارج طبع و پنج

و پنج حس در عجز گرفتارم اما از دنیا که نرد دغاباز است گرد بازی سه
کعبتین میبازم دو داو بردم و فره کردم و بدانکه در این بیت از یک تا شش
رعایت اعداد کرده است و این صنعت را معدود گویند و نرد
گیتی اضافه بیانیه است و نرد و داو و سه زخم و ششدر الفاظ مناسب
اند. بانگ همت عیسی ان یبعثک آواز داد عشق با طغرای جاء الحق در آمد از در
بانگ فرشته که از غیب آواز دهد و بانگ همت اضافه بیانیه است و طغرا
نشان سلطان و معنی بیت آنست که همت بلند من بطریق بانگ مرا آواز داد ......
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا این آیت در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
نازل شده است و مخاطب آنحضرت است و معنی آیت اینست که ای محمد شب نماز تهجد
که زیاده از فرایض است خاصة بر فرض گردانیده شده است بگذار
که قریب است که برانگیزد ترا ای محمد پروردگار تو مقام محمود در آخرت
و آن شفاعت امت است و شنیدن آواز گوش عشق با فرمان جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا از در در آمد یعنی عشق آمد و گفت
بیامد راستی و رفت دروغ بدرستی که دروغ باشد ضایع شونده
و بدانکه آیت و قل جاء الحق نیز در شان پیغمبر ماست و مخاطب اوست و
نسبت این بیت که امام خاقانی میگوید که همت من بر طریق بانگ مرا آواز
کرد اگر شب تهجد بگذاری نزدیک است که حق تعالی ترا در آخرت مقام محمود
روزی گرداند و چون این آواز بگوش دل رسید عشق با فرمان قل جاء
الحق از در در آمد یعنی عشق بمن گفت که بگو این فلان که حق آمد و باطل
رفت یعنی چون همت مرا بشفاعت آخرت امیدوار گردانید عشق

آمد از در

که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک

بیامد و خرد اد کرچه ازدر درآمد و باطل رفت شعر پیش من خرد خردهٔ بت
منست آز و آرزو پس خلیل آسا نه خرد بت نه مرد اخترم اختر کوکب
سیاره آز حرص و هوا آرزو یعنی مانند خرد بت نه ام یعنی طالب دلالت بت
نه ام و معنی بیت الست که موقوف بتقریر البیت والخبر است که
روزی مهتر ابراهیم علیه السلام در بتخانه که معبد نمرود بود در رفت و همه
بتان را شکست و در آن روز نمرود با جمیع لشکر خود بیرون رفته بود
و چون خبر شکستن بتان بنمرود رسید مهتر ابراهیم را بخواند و بپرسید
که بتان را چرا شکستی آنجناب جواب داد که بتان را من نشکسته ام بل فعله
کبیرهم هذا بلکه بزرگ ایشان این کار کرده پس نمرود در غضب شد و مهتر
ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخت و آتش برو ریحان گلستان شد
و قصه اختر چنانست که کشتی مهتر ابراهیم از غاری که در آن بود و شب تاریک
بود بیرون آمد و کوکبی را دید که طالع شد چنانکه قوله تعالی فلما جن علیه اللیل
رأی کوکبا بر سبیل استدلال گفت هذا ربی یعنی این پروردگار منست
بعده ماه بر آمد بار گفت هذا ربی پس از آن آفتاب بر آمد گفت هذا ربی
هذا اکبر چون کوکب و ماه و آفتاب غروب نمود مهتر ابراهیم گفت
لا احب الافلین یعنی من دوست نمیدارم غروب شوندها را او خدا را نیز
آن خدا نیست که او بیننده نزد و سرار عالم است و کواکب بهمه و دار است
آفریده او بیند و معنی بیت اینست که آز نزدیک من بمنزله اختر است
و آرزو پیش من بمشابه بت است یعنی پرستش مرد و نزدیک من
کفر است و من مانند مهتر ابراهیم نه طالب بت و اخترم یعنی طالب

حرص و آرزو نیستم بلکه هر دو را ترک گرفته ام شعر بر زبان ان نعبد
الاصنام راندم تا کنون دل بانی لا احب الافلین شد رهبرم مهتر
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بدرگاه حق تعالی مناجات کرده گفت رب
اجعل هذا البلد آمنا واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام یعنی ای
پروردگار من در این شهر مرا ایمنی روزی گردان و از کل فانی و بلیات
دور دار مرا و پسر مرا از پرستش بتان کنیم و معنی بیت اینست که امام
خاقانی میگوید که من این آیت مذکوره را دائم بر زبان میرانم تا اکنون دل
من کنایت لا احب الافلین را رهبر شد یعنی دائم میگویم که پروردگارا مرا
از پرستش بتان دور دار تا در این وقت دل من بآیت لا احب الافلین
مر التعلیم کرد و در پرستش کواکب را نیز کرد است همچو ابراهیم از خود فضل نموا
خلاص یافتم شعر من کیم باری که گویم زآفرینش برترم کافرم گر نیست
تاج آفرینش بر سرم جسم بی اصلم طلسم خوان هر حی [illegible]
اسم بی ذاتم زبادم دان [illegible] از ذرم جسم تنه هر چیز [illegible] صور
بی جان که بر سر کنج بنا میکنند حی زنده ناطق گویا آفرینش پیدا مکه
در ابیات بالا امام خاقانی مدح نفس خود کرده است و در این محل انصاف
نفس در مذمت خود شروع کرده و معنی بیت اینست که من کدام
کسم که خود را گویم از جمله خلایق بهترم و تاج آفرینش گرد مکرو دمان
بر سر دارند اگر من بر سر گیرم کافرم یعنی پوشنده و پنهان کننده حق
و تن بی اصل مرا یعنی تن بی دل مرا طلسم خوان گو یا هم زنده هستم نام

بی ذات مرا از باد دان که نقش در هستیم یعنی نسبت آدمیان دیگر
من هیچ ندارم و وجود اسم موجود هست ❊ از صنعت هم صورت و
باهم منقلب هم الثنی گوی اول برج گردوم بر من دو بیکرم صورت حال
منحال در زیج و تقویم علامت برج حمل صورت گوسفندی بر صورت
منقلب گردنده و برج حمل منقلب و الثنی است و تصویرت گوسفند
کشند و بیکر جوزا از برای که منحال انرا بصورت دو آدم زردی بردار
نگارند و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که بصفت هم صفرم
یعنی با خبر دار یعنی خالی و هم منقلبم یعنی از حال بحال گردنده و هم الثنی ام یعنی
بیکرم که برج تو گوی که برج حملم یعنی صفات مذکوره موصوفم و دو بیکر هم
نیستم که تصویرت آدم است و در بعض نسخ بجای نه مثل دو بیکرم
نه مرد و بیکرم مسطور است یعنی گویی نه برج حملم و نه تصویرت غرم
یعنی تصویرت گوسفندم و نه هیچ که برج حملست و تصویرت آدم
نیستم و آدمیت ندارم ❊ انه لیس من اهلک بگوش عالم اندر عقل
آن زمان که بریدی قطرات ناف من دو مادرم ❊ قطرات فرسیس ناف دل
فصله ناف بریدن وقتی که بچه زاده شود و معنی بیت آنست که وقتی که
مادر من مرا زاد و فصله ناف مرا برید عقل بآنگ بلند در گوش عالم فرو
خواند که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان کوشت
زیرا که عملهای ناشایسته و غیر صالح خواهد کرد و بدانکه این آیت در
شان پسر نوح است علیه السلام کنعان نام کرد و این پسر نوح بود
و قصه او چنانست که چون پیش از طوفان بکشتی نوح را علیه السلام

علیه السلام فرمان کشتی ساختن رسید حق تعالی وعده کرد که ترا و اهل ترا
درین کشتی از طوفان امان خواهد بود چون روز طوفان رسید کنعان بر سر
کوه بلند برآمد تا از غرق طوفان ایمن ماند چون آب طوفان بر سر کوه او
نزدیک شد که کنعان غرق گردد از آنجا که شفقت پدری است نوح علیه السلام
گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق بدرستی که پسر من از اهل
منست و بدرستی که وعده تو راست و حق است اگر فرمان شود او را
در کشتی نشانم تا از غرق خلاص یابد فرمان آمد که یا نوح انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح یعنی ای نوح این از فرزندان تو نیست از آنکه
عملهای کفر میورزد و در دین تو نیست پس از اهل تو نباشد و اهل تو
کسی است که در دین تست چون بنوح علیه السلام این فرمان رسید
از آن التماس پشیمان شده خاموش ماند کنعان با آب طوفان غرق شد
❊ همدم هاروت و هم طبع زن بربط زنم ❊ اهل صحابم و در بیم اهرمن
آهنگرم ❊ هاروت نام فرشته است که چون بر آسمان ذکر عمل
آدمیان در میان ملایکه افتاد هاروت و ماروت را خوش نیامد حق
سبحانه عرض کردند که آدمیان در جهان فسق و فجور و فساد می ورزند
و ما همیشه در تسبیح و تهلیل می باشیم و اگر ما بصفت و صورت آدمی
در جهان کون و فساد باشیم از ما هیچ فسق و فجور در وجود نیاید فرمان
شد که اگر ما شما را بصورت و صفت بشر گردانیم و شهوت و حرص
و هوا و گرسنگی و تشنگی که آدمیان دارند شما را بدهیم و در میان ایشان

ساکن گردانیم اگر بر قرار خود بمانید و فسق و فجور نکنید پس دعوی شمارا مسلّم
داریم و در خور تحسین باشید هاروت و ماروت بطوع و رغبت خود
این بار بر خود قبول کردند حق تعالی ایشانرا در زمین بابل فرو فرستاد و
بر صورت آدمیان در میان ایشان حکومت میفرمودند و مامور دنیاوی
مشغول می بودند و خلق را سحر می آموختند تا میان زن و شوهر وقت جدائی
افتد کما قال الله تعالی و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت
و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر الایه تا روزی هاروت
و ماروت را نظر بر زن مطربه زهره نام که در غایت حسن و جمال بود افتاد
و بمجرد دیدن عاشق او شدند و بقوت سحر و جادو او را شیفته خود
کردند و قصد کردند تا با آن زن فعل ناشایست کنند پس عزم جزم
کردند و شراب خوردند و با آن زن فراهم آمدند و شوهران زنان را
بناحق کشتند انگاه فرمان حق تعالی آمد که ای هاروت و ماروت چرا
نافرمانی کردید و بکجا اقدام نمودید و دعوی عصمت که کرده بودید
پس بنگرید ایشان از غایت شرمندگی و خجالت خاموش ماندند
و بر جرم خود معترف شدند و عذاب دنیا را بر عذاب آخرت اختیار
نمودند تا هر روز در چاه بابل ایشانرا باژگونه می آویزند و عذاب
میکنند و زهره را حق سبحانه و تعالی بدان شومی مسخ گردانیده بر صورت
ستاره ساخت و بر سیوم فلک داشت و از زن مطربه زن همان
کوکب مراد است و او را مطربه فلک گویند و بربط نام سازیست که
مانند رباب و افعی مار ابلق را گویند و ضحاک نام پادشاهی بوده ظالم

ظالم که دو مار بر هر دو کتف او رسته بود و هر روز مغز سر دو آدم طعمه آن ماران
بود و از آهنگر کاوه آهنگر مراد است و او مردی بود بزرگ و علم کاویانی
از و پیدا شده بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من همدم
هاروتم یعنی همچو هاروت ساحر و بدکاره ام و هم طبع کوکب زهره ام یعنی
طبع من همچو طبع زن مطربه فلک بلهو و طرب مایل است و افعی
ضحاکم یعنی ظالم و دل آزارم و ریم آهنگرم یعنی لا ینفع و لی کار روی قدرم
که هیچ کار نیایم * شیر برفینم نه آن شیر که بینی صولتم * گاو زریم نه آن
گاو که پای عنبرم * شیر برفین آنست که چون در زمستان برف بارد
کودکان از برف صورتها سازند چون صورت شیر و فیل و اسب
و شتر و غیره و بازی کنند و آنچه بصورت شیر سازند آنرا شیر برفین
خوانند و صولت حمله و قوت را گویند و از گاو زرین آن گوساله
مراد است که سامری زرگر از زر غنایم گوساله ساخته بود و یک
مشت خاک از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام در درون آن گوساله
تعبیه کرده بود و بقوت سحر آن گوساله را در بانگ آورده بود
و در هنگامی که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور بمناجات رفته بود
بعضی از مردمان را بدان گوساله فریفته کرده میگفت که هذا الهکم و اله
موسی فنسی لکن سامری قوم متمرد موسی را گفت این گوساله خدای شما و خدای موسی است
این را بپرستید بدین نوع بعضی مردمان را گوساله پرست ساخت و معنی
آنست که من همچو شیر برفین صولت ندارم و از من زندگی و بو
نیاید و جز من حقیقی نیست و من همچون گاو زرینم که سامری ساخته بود

یعنی صورت بیحاصلم و گمراه کننده و فریبنده خلق نه مانند گاو عنبرم که
از من کسی را سود نرسد یعنی مردم را بیراه کرده‌ام و نافع خلق نیستم
در دبستان نسوا الله کرده‌ام تعلیم کفر ٭ کاولین حرفست لا مولی لهم در دفترم
قوله تعالی نسوا الله فانسیهم یعنی فراموش و ترک کردند خدای را پس
خوار گردانید حق سبحانه ایشان را و فضل و لطف خود از ایشان بریده گردانید
و این آیت در شان منافقانست و قوله تعالی ان الکافرین لا مولی لهم
یعنی بدرستی که کافران را هیچ یاری نیست ایشان را شفاعت کننده
بروز قیامت و معنی بیت آنست که امام خاقانی بهضم نفس
میگوید که در دبستان نسوا الله تعلیم کفر کرده‌ام یعنی خدا را فراموش
کرده‌ام و امر او را ترک نموده‌ام و کفر ورزیده‌ام تا خوار شدم
از آنکه اولین حرف دفترم اینست که ان الکافرین لا مولی لهم گوئی
این مردود است در شان من نازل شده و دیگر معنی بیت آنست که من
حق تعالی را فراموش کردم و اعمال کفر ورزیدم تا حق تعالی مرا بدان سبب
خوار گذاشت و روز قیامت کسی شفاعت و عنایت من
نکند و بدانکه امام خاقانی بهضم نفس کفر را بخود نسبت کرده است
و کفر بمعنی ستر است و در نفس الامر نه چنین بوده که کفر نیست
از درون سو مار فعلم وز برون طاوس رنگ ٭ قصه کوته کن که دیو راه
زن را رهبرم ٭ در این بیت اشارتست که چون شیطان خواست
که آدم و حوا را بلغزاند و از بهشت بیرون اندازد نزد طاوس
و مار که دربانان بهشت بودند برفت و بچرب زبانی و شیرین

زبانی که شیطان دارد با ایشان بساخت و بموافقت ایشان
بغیر فرمان حق سبحانه در بهشت درآمده آدم و حوا را بخوردن گندم فریفت
و در زلت افکند و بسبب خوردن گندم حق تعالی ایشان را از بهشت
بیرون انداخت و معنی بیت آنست که من مانند طاوس و مارم
که دربانان بهشت اند و از درون سو چون مار زهردارم و از بیرون
سو بکسوت خوب و زیبا آراسته چون طاوسم ٭ قصه کوته کن که
شیطان را در بهشت من بردم و رهبری او من کردم تا بدان واسطه آدم
و حوا در زلت افتند تا حق تعالی ایشان را از بهشت بیرون انداخت
٭ گوشت زهرآلود دانایان خورم زان هر زمان ٭ تلخ‌تر باشم
اگر بشوئی تا آب کوثرم ٭ گوشت زهرآلود عبارت از احوال عالمان
کما قال علیه السلام لحوم العلماء مسموم من شمها مرض و من اکلها مات
یعنی احوال علما چون گوشت زهرآلود است کسی که آنرا ببوید بیمار
گردد و هر که آنرا بخورد بمیرد و معنی بیت آنست که من حقوق
و احوال عالمان که بگوشت زهرآلوده میماند بزرق و زور و تغلب
و تعصب میگیرم و میخورم بدان سبب هردم تلخ‌تر باشم اگرچه با
کوثر بشوئی آن تلخی از من نرود یعنی تلخی آن از مرا از دهن و تن من
زایل نشود و اثر آن نرود ٭ خویشتن دعوت گر روحانیان خوانم
کمترین دود افکن هر دوده‌ام گر بنگرم ٭ دعوت روحانیان
آن است بقوت عزیمت و ادعیه احضار جن و ارواح کنند و دود
افکن ساحر و جادو و دوده خیلخانه و معنی بیت آنست که من حق را

میدانم که بقوت سخنان بلیغ و فصیح بر مقتضای ان من البیان لسحرا رد جان بیمار را
حاضر گردانم دروغ است بلکه چون خود زبیک حکم ساحر و
سر خیلی نه ام و بقوت سحر و جادوی که بعمل شنیع است قهر هر
خیلی خانه جدایی و عداوت می افکنم و ضرر هیچ صاحم و مرض کس را از من
مضرتی و ایذای می رسد بلکه او از تعذیب سیده ام و بدانکه از سحر معنی
حقیقی مراد نیست بلکه بتعبیر چنین شود که من خود را بقوت سحر در عیوب
و عزایم چون رد جان یان میخواهم دروغ است یعنی از عهده این کار نیایند
بلکه کار من است که در خیلی ها بقوت سحر و جادو عداوت
جدایی افکنم و ضرر رسانم و تواند بود که این بیت حامل چو وقف
باشد و لفظ سحر متعلق باشد بکمترین دو دافکن یعنی بسحر کمترین جادوی
سر خیلی نه ام و بدکارم دوده و دود لفظ متجانس اند * مهره خر
آنکه در گردن نه در گردن بود * نه ز عقد عنبرین خوانم چه بی معنی
خرم مهره خر مهره ایست که در گلوی گاو و خر بندند و ازان مهره
گویند و مهره دریایی نیز خوانند و مهره استخوانهای گردن را گویند
و عقد عنبرین آنست که از مروارید و عنبر اشهب ساخته در گلوی زنان
در گلوی خود بندند معنی بیت آنست که خر مهره که در گردن خر
و گاو می بندند من از جهل خود او را عقد عنبرین گفته میدانم صرف
خرم یعنی چنان جاهلم که میان خر مهره و مروارید فرق نکردم بلکه
خر مهره را از مروارید بهتر میدانم و این ازان محل است که چون خر مهره
بی معنی ام * از سر ضعف تسلیم القلب اگر زورم دهند * ما انا الاعلی

ما انا الاعلی زنان فرش خدایی گسترم * ضعف ناتوانی سلیم القلب
سادگی و نرم دلی و احمق فرش بساط و گستردنی و فرش خدایی گستردن
عبارت از دعوی خدایی کردنست و معنی بیت آنست که من بسبب
ضعف و ناتوانی و ساده دلی چنانم که اگر مرا کودکی از جهت دهان لشتی و
قوت دهند از غایت نادانی چون فرعون دعوی خدایی کنم و انا
ربکم الاعلی گویم یعنی چنین نادانم که از فریب خلق عمل کفر می ورزم
خالیم چون قفل و یک چشم چون زرفین لاجرم * مجلس ارباب همت چون حلقه بر درم
زرفین حلقه آهنین که در تخته و صندوق بود و در زنجیر وصل کنند
و قفل برو نهند لاجرم خداوندان همت را چون میهمان و دوستی بیاید
ان حلقه در را بجنبانند تا او از صاحب خانه را خبر شود که کسی آمده
است و بدر آید و معنی بیت آنست که من چون قفل خالی از مغز و هنر
و علم و عقل و فهم و یک چشم همچون زرفین یعنی ناقص و عیب دارم از مجلس
بزرگان شهر و خداوندان همت چون حلقه در بیرون مانده ام
و در مجلس ایشان داخل نیستم از اهل مجلس ایشان نیم و بدانکه امام
خاقانی خود را یک چشم بطریق مزاح گفته نه از روی جد ازانکه هر دو
چشم او درست بوده و خود را خالی از مغز گفته نیز از سر حد بنوده
زیرا که بعلم و هنر و فضل و حکمت آراسته و بر بوده و این همه اهتمام
بنفسه در زمان خود گفته است ازانکه در اول این قصیده ستایش
خود کرده است قصیده اخری هین که جهان علامت انصاف شد نهان
ای دل کرانه گیر ازین خاکدان جهان * هین کلمه تنبیه است یعنی بدان و آگاه

باشش و هوشیار و شتاب نشود تا نیز بهمین معنی است و کرانه عبارت
از یکسو شدن و احتراز کردن از چیزی و میان خانه آن خانه را گویند که
با محوط باشد و از میانخانه جهان بیرون جهان مراد است و معنی بیت اینست که
ای دل بدانکه علامت انصاف از جهان بیان شد یعنی انصاف نماند تو از
میان جهان یکسو شو و ترک جهان کن تا ایمن باشی از طلع و آفات جهان
این خاکدان دنو تماشاگه دلست * طفلی تو تا ربیع تو در ایند خاکدان خاکدان
محلی را گویند که خاک و بیه مجلد ای انداختند و اینجا کنایه از دنیاست
و خاکدان دیوار آن کعبه که پیش از آفرینش دنیا میان بر زمین بود دیوار بوده
و نیز دیو بیشتر بر خاکدان مسکن دارد و ربیع بفصل بهار را گویند و خاکدان را
ربیع الاطفال گفته اند از آنکه طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشی آن ایام
در رو بینند و در مصراع اول حرف ندا محذوف است و خطاب مر اهل دل را
طفلی بمعنی انکار است و معنی بیت اینست که ای فلان خاکدان دنیو
یعنی دنیا تماشاگاه دل نیست مگر طفلی که بخاکدان مشغول می باشی بمقتضای
التراب ربیع الاطفال مردمان این خاکدان دنیا را بهار تو دانسته
و خوشی و فرحت در رو پندارند و حاصل بیت اینست که ای اهل دل
دل خود را که نظرگاه حق است بتماشای دنیای خاکدان دنیا مشغول
مدارید از آنکه طفل نیستید تا در دنیا بازی کنید و بتماشای دنیا مشغول
شوید یا مردمان این خاکدان ترا بهار شما دانند یعنی و خوشحالی شما
پندارند بلکه از خاقانی تو مرد عاقل و بالغ ترا باید که ترک این خاکدان
کیری تا فلاح یابی و ترا عاقل و بالغ دانند * با درد دل دوا ز طبیب

ز طبیب اهل مجوی * کاندر علاج هست تباشیر استخوان * اهل امید تباشیر
داروئی است مانند ریزهای کافور که از میان نی بیرون می آید و طبیعت
او سرد است و دافع تب حاره و نافع دل است و دغل کاران
استخوان سوخته که سفید باشد اس کرده در و خلط کنند و بقیمت
تباشیر خالص فروشند و دوا و طبیب اهل اضافه بیانیه است
و علاج تباشیر استعاره تخییلی است و طبیب و علاج و درد و دوا
و تباشیر الفاظ متناسبه اند و تمام استعاره است و معنی بیت اینست که
ای فلان چون درد دل داری از طبیب اهل غرض امید دوا مطلب زیرا که
اهل طبیب قلب کار است در تباشیر علاج او استخوان مخلوط است
و آن مضر است نه نافع و مقصود بیت آنست که ای فلان با رنج و غم
دل خود بسیار دار امید دنیاوی و دوای آن رنج و غم توقع مدار زیرا که
دوای رنج و غم دل تو دفع نشود از آنکه علاج خالص نیست
بلکه قلب و دغل است یعنی امید دنیاوی رنج و غم دل تو بیشتر و اگر امید
دنیاوی نیز بسیار بود دل ترا تسکین نبود و از درد دل رنج فقر بیشتر گردد
کی باشدت نجات ز صفرای روزگار * تا باشدت حیات ز خضرای
آسمان * صفرا زهریست که از تلخه حادث شود و تلخ از خون
متولد میشود و علت صفرا بیشتر از خوردن خضراوات و سبزیجات حادث
گردد و جوشاک دل و غصه نتیجه اوست و معنی بیت اینست که ای
فلان تا آنکه حیات تو از قرص سبز آسمان بود از زحمت صفرای روزگار
و غصه او ترا نجات و خلاص ممکن نیست لیکن ترک خضرای آسمان کن

تا از زحمت صفرا او ایمن گردد یعنی تا آنکه در دنیا هستی از رنج و غم و محنت
روزگار ترا خلاصی نیست اگر میخواهی که از رنج و محنت روزگار خلاص
یابی ترک دنیا گیر تا برهی ❊ طنزی است این سپهر و زمین خایه در رو گر
علم طنز و خایه ندانسته بدان خایه بیضه و طنز و خایه نام بازیست
که بازیگران بازند و آن چنانست که بیضهٔ مرغ را خالی کرده با آب
شبنم و افشک که سیماب است بر کنند و دهن بیضه را بسته کنند و در هوای
تابستان که گرما سخت باشد آن بیضه را در طنز روی یاسمین نهند
و اگر تابستان نباشد قدری آتش زیر طنز بدارند چون گرمی آفتاب
یا حرارت آتش بطنز و بیضه رسد شبنم که در بیضه است یا زیبق بالا
میل کند و بیضه را در هوا ببرد و از چشم مردم غایب شود چنانکه
خلق متحیر شوند و گمان برند که بیضه را آن بازیگر بقوت افسون چون
در هوا پرانده است چنانکه در بوستان شیخ سعدی همین معنی را گفته ❊
چو شبنم بیفتاد مسکین و خورد ❊ بمهر آفتابش بعیوق برد ❊ و معنی بیت آنست که
آسمان بطنز نسبت یافته و زمین به بیضه که خایه بازیچه است اگر تو علم طنز
و خایه را ندانی پس از زمین و آسمان بیاموز و اعتبار گیر که چنانکه
و از وی هیچ حاصل نیست و چون این مقدار دانسته باشی تحقیق بدانکه این و
آسمان نخواهد ماند چنانکه بیضه در طنز نمی ماند پس این بار که هیچ حاصل را
بگذار و در طلب معرفت حق بکوش تا بمقصود برسی ❊ تا در دل تو
دو قلهٔ زجاه آب ❊ فقرت هنوز نیست دو قله با کمال ❊ جاه بزرگی
و بلندی مرتبه آب آب روی و دو قله آبدار قلهٔ خم بزرگ که آب بر کنند

برکنند امتحان آزمودن و بدانکه نزد امام شافعی رحمه الله چون دو قله آب
یکجا جمع شود نصاب بود برای جواز طهارت و باستعمال پلید نگردد
چنانکه در مذهب امام اعظم رحمه الله آب چاه و حوض ده در ده پلید
نشود و امام شافعی بدین حدیث تمسک جسته که قال النبی علیه السلام
اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی بیت آنست که تا تو در دل خود
جاه و آبروی را دو قله نساخته و بدان نبرد و متوجه شده هنوز فقر حقیقی
تو در امتحان مقدار دو قله آب نیست که آن در مذهب شافعی اقل
نصاب است یعنی آنکه تا تو در طلب آب و جاه هستی هنوز فقر تو در کمال
ملوث است یعنی لایق استعمال نیست از آنکه ناقص است و نجس اذا
تم الفقر هواه نرسیده و حاصل بیت آنست که تا آنکه در دل تو
عز و جاه و دولت دنیاوی باشد فقر تو ناقص است و تمام نشده
و بکمال نرسیده ❊ چون عز غزل نیست غم زور و زر مخور چون
فقیر نیست دم مال و مل مزن ❊ غزل بیکاری از عمل قریب و بزرگی
مل شراب انگوری دم سخن و معنی بیت آنست که ای فلان چون عزت
و ارجمندی و عزل و بیکاری از شغلهای این جهان داری از جهت زور
و زر غم مخور و چون فقیر و بزرگی فقر داری ذکر مال و شراب مکن و دم را بمعنی
دال نیز بعضی خوانند یعنی دنبال مال و شراب مرو و بدانکه عز و غزل
و زور و زر و فقیر و فقر و مال و مل و دم الفاظ متجانس متشابه اند
❊ با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه ❊ با ساز باربد چه کنی نغمهٔ شبان
ساز سرود باربد نام مطرب خسرو پرویز پیشه ای خورد میان حالی

بابسوراخها که شبانان نوازند و از و آواز لطیف و موزون برآید
و نینشه در اصل نیچه است بجیم پارسی و اهل الشین معجمه بدل کرده‌اند
و بعضی گفته‌اند که نینشه آنست که شبانان از برگ درخت و یا برگ
گیاه بر روی سفال گیرند و دم در دمند از و آواز برآید و بر آن
آواز سرود گویند و رقص کنند اما معنی اول درست است
و بدانکه این بیت نظیر و تاکید بیت بالاست و معنی بیت آنست که
چون تو تاج پادشاهی داری کلاه گیاه که شبانان می پوشند چه خواهی
و چون سرود باربدی می شنوی آواز نینشه شبانان را هم گم همچنین
با وجود غزل با زور در درجه حاجت و با وجود سرود باربد
بآواز نینشه شبانان حاجت نباشد زیرا که هر دو حاصل با وجود شی اعلی
بسوی چیز ادنی رغبت نماید و میل نکند ۳ هر جا که محرمیست
حسی هم حریف اوست ۰ آری زگوشت گاو بود یار زعفران
از محرم چیز با حرمت و عزت مراد است و از خس فرومایه کمینه
مقصود است و حریف مصاحب و یار را گویند و معنی بیت آنست که
هر جا که چیزی محرم و عزیز است چیزی فرومایه و کمینه با او قرین است
چنانکه زعفران چیزی نفیس است و گزیده با او گوشت گاو که فرومایه
و خسیس است مخلوط است و آن چنانست که قلابان گوشت
گاو خشک کرده را کوفتانند و باریک کرده در زعفران خلط کنند
تا گران گردد و از آن قیمت زعفران خالص فروشند و معنی آنست که
هیچکس و هیچ چیزی بی عیب نیست و هر که گفته‌اند که هر یار او

با اوست چنانکه این بیت هم در همین گفته ۳ با فرج استر است زر پاکی را قران ۰ از زن غلط است مانند کالکرا اهل
هند اجینه گویند قران پیوستن یکی با دیگری و این بیت نظیر بیت بالاست
و معنی بیت آنست که غلوله کافور که چیزیست نفیس با او بیضه که چیزی است
خسیس همنشین میشود و آن برای آنست تا کافور نقصان نه پذیرد و با
فرج استر که چیز پست است کرده زر پاکی را وصلت میدهند و آن چنانست که
حلقه از زر و یا نقره میسازند و هر دو لب فرج استر را سوراخ میکنند
و آن حلقه را در وی وصل مینمایند تا نر با او جفت نتواند شد و استر حامله
نگردد زیرا که اگر حامله شود بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند بالضرورة
بشکافند و بچه اش را بیرون آرند و استر هلاک گردد و ضایع شود
تا پخته نیست مردم شیطان و وحشی است ۰ وانکه پخته گردد سلطان انس و جان
چو تا کی نیست خام غذای خر است و پس چون پخته گشت شربت عیسی و نان
وحشی جانور دشتی انس آدمی جان پری غذا خورش شربت عیسی شربتی را
گویند که دافع امراضی که از گرمی بود با توان بیمار و معنی بیت آنست که
تا آنکه آدمی مجاهده نکشیده است و تزکیه و تصفیه نفس نکرده و در
علم و عمل کامل نشده است شیطان و وحشی است و چون پخته و کامل گردد
و بعلم و عمل آراسته شود و ریاضت کشد پادشاه آدمیان و پریان شود
چنانکه جو تا آنکه خام است خورش خر است و چون پخته شد برای مردم بیمار
چون شربت عیسی است یعنی دافع امراض حاره است و بدانکه اطبا جو را
در آب چندان جوشانند که آب سرخ گردد آن آب را صاف کرده بستانند

شکم

وانزا اما الشعر خوانند پس در و قدری نبات اندازند و شربت سازند
و کسی را که حرارت سینه داشته باشد بدهند بغایت مفید آید بدانکه از روی
ترکیب چنان مفهوم میشود که لفظ ناتوان صفت عیسی است و این درست
نیست بلکه شربت عیسی یک لفظ مرکب است که مضاف شده است بسوی
ناتوان یعنی آب جو جبته تمجو شربت عیسی دافع امراض است و تخصیص
بعیسی علیه السلام ازان کرده است که معجزهٔ او از جنس طبیب بود و ابرای
ابرص و اکمه و احیا اموات بوده شعر منشور فقر زیر دستار بسته زد
منکر بتاج تاش و بطغرا شه طغان ॰ منشور فرمان و نشان پادشاه تاش
خداوند و صاحب و خواجه طغان نام پادشاهی است از ترکان طغرا
فرمان سلطان که بان نشان زنند و منشور فقر اضافه بیانیه است و لفظ منشور
استعاره است و رسم است که منشور و مکتوب را بجهت عزت بر دستار
نگاه دارند و معنی بیت آنست که از حضرت پادشاه حقیقی جل شانه
منشور فقر که از نزد اوست و آن در دستار تو موجود است
و بتاج صاحب و خاتم طغرا شاه طغان التفات مکن ازانکه بنسبت
دستار فقر تاج تاش و طغرا طغان شاه هیچ نیرزد یعنی چون فقر حقیقی
داری بر تاج و طغرای سلاطین التفات مکن شعر ای پای بست مادر و وامانده کار
بر آبوالدیه ترا دیده دو دهان ॰ پای بست گرفتار و مقید و امانده پس
گذاشته و جدا مانده دو دهان خیلخانه و آیت برا آبوالدیه و لم یکن
جبارا عصیا در شان حضرت یحیی علیه السلام نازل شده است یعنی یحیی علیه السلام
نیکوئی کننده بود با مادر و پدر خود و نبود جبار و عاصی در این بیت امام خاقانی

امام خاقانی خود را مخاطب ساخته با خود میگوید که ای گرفتار و مقید مادر
و جدا مانده از پدر ترا خیلخانه نو نیکوی کننده دیده اند در حق مادر و پدر
و این نشان سعادت نیست و بدانکه پای بست مادر خود را ازان گفته است
که امام خاقانی هر بار که قصد میکرد تا از سبب حسد حاسدان و عناد معاندان
از شروان بیرون آید و بخراسان رود از غایت محبت و رعایت مادر
جدا شدن ممکنش نبود شعر قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم ॰ مولع بمغشش
سیم خرد چو قلب کان ॰ مطوق قومی اند طوق پوشش مثل حیدریان و
قلندران و نیز مفعول را نیز گویند و درین محل کنایه است از قومی که
با امام خاقانی عناد و حسد داشتند مولع حریص و شیفته مزور
الخبر یعنی دروغ و دغا ساخته باشند نقش سیم مهری که در درم بود
و اینجا کنایه از ستم و ظلم است قلب کان کیمیا نه کان و نیز چون
لفظ کان را مقلوب کنند ناک شود و ناک مشک مغشوش را گویند
و معنی بیت آنست که قومی از حسّاد که بمعنی مطوقند همچو حرف قوم
مغشوش که مفعول حیدریان اند همیشه بر نقش درم شیفته و حریص اند
و ظلم بر خلق میکنند همچو مشک مغشوش اند مزور اند یعنی پر از دغا و
دروغ اند و قلب اند شعر کیش مغان و دعوت خورده بد از مغان
م دین ور نه و رهبانیت گرده بد نبود ॰ دینور نام شهری است که در و
مردمان دیندار و صالح اند کیش دین مغان قومی اند آتش پرست
که خمر و می فروشند دعوت مهمانی کردن و خلق را برای طعام

خوردن طلبند د امغان نیز نام شهریست که در و مردمان صالح اند
و معنی بیت اینست که آن قوم حاسد که مطوقند دین دار نیستند و در
شهر دیوزر ریاست میکنند و سر قوم اند و دین مغان دارند و در
خانهای اهل ایمان برای طعام خوردن بحرص تمام حاضر میشوند یعنی اهل ریا اند
و در بعضی نسخ بجای ریاست ریاضت مسطور است و دین و رود دیوزر
تجنیس است شعر سر شان ببر زحلق بلشکر چو مصطفی • کافکند زیر پای ابوجهل
طیلسان • ببر بریدن لشکر عبارت از دفع کردن شر و ایذا خصم
بشیرین زبانی و چاپلوسی است و احسان چنانکه مثل عربست اقطع
لسانه یعنی زبان بدگوی را بجزی داد ده از بدگفتن باز دار و طیلسان
ردا و چادر خطیب را گویند و معنی بیت آنست که ای خاقانی سرهای
آن قوم حساد را بشیرین زبانی و چاپلوسی و احسان از حلق ببر یعنی ایشان را
بشیرین زبانی و احسان شرمنده کن و از بدگفتن خاموش گردان
چنانکه روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بود ناگاه ابوجهل بخشم
و غضب بقصد ایذاء آنحضرت بیامد چون پیغامبر علیه السلام او را
در خشم دید ردای مبارک خود در زیر پس قرار کرد و تعظیم تمام او را
بنشاند و با احسان شرمنده گردانید تا غضب او فرونشست و عذر
خواست و پیغامبر صلی الله علیه وسلم از شر او ایمن ماند والباقی للعوله
والشکوه من الحبس
شعر صبح پای صبر بدامن در آورم • پرگار عجز گرد دل خویش در آورم
پای صبر استعاره است و پای بدامن در آوردن کنایه از گوشه

گرفتن است و در عزلت نشستن و نقطه پرگار مستعار است
و از پرگار دایره مراد است و از جهت کثرت استعمال معنی دایره بر پرگار
غلبه کرده است از آنکه پرگار آلت دایره است و معزمان برای احضار
جن و دیو چون نشینند گرداگرد خود دایره بکشند تا جن و دیو بایشان
مضرت نرساند و معنی بیت آنست که من بهر وقت صبح بصبر پای خود
در دامن در آرم و در گوشه عزلت بنشینم و دایره عجز بگرد دل
و تن خود بکشم تا شیطان وسوسه نتواند کرد و حاصل بیت آنست که
هر صبح صابر و عاجز و ساکن در گوشه حبس بنشینم و در مراقبه شوم و در
ذکر و فکر و عبادت مشغول گردم شعر از عکس چون قرابه برمی شود فلک
چون جرعه ریز دیده بدامن در آورم • از جرعه ریز دیده قطرات اشک
خونین مراد است و در اصل جرعه ریز قطرات شراب را گویند که عاشقان
وقت خوردن شراب اول بنیت ارواح بر زمین میریزند و معنی
بیت آنست که چون قطرات اشک خونین بوقت صبح در دامن خود
افشانم چندان اشک خونین از چشم میریزد در دامن جمع که از عکس آن
جرم فلک که مثل شیشه بی سر است سرخ نماید و در این بیت جواب
بر شرط مقدم است و قرابه و جرعه ریز الفاظ متناسبه اند شعر
از زعفران چهره ملک نشره کشم • کاتشی بخت بسترون در آورم
مراد از زعفران چهره زرد روی است که بسبب غم بود و نشره
افسون و تعویذی که بر زعفران نویسند و الفاتحه مشقش که برو ز

بریه کودکان شنگرف و زعفران نویسند آبستن باردار بیژن سترون
عورت نازا و عقیم و معنی بیت آنست که مرا شاید که از زعفران
چهره تعویذ نویسم و در گردن بخت عقیم خود بندم تا مگر حامله گردد
و سعادت و فایده نتیجه دهد تا از حبس خلاص شوم شعر غم در جگر
آتش بیژن برآورم * آز آب دیده دجله بیژن درآورم * بیژن
نام آتش خانه ایست دجله نام جویی است بزرگ نزدیک بغداد
بیژن کوچه و محله و معنی بیت آنست که غم در جگر من آتش بیژن زد
و جگر مرا سوخت با آنکه من از آب چشم خود دجله در کوچه و محله
در می آورم یعنی مقدار آب دجله از اشک چشم خود در محله و کوچه
خود می ریزم و مقصود ازین کثرت بکاست و رفرافت که اشک
از جگر براه چشم می تراود وقتی که در سینه سوزی پیدا می گردد
و درین بیت بر سبیل تعجب سخن رانده است که از جگر سوخته آب بیرون
می ریزم و این بس عجب است که از جگر سوخته آب بیرون می آید و سوزی
جگر را سرد نمیکند شعر طوفانم از شور برآمد چه سود از آنکه * دامن چو
بیژن نهنبن درآورم * طوفان و شور استعاره است و از طوفان
کثرت اشک و گریه مراد است و از شور سینه سوز جگر مقصود است
و از بیژن آن زن طباخ مراد است که طوفان از شور او خاسته
بود و نهنبن سرپوش دیگ را گویند و معنی بیت آنست که من از غایت
سوز سینه و سوختگی جگر چندان اشک بحکم که طوفانم شد اکنون اگر

اکنون اگر همچو بیژن کوفه بجای نهنبن دامن خود بر دهن تنور یعنی بر چشم
نهم سود ندارد یعنی اشک چشم باز نه ایستد چنانکه آن پیرزن طباخ وقت
برآمدن طوفان سرپوش دیگ بر دهن تنور نهاد هیچ سود نداشت
و آب طوفان را مانع نشد و آب باز نه ایستاد شعر چون کوه خسته کنندم
بجرم آنکه * فرزند آفتاب بمعدن درآورم * خسته کردن عبارت
از شکستن و مجروح کردنست جرم گناه و خطا فرزند آفتاب کنایه از
جوهر کانیست که بتابش آفتاب در کانها موجود میشود و معدن
کان جواهر بدانکه این شعر را امام خاقانی در حبس انشا کرده است
و معنی بیت آنست که چنانچه مردمان کوه را بدان گناه که جواهر در
بطن نه دارد می کاوند و خسته میکنند همچنان عوانان سلطان مرا
مجروح و خسته میکنند بدان گناه که جواهر سخن در خاطر دارم
اگر این جواهر سخن در خاطر من نباشد و از خاطر من متولد نشود چندین
رنج و محنت و خستگی حبس از دست عوانان سلطان نکشم شعر
چون زال بسته قفص نوحه زان کنم * تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم *
زال نام پدر رستم است و او را دستان نیز گویند نوحه گریه و زاری
کردن بهمن نام پادشاهی که اسفندیار رویین تن پدر او بوده و قصه
چنانست که چون رستم اسفندیار را کشت بهمن پسر اسفندیار بر تخت
نشست و رستم پیش او خدمت میکرد و بهمن فرصت می جست تا کینه پدر
خود بکشد پس چون رستم بدست برادر خود کشته شد بهمن فرصت یافت

و افراسیاب رستم را بردار کرد و زال پدر رستم را در قفس آهنین محبوس
داشت و اقد العنایت بر وی مسخ شده بود در آن قفس دایم نوحه گری دل
و گریستن تا باشد که در خاطر بهمن شفقتی و رحمتی در آید و او را از قفس رهائی
دهد و در این بیت خاقانی اشعار بحال خود کرده که منوچهر اخستان او را
محبوس کرده بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی در حالت محبوسی خود
میگوید که من همچو زال در قفس زندان گرفتار و محبوسم نوحه و زاری
از آن میکنم تا رحمتی و شفقتی در خاطر خاقان اکبر منوچهر که بهمن رای ماند در آرم
تا مرا از حبس بر آرد **بیت** انسی که با غم است مرا انس لاجرم * مریم صفت
بهار ز بهمن در آورم * انس همدم شدن با کسی و مصاحبت کردن بالمحبت
لاجرم هر آینه مریم نام مادر حضرت عیسی علیه السلام بهمن نام ماه پارسیان
و آن مدت بودن آفتاب در برج دلو است و آن هنگام سرمای سخت
و اشتداد سرما است و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که اگر
در بیت بالا گفتم الحال نیست بلکه نوحه و زاری من از آنست که در حبس
با غم انسی گرفته ام و دعای مغموم مستجاب بود پس هر آینه بدعای من
درخت خشک در ماه بهمن که سوای فراست برخلاف عادت بهار
آورد و سبز گردد چنانکه مریم از تهمت دروغ که بر وی بسته بودند غمگین شد
و هنگام وضع حمل زیر درخت خرمای خشک شده رفت و ابن مریم عیسی را
علیه السلام بزاد چون ساعتی گذشت ببرکت تولد عیسی علیه السلام و دعای
مریم باذن الله آن درخت خرما در سوای زمستان و فصل خزان که بهمن ماه

بهمن ماه بود سبز و بارور شد و مریم باران درخت خرما بخورد و این بر
سبیل خارق عادت است از آنکه بهار در خزان خلاف عادت است و مقصود
امام خاقانی از این بیت آنست که در حالت غم من نیز چون مریم خارق عادت
دارم و در خزان بهار در درخت خشک در آرم **بیت** چون دم برارم از سر زانو
بباغ دل * از شاخ سدره مرغ نوازن در آورم * سر زانو عبارت از
مراقبه است و بلفظ باغ استعاره است و از باغ حضور دل مراد
است و سدره نام درختی است که مقام جبرئیل آنجاست و آنرا
سدرة المنتهی نامیست و مرغ نوازن کنایه از جبرئیل است علیه السلام و معنی
بیت آنست که چون از سر زانوی مراقبه در باغ دل یعنی بحضور دل
بلبل وار دم برارم یعنی بذکر حق تسبیح و تهلیل مشغول شوم از شاخ سدرة
المنتهی جبرئیل را علیه السلام که مرغ خوش نوا است فرود آرم یعنی جبرئیل
باشتیاق استماع ذکر من فرود آید و از ین دم انشاء شعر مراد تواند بود
بیت زانو کنم رصد که و در سیع خان جان * صد کاروان درد معنی در آورم
غم بختی است توسن و من از کاروان * در خان به پشت بختی توسن در آورم
رصد که باجگاه که آنجا باج بانان بنشینند و از کالای تجار باج ستانند
خان کاروانسرای که تجار در آن فرود آیند و خرید و فروخت کنند و اهل هند انرا
سندی گویند بختی نوعی از شتر قوی هیکل و بار بردار سرکش و بی
فرمان سیع خان جان و کاروان درد استعاره تخییلی است و اضافه
بیانیه است و معنی مرد و بیت آنست که من سر زانو که محل مراقبه است

توسن م

است تا جگاه می‌سازم و جان را کاروانسرای میکنم و در آن سرای چند کاروان
درد معین در می‌آورم ولیکن آن بار کاروان را که درد است بوسه تحفه
غم گرانست نیست قبول و بر پشتش می‌بندم و در جان نعوذ و پیغ جان می‌دارم
و سکیست است که چون در مراقبه میشوم درد را با غم در جان در می‌آرم
و تنگ می‌آیم تا جان بارکش درد و غم کند و بدانکه چند که پیغ جان و یخی و
کاروان و بار الفاظ مناسبه مستعاره اند در رعایت تناسب
جنسی نماید بس مرو زندان که بهر راه * چون رخش نیست پای بکودن در آورم
آهوی مشک نیست چه چاره زکاو و نر * کر مرد و برگ عنبر لادن در آورم
رندان شراب خواران کوچه گرد رخش اسب تیز رو و بلد کودن اسب
کند رو و نر نوعی از گوسفند است که از آهو و گوسفند متولد میشود
برگ ساز و اسباب لادن عطریست که از موی ریش نر و ران بر
حاصل میشود و این بیت تا سه بیت اولی است و معنی هر دو بیت
اینست که چون کسی هم جنس نماند ضرورت شد که با رندان صحبت
کنم زیرا که چون برای رفتن راه اسب تیز رو نباشد بر اسب کودن
سوار میشوم و مسافت کنم و چون آهوی مشک نباشد ضرورت است گاو
و نر پیدا کنم تا از گاو عنبر و از نر لادن حاصل کنم یعنی اگر شی اعلی
وجید نیست به ضرورت که از چیز ادنی در دست زنم
و کار خود بسازم * جان و دل و خرد بر سازم بباغ خلد * آنگه مثلثی
بمثمن در آورم * خلد بهشت مثلث عبارت از جان و دل و خرد ا

و خرد است مثمن کنایه از بهشت بهشت است و معنی بیت آنکه جان
و دل و خرد که مثلث اند در بهشت که مثمن اند در آرم یعنی صلاح
و تقوی کنم تا در بهشت روم * پروین را بخوشه پروین به پرورم
تا من بجوان دو مرغ مثمن در آورم * پروین دو ستاره اند بصورت
کرکس که یکی را نسر طایر خوانند و دوم را نسر واقع نامند پروین ثریا
و آن شش ستاره است یکجا جمع آمده و بر برج ثور مسمی فربه کرده
شده و پرورده و معنی بیت آنست که کارکنان عالم غیب نسر
طایر و نسر واقع را بر مثال همان بخوشه پروین می پرورند برای
آنکه چون یک فربه شوند پس آن هر دو مرغ مسمی را بر خوان خود نهم
و شاوان کنم و بدانکه در این چند بیت امام خاقانی شغاف سخن را بر
* چون موسیم شجر ده آتش چه حاجتست * کآتش ز تیه وادی ایمن در آورم
شجر درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانیست که آنجا موسی علیه السلام
گوسفندان چرانیدی و این بیت موقوف بر قصه ایست و آن اینست که
کی در شب تاریکی در وادی ایمن زن مهتر موسی علیه السلام را درد
زه گرفت مهتر موسی بطلب آتش بیرون آمد ناگاه از جانب طور
سینا که کوهی مشهور است بر درختی آتش نمودار شد و آن نور حق
تعالی بود مهتر موسی علیه السلام زن خود را گفت قرار گیر که آتش یابم و بیارم
اینکه میارم کما فی قوله تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس
من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لس

مهتر موسی علیه السلام بقصد آن آتش پیشتر رفت و بکوه طور رسید
از کناره وادی ایمن از نزدیک آن درخت صعب آواز آمد که یا موسی
انی انا الله رب العالمین پس بواسطه آن نور که بصورت آتش بود
مهتر موسی علیه السلام با حق تعالی متکلم شد و بمقصود رسید و معنی
آنست که چون درخت کوه طور مرا آتش رهنمائی که مهتر موسی را علیه السلام
داده بود پس مرا چه حاجت که از رها یابل وادی ایمن آتش کرم یعنی ولی
مرا نور حق بسوی حق رهبری کند چنانکه موسی را رهبری کرد پس چه حاجت
که جانب آتش حقیقی که غیر نور حق است التفات کنم و مقصود بیت آنست
که چون حق تعالی مرا رزق و نعمت میدهد چه حاجت است که از غیر او توقع
دارم و حاجت خواهم یعنی من سزاوارم که نور حق سبحانه مرا بکعبه
رساند و با غیر خود نگذارد بهرام وار اگر من آرند در کدام
غارت چرا به تیغ و بجوشن در آورم بهرام نام مردیست که سر
لشکر هرمز بن نوشیروان بود و او را بهرام چوبین لشکری و فتح مرساد
او را بجهت بند کردن خاقان چین نامزد کرد چون بهرام خاقان را اسیر
کرد همه اسباب و حشم او را غارت کرده نزد هرمز شاه فرستاد
مگر بجهت موزه مرصع مکلل بجواهر و یک تازیانه مرصع و یک انگشتری
قیمتی که ابتدا را نفرستاد چون این خبر بهرمز شاه رسید در غضب
شد و بجهت تشنیع او یک چرخه و دوکدان و مقنعه پیش بهرام فرستاد
و در مکتوب نوشت که ای بهرام تو چنان گمان میبری که خاقان چین را

چین را بقوت شجاعت خود بند کردی این گمانت فاسد است بلکه
بقوت اقبال و کامکاری و شوکت و نامداری ما او را بند کرده
بود چون بیوه زنی چرخه و دوکدان و مقنعه سزاوار تست بهرام
چوبین چون این حال بدید سخت منغص گشت و بنفس تمام همه آلات
جنگ را بغارت داد بعد بیوه زنی را چرخه و دوکدان لایق است
آلات جنگ او را بکار آید و مقصود بیت آنست که امام خاقانی
میگوید که من در طریقه نفس خود را چنان ریاضت داده ام که اگر
مثل پیره زنی دوکدان بنفس میدهند در خشم نمیشوم و عمر بخم همچو بهرام
اسباب و آلات خود بغارت ندهم بغیر اگر اهل عصر فضل و هنر
مرا بطعنه و تشنیع زنند مایه فضل خود را بغارت ندهم و ترک آن
نکنم و ضایع نگذارم و این بیت نظر بیت بالا است چون موی خوک
درزن ترسا بود چرا تار ردای روح بدرزن در آورم درزن ترسا
قوم نصارا ردا چادر خردی که بالای پیراهن پوشند روح مهتر عیسی علیه السلام
و معنی بیت آنست که چون سوزن ترسایان از موی خوکست پس تار
رداء مهتر عیسی علیه السلام را در آن سوزن چگونه وصل کنم و بدان سوزن
رداء را که [illegible] چگونه بدوزم و مقصود بیت آنست که برای نان
و مال ستایش ناکسان چگونه کنم یعنی ستایش که بتار رداء عیسی مانند
است چون رداء عیسی هست ستایش با ناکسان که چون خوک پلیدند بنام
یعنی ناکسان امتزاج نکنم و سنگ را با بد و پاک را با پلید ملاقی نکنم و بدانکه

ترسایان از موی خوک سوزن بسازند و بدان چرم و غربال بدوزند
مثنوی هم بنعت حضرت نبوی کان نکوتر است * کین لعل هم بطوق و
بگردن در آورم * نعت ستایش و مدح لعل جوهری است سرخ رنگ
قیمت بها و اینجا عبارت از سخنان بلیغ و فصیح است طوق پیرایه ایست
معروف که پادشاهان ماهر آنرا بجواهر مرصع و مکلل میکردند و در
گلوی خود می بستند و این رسم پادشاهان کیانیست گردن نیم تاج که از
دیبا بافتند و بجواهر مرصع و مکلل کنند و پادشاهان بر سر نهند و
اینجا طوق و گردن استعاره است و از بیت هردو نعت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم مراد است و معنی بیت آنست که بعد ازین تاریخ ستایش
ناکسان و مدح فرومایگان نکنم بلکه همین نعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
میگویم که نکوتر از همه نعتهاست و این لعلهای سخنهای فصیح خود
هم در طوق و تاج پیغامبر صلی الله علیه وسلم صرف کنم یعنی بعد ازین نطق
فصیح و الفاظ بلیغ در نعت او خرج کنم * گر من برد عراق ور از من
بدین زود * بحری ز نظم و نثر مدون در آورم * پس شکر گر منیژه گیوم رسد ز
من شمع چاه تیره بیژن در آورم * منت شکر و سپاس بحر دریا بیکران
پراکنده غیر نظم مدون فراهم آورده منیژه نام دختر افراسیاب
است گیو نام پهلوانی بوده بزرگ بیژن نام پسر گیو است که بر منیژه
عاشق بود و آن چنانست که بیژن بن گیو بر منیژه بنت افراسیاب
عاشق شده بود چون خبر بافراسیاب رسید بیژن را گرفته در چاه

زندان محبوس کرد چون رستم و گیو خبر رسید شبی با لشکر جرار آمدند
و شمع افروختند و از چاه بیژن را بر آورده از حبس خلاص دادند
و با خود بایران زمین بردند منیژه بدین سبب منت بر خود گرفته
شکر گذاری رستم و گیو بجا آورد و بغایت شاد شد و بیت دوم
نظیر بیت اول است و معنی بیت آنست که اگر من در عراق ورا
از نظم و نثر دیوانی مدون سازم خلق هردو شهر از من منت برند
و شکر و سپاس من گویند و شاکر میشوند که فصاحت و بلاغت
من شنوند چنانکه منیژه بسبب خلاص ساختن بیژن از رستم و گیو
پذیرفته بوده و شرمنده احسان ایشان شده بود چنانکه بیژن
و منیژه و گیو و چاه تیره و شمع الفاظ متناسبه اند
قلم بخت من شکسته سر است * موی در سر بطالع هنر است
یعنی بخت من کاتبی است که قلم او شکسته سر است بطالع هنر
یعنی وقت کتابت موی در سر دارد و بکار فاسد العمل شده است
و ازین موی پاره نیم مراد است که در وقت کتابت در سر قلم آورند
و با وجود او کتابت درست نتوان کرد و حاصل بیت آنست که
قلم بخت من که آلت هنر است بکار و شکسته سر است و با وجود آن
بوقت کتابت موی در سر دارد و بیکار تر میشود چنانکه اصلا
با و کتابت نتوان کرد یعنی و بخت من وقت هنر بیکار است و حال
دیگر این معنی را همو گوید * قلم را که موی در سر ماند * زو مراد دبیر نتوان یافت

دیده دارد سفید بخت سیاه   این سفید آفت سیاه من است
بخت را در کلیم بایستی   این سفیدی برص که در بصر است   برص لون [illegible]
از عیبی که بر اندام آدمی در اعضای سفید پیدا آید بصر بینائی چشم بدانکه
سفیدی دیده بینائی ندارد و بینائی در سیاهی دیده است و سیاه کلیم
علامت فقر است و سفید کلیم مایهٔ دولت و نشان سعادت است
پس سفیدی مناسب کلیم است و سیاهی لایق دیده و این معنی وضع
شی است در غیر محل انسب و معنی بیت آنست که بخت منحوس من دیده
سفید دارد یعنی نابیناست و این نابینائی آفت جوانی او است
و این سفیدی برص که در بصر است یعنی در دیده نابینائی بخت
در کلیم او بایستی تا دیدهٔ او بینا ماندی و شقاوت او بسعادت
بدل شدی یعنی اگر سفیدی در کلیم و سیاهی در دیدهٔ بخت من بودی وضع
شی بمحل خود بودی و بخت منحوس من سیاهی و سفیدی بر خلاف دارد
برص و بصر قلب بعض است   چشم زاغست بر سیاهی بال
که سفیدی بچشم زاغ درست   گوهر از زر چه سود در کمرش
که شهانرا ز زر ازو بر کمر است   جسم تن بال بازوی پرنده کمر
کمری که ملوک و سلاطین در کمر بندند و جسم سفید بر گوهر عاید است
و این دو بیت ارتباط بابیات بالاست و معنی هر دو بیت آنست که
چشم زاغ که سفید است سیاه بایست و جسم و بال او که سیاه است
سفید بایستی بمقتضای النور فی السواد نیکو بودی چشم سیاه باید

و شقاوت

صح

سیاه باید و بمقتضای خیر الثیاب ابیضها لباس سفید شاید همچنین
زر که در کمر گوهر موجود است مناسب کمر با دو شاهانست نه مناسب
گوهر یعنی چنانکه سفیدی در چشم بخت من و سیاهی در کلیم من غیر
مناسب است همچنین سفیدی در چشم زاغ و سیاهی در بال او و زر در
کمر گوهر غیر مناسب است و خلاف طبع است و مقصود بیت
آنست که عادت روزگار چنانست که کارهای مردمان بر مراد
[illegible] نکند بلکه خلاف مراد ایشانست   پس چو ناخن شده استخوانم
زانکه بخت را ناخنه بچشم در است   استخوان پیشکش کنم غم را
زانکه غم میهمان سنگ جگر است   ناخنه علتی است مشهور که در چشم
بصورت ناخن حادث میشود و بتدریج سیاهی دیده را می پوشد و
چشم را نابینا میگرداند پیشکش تحفه و هدیه که میهمانرا پیش نهند
سنگ جگر بی مروت و بی مهر و سختی کش و سخت جان و متکلم که
در اول مصراع است ضمیر منفصل و رابط مقدر است و تقدیر کلام چنین است
گر تن من از غم [illegible] را اندوده همچو ناخن استخوان گشت یعنی ضعیف
و لاغر و خشک شد از انکه در چشم بخت من ناخنه پدید آمد که سبب
کوری چشم است و من این استخوان را که مراد تن لاغر است پیشکش غم
میکنم از انکه غم میهمان سخت دل و سختی کش و بی مهر است و استخوان
مناسب سگ است یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم   مس که بد حال
و بخت سست دلم حال دل برد و یک بیت بر خطر است   دو یک را
در اصطلاح نرد بازان نقش فرد گویند که از دو کعبتین است

و علامت نقصان بازی نراد است واینجا بمعنی کمی و نقصانست چنانکه
سمو جای دیگر اینمعنی را گفته   بیتس گر آسیب رسد بر دو یک ایمنه صبوح
دیو دلی کن بدزد از فلک این یک دو دم   و دست خطر داو آخر را
گویند که در آن گرد باشد و حریف از مفلسی آن بازی را بجان و تن خود بازد
و آنرا دست خون نیز گویند و خطر بمعنی بیم است و لفظ نه از برای
استفهام است یعنی تقریر و اثبات و اینجا داو آخر را برده و نقش
کعبتین که اقل نقش کعبتین است متعلق و مفسر است و معنی بیت آنست که
من سخت بدحال و بغایت سست دلم بسبب آنکه در نرد بازی آخر
داو بر جان و تن باخته ام و بر کعبتین نقش دو و یک آمده که علامت
نقصان بازیست بدان سبب جان و دل من در نقصان و خطر افتاده
است و حاصل بیت آنست که من بدحال و سست دل از آنم که جان و تن
من بر دو و یک افتاده است یعنی در نقصان و کم است بسبب تیغ غم
و حادثات زمانه تا بحدیست که بیم هلاک جان دارم   بالنفس بکر
خاطرم زرقفاست   کله شهربانو از غم است   شهربانو دختر
انوشیروانست و او در عهد امیرالمؤمنین عمر [illegible] اسیر شده و
مصراع ثانی تأیید مصراع اول است و معنی بیت آنست که خاطر من
بدختر بکر میماند و سخنهای شعر حامل نشده است و از دست جور
و با انصافی می نالد از آنکه از کسی انصاف نمی یابد و قفال او را قبول نمیکنند
چنانکه شهربانو بسبب اسیری از دست امیرالمؤمنین عمر [illegible] بغم می نالید
و گله میکرد از آنکه او را در نکاح خود نیاورد چنانکه خواهش او نکند

او بود لهذا ملکه او را بحسین بن علی داد   از شمار نفس فذلک عمر
هم غم است از چه غم نفس شمر است   فذلک یعنی اجمال حساب عمر
یعنی اگرچه غم کاهنده عمر است ولیکن چون همه دمهای عمر شمردم و جمع
کردم حاصل عمر همین است یعنی عمر من در رنج و اندوه میگذرد و از آن
خلاص نیست   عالم از جور مایه زای غمست   تر از بهیمه ماده شرر است
جور ستم و ظلم با هیمه هیزم ماده اصل و مایه شرر آتش و معنی بیت آنست
که عالم بسبب حدوث جور و ظلم زاینده و مایه غم است چنانکه
تر بواسطه بریدن هیزم زاینده مایه شرر یعنی آتش است و الا هیزم اگر
عالم حادث مردم غم نرسد و اگر   تر هیزم نزد آتش نیاورند
و شراره پیدا نیاید بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول است
غم ز دل زاد و خورد خون دلم   خون مادر غذاده پسر است   غذا خورش
و از خون مادر خون حیض مراد است از آنکه فرزند در شکم مادر در مدت
حمل خون حیض میخورد از آنجهت عورت در مدت حمل حیض نمی آید
مصراع دوم نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست که غم از دل
زاده شد و هم دل من بخورد چنانکه در شکم خون مادر خود را غذا خود میسازد
چرخ بازیچه گون چو بازیچه   در کف هفت طفل جانور است   بدو
خسیط ملون شب و روز در کشاکش نسبت مادر است   چرخ بازیچه گون اسمانرا
گفته باعتبار آنکه مر شب و روز بازیهای مختلف پیدا می آورد و وقایعات
جدیده و حادثات عجیب ظاهر میگرداند و گاه ستارگان را و گاه آفتاب و ماه را

بر دو حر آرد لیس گوی آسمان بازیگریست که انواع بازیها در عالم پیدا کرده اند
و بازیچه بازیگر را گویند و هفت طفل کنایه از هفت کوکب سیاره است
و جان شکر شکارکننده جان و شکننده جان را گویند و خیط ملون رشتهٔ
رنگین را گویند و خیط ملون استعاره است و عبارت از شب و روز است
و بادفره جرم مدور باد و سوراخ که کودکان در او رشته در آرند
و به دو دست بکشند تا آن جرم مدور میگردد و آواز کند و این بازیچگان
و سال شکل را گویند و معنی بیت آنست که فلک که چون بازیگر است
در دست هفت طفل که جان شکار میکنند و می شکنند همچون بازیچه است
مدور رشتهٔ رنگین که روز و شب است مانند بادفره او را در کشاکش
آورده اند و میگردانند یعنی با وجود آنکه فلک بازیگر استاد است
هفت کوکب سیاره او را بازیچه خود ساخته اند و بسان بادفره
در چرخ آورده اند بواسطه شب و روز   عالم از علم مشتق است ولی
جهل عالم العالم بیمر است   یعنی از اشتقاق دور افتد کز صلف کرد
از اصف کز است   عالم این جهان علم دانستن جهل نادانستن مشتق
بعض را گویند که از لفظ بعض دیگر بیرون آرند بیم افسانه و حکایات
صلف کز و لاف اصف میوه الیست که از آن آچار کنند و اهالی پارس
انرا کبر خوانند و معنی بیت آنست که اگرچه عالم از علم مشتق است
ولیکن جهل عالم در جهان افسانه شده است یعنی این جهان از جهل نادانی
پر شده است و علم و دانش نمانده پس معلوم شد که بسبب اشتقاق

کما قیل الاشتقاق
اخراج اللفظ عن اللفظ
بینهما تناسب

اشتقاق اتحاد معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکی است
ولیکن متغایر است بمعنی پس علم عالم نیز بسبب اشتقاق یکی نباشند و معنا
یکدیگر نباشند بلکه مخالف باشند چنانکه در عالم علمی باید و در و جهل است
قوت مرغ جان بال دل است   قیمت شاخ گز بزال زر است
بال بازو مرغ گز درختی است که از شاخ او چوبه تیر و گز راست کنند
زال زر پدر رستم است و مرغ و بال استعاره است و مصرع ثانی
نظیر اول است و معنی بیت آنست که قوت روح انسانی از دل است
چنانکه قیمت شاخ گز بواسطه زال زر بود و این قصه چنانست که رستم
چون با اسفندیار روئین جنگ کرده مجروح و عاجز شد زیرا که اسفندیار
روئین تن بود زخم سلاح بر تن او کار نمیکرد چون هر دو از مقاتله
باز گشتند و وعده جنگ بود الذا شنید رستم و زال زر برای چاره
جستن نزد سیمرغ رفتند چه سیمرغ زال را پرورده بود زال با او
قصه مجروح شدن رستم و غالب آمدن اسفندیار را عرض کرد سیمرغ
شاخ درخت گز را که در کناره آب بود به رستم نموده گفت از این
درخت شاخ بگیر و گز دو شاخه تراش و در پیکان سر هر دو شاخ
آن گز وصل کن و فردا هنگام نبرد بسوی اسفندیار بینداز هر دو پیکان
بر دو چشم او خواهد نشست و هلاک خواهد شد زیرا که موت او را حق سبحانه
در بن شاخ گز نهاده است رستم از نزد سیمرغ بخانه خود باز آمد و پر سیمرغ
که با خود آورده بود بسوخت و بر جراحتهای خود مالید در حال صحت

بافت و روز دوم چون بمصاف رفت و آن چوبه تیر که از چوب گز
ساخته بود کمان اسفندیار انداخت هر دو پیکان بر دو چشم اسفندیار
رسید بعده رستم کمند انداخت و او را از پشت اسب بر زمین
افکند و بسته در خانه آورد پس از رستم آن شاخ از زال زر شنید
تا رستم بدان گز مدعی خود را هلاک کرد   گشت امید چون برد و باغ
گریه کو فتح باب بهر نظر است   فتح باب نظر دو کوکب اند که با هم بر
مقابل اند چنانچه عطارد که خانه او برج جوزاست مقابل با مشتری که
خانه او برج قوس است و مقابل برج جوزاست و چون این شکل واقع شود
باران بسیار بارد و بر فقها جهد و اول بارانی که بارد آن را فتح باب گویند
و گشت لفظ مستعار است و از نظر چشم مراد است و معنی
بیت آنست که چون باران رویاننده کشتهاست پس این گریست
باران اشک من کشت مردم را چگونه نمی رویاند   وقت تب چون
بهای برد تب   شیر گرد نیستان بس مستقر است   نیستان زمینی که در و
درختان نی رسته باشد و بیشتر شیر دیو را آنجا می باشد مستقر جا و قرار
و این بیت تا بند و نظم بیت بالاست و ضمیر شین بر شیر عاید است
و چون کسی را در اندام تب پیدا آید مهرهمان افسون بر پاره نی خوانند
و بر رشته در گلوی او بندند در حال تب دفع شود و معنی بیت آنست
که مهرهمان بیک پاره نی تب مردم می بندند شیر که تب دارد و همیشه در نیستان
می باشد و این عجب است که بهای تب خود چگونه نمی برد و از خود دفع نمیکند

نمیکند و از بریدن تب بستن مراد است   دمع عین الکمال چون کند
رنگ نیلی که برج قمر است   عین الکمال چشم زخم و نیل وسمه کبود
که از نیل بر رخسار خوبان برای دفع چشم زخم کشند و این بیت
نیز تا بند بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون وسمه نیل دافع
چشم زخم است پس وسمه نیل بر رخسار ماه تمام است چشم زخم قمر
عبارت از نقص و محاق و خسوف اوست چگونه دفع نمیکند یعنی
با وجود آن داغ که بر روی ماه است از نقص و محاق و خسوف
چرا خلاص نمی یابد مقصود ازین هر سه بیت آنست که درین عالم کسی را
قدرت بر اختیار نیست و بر مقتضای المقدر کائن هر چه در قضا و
قدر است بظهور می شوند و ما همه عاجزیم و از ما هیچ بر نیاید و کمال
قدرت حق سبحانه ازینجاست قال الله تعالی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا
الا ما شاء الله   بخت ملاح کشتی طرب است   بخت فلاح کشته نظر است
ملاح کشتی بان و طرب شادی فلاح برزگر و مزارع کشته زراعت
کرده شده نظر آماده [illegible] و توانگری و معنی بیت آنست که بخت
ملاح کشتی شادیست و بخت مزارع [illegible] توانگر است یعنی بخت
مایه شادی و توانگریست زیرا که کسی را که بخت یاری دهد خوشی و توانگری
حاصل شود بدانکه کشتی و کشته استعاره است و تجنیس مطرف است و طرب
و نظر مقلوب بعض است   فخر من یاد کرد و شنو آنست که صبا باست
خور بناخن است   لیک نیز نیز به اقامت را که صدف قطب بهمن جعفرا

فخر و مباهات نازیدن شروان نام شهریست که مولد و مسکن امام خاقانی
بوده خور افتاب باختر مشرق و مراد از صدف چند ستاره است که
جانب شمالی می باشند و قطب شمالی در میان می باشد صدف [illegible]
قرار و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که نازد فخر من در یاد کرده
و ستودن شروان است که مولد منست جنت خدا کم قطب شمالی را
بهترین قرارگاه صدف فلکست اگرچه تنگ است صدف فلک از
بنات النعش صغرا است   عیب شروان مکن که خاقانی است
زان شهر که ابتداش شر است   عیب شروان چرا کنی به دو حرف
کاول شرع و آخر شعر است   یعنی تو میگوی که خاقانی از ان شهر است
که شروان نام دارد و در ابتدا را لفظ شر است و شر بد است
یعنی بد مگوی و عیب این شهر مکن زیرا که به دو حرف شر که حرف شین او
بر سر شرع است و حرف دوم او که راست در آخر شعر است
پس عیب شروان نباید کرد که شرع و شعر مرد و بیرا ابد جهانیان اهم
محفوظ است در زمانه آخر الزمان   بال ای حکیم پرده عزلت
بساز میان و بردم سفید مهره وحدت بگوش دل خبر از سیاه خانه و
بیان جان قحط خنک سال نیز رحمت بال کلمه تنبیه است یعنی بدان ای آگاه
باش عزلت گوشه گرفتن برای عبادت حق یعنی پس سفید مهره مال
ترکی و مهره دریای که وقت جنگ انرا بدمند و از و آواز بلند و
مهیب بر اید و اهل هند انرا سنک گویند وحدت یکتائی و مجرد بودن

و مجرد شدن از علایق دنیاوی و ترک ما سوی الله کردن سیاه خانه بندگی
گرکناه از دنیا ست و سفید مهره استعاره است و اضافه بیانیه است
و معنی بیت انست که در ینگاه آخر الزمان وفا نمانده است پس ای
حکیم هوش دار و پرده عزلت ساخته کن و در روز نشین که السلامة
فی الوحدة و سفید مهره وحدت در گوش دل بدم یعنی بجان و دل خبر از بیان
دا آگاه کن و از دنیا که بندی خانه بر وحشت است بیان جان تنگ خبر
یعنی بجان و دل ترک دنیا گیر و سوی حق متوجه شو بدانکه سفید مهره در گوش
و سیاه خانه و بیان استعاره تخییلی است   هم با عدم بیاد گو و
کن بهشت نطع   هم زین قدم سوار برون کش بهفت خوان عدم نیستی
هشت نطع کنایه از هشت بهشت است و نطع بساط چرمین را گویند
قدم قدیمی و هفت خوان نام قلعه روئین دز است که در و هفت عقبه
مشکل و دشوار است و در ان راه اسفندیار رفته بود و روئین دز را
شکست و خراب کرده بود و از اهفتخوان از ان گویند که در هر منزلی که
اسفندیار رفته بود دشنگرانه الا در ای مجلسی کشیده بود و اینجا از
هفتخوان اسمان مراد است و پیاده کنایه از قالب است و سوار
کنایه از روح و معنی بیت انست که اول نفس خود را بمجاهده و ریاضت
مرتاض گردان و بر مقتضای موتوا قبل ان تموتوا نیست کن و در
بهشت برسان و روح خود را از راه اسمانها سوی حضرت ازلی
بیرون کش تا بمقصد برسی یعنی حور را معدوم ساز هم در بهشت برای

ونیم نوبت هولی در ربانی ومشاهده حاصل کن بدانکه پیاده وسوار در نطع و بیت
وبنفت الفاظ متشابه اند دهر سپید دست سیه کاسه است عجب
منکر خوش زبانی این ترش میزبان دهر روزگار سفید دست توانگر
ومالدار سیه کاسه بخیل وممسک که در خانه او طعام کمتر پزید
سخت میزبان صاحب مهمانی ومعنی بیت انست که اگرچه روزگار
توانگر است ولیکن سخت ممسک وبخیل است تو در چاپلوسی وشیرین
زبانی او نظر مکن و فریفته مشو زیرا که میزبان ترش بخیل و زشت
خوی است و ترا از طعام بهره نخواهد رسید یعنی ترا از روزگار بخیل
سود نبود د مکذر ترش اول بیار شیربهای عروس فقر وانکه ببر
قباله اقبال رایگان خاتون دار ملک فریدون جوان که بست کاوین
این عروس کم از زر کاویان شیربها دست پیمان که از طرف داماد
عروس را وقت نکاح دهد چنانکه شیخ نظامی علیه الرحمه در جمع داد
دختر آن مرغ بدان مرغ داد شیربها خواهد از و بامداد قباله
خط دین وخط مهر اقبال پیشی آمدن دولت وسعادت خاتون
عروس دار ملک شهری که تختگاه پادشاهان باشد کاویان حق عروس
کاویان علم که کاوه آهنگر برای فریدون از پاره چرم که وقت آهنگری
بر میان خود می بسته ساخته بود و بواسطه میمنت آن فریدون
بر ضحاک غالب آمد و لشکر او را بشکست و ضحاک را کشت وملک او را
متصرف شد و آن علم را درفش کاویانی نیز گویند و بها قیمت و ارزش

و ارزش کالا را گویند ومعنی بیت انست که فقر عروسی است
اگر او را خواهی که در نکاح خود آوری اول شیربهای او را بیار یعنی
اول ترک دنیا کن و هرچه داری لله فی الله صرف کن که شیربهای عروس
فقر همین است و چون شیربها داده باشی خط اقبال رایگان ببر
یعنی نعمت و دولت اخروی بستان و آن عروس فقر را بتختگاه
فریدون بخوان زیرا که مهر او کم از بهای درفش کاویانی نیست که مایه
سلطنت فریدون است اسکندر و مشغله ملک و دوره عمر
خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان شعر در نعمت و ناز بودن همدرس
مفلسی دو روزه عمر اگر یاد است وگر دو صد چنانکش نگذرانی بگذرد
زود شعار جامه درونی جاودانی همیشه و معنی بیت انست که
اسکندر با آن نعمت و سلطنت عمر اندک یافت و خضر در مفلسی عمر
دراز دید پس معلوم شد که بقای جاودانی در افلاس است
و در فقر حقیقی نه در سلطنت و دولت بی طعمه و طمع بسر آور
چو کرم پیله چون کرم پیله سر خود کشی در سبزی زبان بسر آوردن با جا
رهانیدن کرم پیله کرمی است که بر درخت مسکن دارد و ما از
برگ و گل و میوه درخت هیچ نخورد و کرم پیله کرم ابریشم است
که قوت او برگ درخت توت است چون برگ توت را خورد
اجرام کند و ابریشم بر خود پیچد و آن وبال او شود چنانکه
شیخ نظامی در سبزه در همچنین سر کشم چو پیله ز برگ کسان خورد

شعار

همه تن شد انگشت وقی کرد باز سردر سرد نان کردن عبارت از
سردادن و هلاک شدنست بسبب غذا و خورش و معنی بیت آنکه
ای فلان همچو کرم پیله در قناعت و خرسندی عمر خود با تمام رسان
و طمع را منقطع گردان و مثل کرم پیله بسبب غذا و خورش سر خود را
بباد مده و خود را هلاک مکن   آن شاه لعمرک و شاکر د فاستقم مخصوص
قم فانذر و مقصود کن فکان   این بیت در نعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم یعنی پیغامبر علیه السلام شاه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون
است یعنی حبیبی است خوبروی که حق تعالی سوگند بعمر او یاد کرده است
و نیز شاکر د آیت فاستقم کما امرت است و معنی آیت آنست که
مستقیم باش ای محمد با آنچه امر کرده شده است ترا و آیت قم فانذر
نیز در شان آن حضرت است علیه السلام یعنی ای محمد برخیز و بترسان کافران را
و آیت اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون نیز در شان او است
علیه السلام یعنی مقصود کل آفرینش ذات محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
که با چهار پیر زبان کرده در دهن   که با دو طفل در دهن افکنده زبان
چهار پیر عبارت از چهار یار پیغامبر اند علیه السلام و ایشان ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و علی مرتضی اند رضوان الله علیهم اجمعین
و دو طفل کنایه از امیرالمومنین حسن و حسین رضی الله عنهما اند و هر دو مصراع
موقوف بر قصه ایست قصه مصراع اول چنانست که روزی پیغامبر صلی الله
علیه وسلم با چهار یار در یکی از اسفار تشنه بودند همانا یاران را تشنگی

تشنگی غلبه کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون حال یاران را معلوم فرمود سر
زبان مبارک خود در دهان هر یکی کرد در حال تشنگی یاران فرونشست
و قصه مصراع دوم آنست که امیرالمومنین حسن و حسین رضی الله عنهما روزی
نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بازی میکردند اتفاقا با آنحضرت گفتند که در
دهن رشته بجای مهار بکشید و ما را بر پشت خود بگیرید پیغامبر علیه السلام
بجهت طیب خاطر ایشان همچنان کردند از آنکه کمال مهر و شفقت بر ایشان
ارزانی میداشت لیس فی موضع خیر الحمل حملکما و معنی بیت آنست که پیغامبر
علیه السلام گاهی در حالت تشنگی یاران زبان مبارک در دهان ایشان میکرد
و گاهی برای نگاه داشت خاطر امیرین امام حسن و حسین رضی الله عنهما رشته
در دهان مبارک از دو گیسوی مشکین خود میکرد و خود را مرکب
ایشان میساخت   بر بام سدره تا در ادنی فکنده رخت   روح القدس
دلیلش و معراج نردبان   سدره درختی است مانند درخت کنار که
مقام جبرئیل است علیه السلام و ادنی اشارتست بر قول حق تعالی
که فکان قاب قوسین او ادنی و رخت افکندن عبارت از فرود آمدنست
در مقام جبرئیل علیه السلام دلیل را همان معراج نردبان و ضمیر شین بر پیغامبر
صلی الله علیه وسلم عاید است و معنی بیت آنست که پیغامبر علیه وسلم
در شب معراج بالای سدرة المنتهی تا محلی رسید که میان او و حضرت
عزت فاصله دو کمان یا کم از دو کمان ماند کما قوله تعالی فکان
قاب قوسین او ادنی و جبرئیل علیه السلام در آن حال راه بر گرد و معراج

نردبان شد تا بدان نردبان بربام سدرة المنتهی رسید و ازانجا بقرب
حق تعالی پیوست و با نواع عنایات مخصوص گشت

عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا * که عمر بیش بها دادمش بشیر بها

عافیت تندرستی و سلامتی شیربها دست پیمان که از طرف داماد ما در
و پدر عروس را وقت کار خیر نقد دهند و عروس عافیت اضافه
بیانیه است و معنی بیت آنست که عافیت عروسی است که مرا بداماد
آنگاه قبول کرد که اول عمر گران بها بسبیل دست پیمان بدو دادم
یعنی اول خود را بحکم موتوا قبل ان تموتوا در باختم و بعد دم ساختم
یعنی بکلی ترک دنیا دادم و بر مقتضای السلامة فی الوحدة تنهای و تجرید و
تفرید اختیار کردم آنگاه از تعرض آفات سلامت یافتم و زنده ابد
شدم و از نکبات حادثات زمانه فارغ گشتم

جو کشت عافیتی خوشه در گلو آورد * جو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا

عافیت تندرستی
و سلامت خوشه در گلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه
و غله است که بعد از چند روز غله از برگ بیرون آید کام مراد و مقصود
و کشت عافیت استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت
آنست که چون زراعت سلامتی خوشه در گلو آورد یعنی قریب شد که ظاهر
گردد من گلوی مراد و هوای نفسانی را همچو خوشه رسیده کشت بریدم
که عافیت قریب رسید من حرص و هوای نفسانی را از خود ناچیز و معدوم
گردانیدم از آنکه بنا بودن هوا و حرص عافیت دست دهد

خروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید * که در شب امل من سپیده شد پیدا

خروس کنگرهٔ عقل کنایه از روح انسانیست و تواند بود که از ین خروس
عشق مراد باشد و پر کوفتن عبارت از شاد شدنست و امل امید
داری سپیده روشن و سپیده صبح مراد است و خروس کنگره و شب و صبح
و سپیده استعاره است و معنی بیت آنست که چون خروس کنگرهٔ عقل
دید که در شب امل من یعنی در امید دنیاوی من سپیده پیدا شد یعنی اثر امل
نماند از غایت شادی پر بکوفت و خوش شد و بانگ بکرد و معنی بیت
آنست که چون در من امید دنیاوی برید بغایت شاد شد و دانست
که اکنون مقصود برآید و بدانکه عادت خروس است که چون صبح دمد
هر دو بازو برهم زند و بانگ کند و امل را بشب از آن نسبت کرده
است که آمال و مرادات دنیاوی تیره و تاریک اند و از سپیده صفای
دل و روشنی باطن مراد است که زایل کننده آمال دنیاویست و از
خروس کنگرهٔ عقل آن خروس سفید نیز مراد تواند بود که بالای عرش
است و خروسان دنیا وقت صبح بر متابعت او بانگ کنند و
عقل عرش را گویند

مرا طبیب دل اندر زگونه کرد دست * گزین سواد نترس از حوادث سودا

اندرز نصیحت سواد گرداگرد شهر و سیاهی
و اینجا کنایه از دنیاست و سودا علتی است که از خون فاسد و اخلاط
سوخته حادث گردد و هوش خیال فاسد و دیوانگی و عشق و خلل دماغ را
نیز گویند و طبیب دل استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت

آنست که دل من که طبیب حاذق است مرا نصیحتی بدین گونه کرده است که
ای فلان در دنیا از حادث شدن علت سودا که جنس یعنی هوا و هوس
و خیال محال را در خاطر خود جا مده تلخ و ترش رضا داده بخوان گیتی بر
که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا بدانکه لفظ در در مصراع اول مقدر
است بر خوان گیتی و باز آمده که بر لفظ خوانست برای دلالت آنست
تا معلوم شود که لفظ بر بجای خود مقدر نیست تا تقدیر کلام چنین شود که
تلخ و ترش رضا داده بر خوان گیتی و این قاعده کلیه است که چون لفظ
بر و در از محل خود افتد بجای وی در بیت باز آمده بیارند و چون
این القدر بر سند با حذف شود بدانکه علت سودا از خوردن تلخ
و ترشی بکاهد و نقصان پذیرد و از خوردن حلوا بیفزاید و معنی بیت
آنست که مرا طبیب دل این نصیحت کرده است که ای فلان بر خوان گیتی
دنیا تلخ و ترش را خوش شو که دافع سوداست زیرا که اگر حلوا زیاده
خوری علت سودا غلبه کند و سزاوار رگ گشودن شوی از آنکه سودا
از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث گردد و خون فاسد و خلط سوخته
از خوردن حلوا زیاده گردد و از خوردن ترشی و تلخی نقصان پذیرد
و مقصود بیت آنست که ای فلان در دنیا تحمل شداید کنی و بر حوادث
روزگار رام باش و رنج و محنت کش که سود تو اندرین چیز است
و لهو و طرب و نشاط و شغل عمل دنیاوی مشغول مباش که در این چیزها
ضرر تست   اسیر طبع مخالف مدار جان خرد   دیو چار زبانی مکن دو جور

دو جور لقا که بوست پاره آمد هلاک آن دولت که منقری کهنا زاد پنج در رها
اسیر گرفتار و زبون و عاجز زبانی موکل دوزخ چهار زبانی کنایه از
چهار طبع دو جور لقا جان و خرد بوست پاره اول علم است که کاوه
آهنگر از قطعه چرم ساخته که در وقت آهنگری در هر دو ساق
خود پیچیده کار میکرد و آن چرم را بر چوب پاره چون علم ساخته خلق را
اغوا کرد که ضحاک میکرد دست فریدون بر آمده اغوا کرده او را و ضحاک را
کشت و ملک او را گرفت اژدرها اژدها و اینجا کنایه از ماران
ضحاک است و معنی بیت آنست که جان و خرد را که دو حور لقا اند
یعنی حسن و جمال دارند بر دست چهار طبع مخالف که چهار زبانیه
می مانند گرفتار و عاجز مگردان زیرا که پاره چرم که کاوه آهنگر
بر سر نیزه کرده علم خود ساخته بود و بدان علم خلق را اغوا کرده بفریدون
پیوسته بود و آن پاره چرم سبب هلاک دولت ضحاک شد و بیان
قصه ضحاک و فریدون آنست که ضحاک ماران پادشاهی بود بر سر دو کتف
او بوسیدن ابلیس دو مار رسته بود و هر روز از مغز سر آدمی طعمه
آن ماران میداد و ضحاک هزار سال عمر داشت تا روزی نوبت پسر
کاوه آهنگر رسید چون این خبر بکاوه آهنگر رسید پیش ضحاک رفت
و فریاد و زاری کرد ضحاک پسر او را رها کرد کاوه بر نرسید و از
خانه ضحاک بیرون آن چرم پاره که وقت آهنگری بر ساق خود می پیچید
بر گرفته بر سر چوبی کرد و علم نیزه خود ساخت و بفریدون ملحق گشت

وگفت درفش کاویانی است بدین سخن همه شهر و لشکر بیعت
تا همه خلق جمع شدند و نزد فریدون آمدند و فریدون جوانی بود از
نسل جمشید که منجمان پیش از تولد او حکم کرده بودند که مردی بدین طلیعه
فریدون بن آبتین نام و ضحاک را خواهد کشت بر حکم این قول کاوه
و خلق بفریدون پیوستند او را تحریص کردند تا جمعیت کرده فریدون
بر ضحاک غلبه کرده ملک او را متصرف شد و مقصود بیت است
که طبایع را محقر دعا چگر دانیده خود را بدست طبایع اسیر مدار
زیرا که زوال دارد چنانکه آن پاره چرم محقر که کاوه از آن علم ساخت
دولت ضحاک را زوال رسید و هلاک شد   مسمار عیش که نام غم
است طبع جهان مخور که فرش که بر کژدم است بوم و سرا گرفش
داروی است که آنرا اهل هند جمود گویند چون کژدم گزیده او را
بخورد در حال بمیرد چنانکه شیخ نظامی قدس سره نیز درین معنی گوید
زهر است شهد نعش دادن کژدم زده را گرفش دادن و بوم زمین
ما رانده را گویند و معنی بیت آنست که در جهان عیش و عشرت طلبی
مکن از آنکه در طبع جهان مروت و مردمی نیست و گرفش بخوری از آنکه
زمین و سرا بر کژدم است یعنی چنانکه گرفش خورده را نیش کژدم
مهلک است همچنان عیش جهان مهلک است پس ترک اولی است
صلاح کار خود اینجا زبانی بساز که نی زبانی دفع زبانیه است ای
صلاح نیکی و قابلیت زبانی مهتر اهل دوزخ و ازین زبانی خاموشی

خاموشی از غیبت و دروغ مراد است و معنی بیت آنست که
در جهان صلاح کار خود از خاموشی بساز که من سکت سلم و من سلم
نجی زیرا که خاموشی دافع موکلان دوزخ است یعنی خاموشی در دار
آرد و از دوزخ نجات دهنده است و نشان رستگاریست در عقبی و
چرا که زبانی و زبانی تجنیس است   دمش خزینه گشای جواهر ارواح
دلش خلیفه کتاب معلم اسما دم سخن جواهر رخت پای و آراینده
ارواح معلم اسما آدم علیه السلام کما قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها
ثم عرضهم علی الملائکة الآیه بدانکه این بیت در نعت پیغامبر است
صلی الله علیه و سلم و ضمیر شین بر آنحضرت عاید است و معنی بیت آنست که
نفس پیغامبر علیه السلام خزینه گشا و بیان کننده آیات بینات کلام
الله است و حل کننده رموز و مشکلات و ترجمان وحی است
و دل پیغامبر صلی الله علیه و سلم خلیفه ملت حق است یعنی حق تعالی دل
مصطفی را صلی الله علیه و سلم تعلیم اسما و لغات اشیا کرده است
چنانکه آدم را علیه السلام حق سبحانه تعلیم کرده بود   هزار فصل ربیعش
جنیبه دار جمال هزار فصل ربیعش فرابطه دار اینجا ربیع بهار و
فصل ربیع نام وزیر نعمان بن منذر است و بعضی گویند نام وزیر
هارون الرشید است و او بعنایت خوانده در روشن ضمیر
رای بود چنانکه جبلی راست در همه از جو فصل ربیع خلق تو حوش
وی بهمت فزون ز فصل ربیع جنیبه است بار زین که مستعد که برد
صاحب بر بند جنیبه دار غلام و چاکر که اسب جنیبه دنبال صاحب جود

بردفتر جریده دار دفتردار چون رسم اهل دفتر در سابق الایام بوده که دفتر حساب را در جریده نگاه دارند دیم سیم ششم را هر دو بیت مصطفی علیه السلام
و معنی بیت انست که فصل بهار با آن همه روح و رونق و زینت چنین که
پیغامبر است صلی الله علیه و سلم یعنی غلام و چاکر و مطیع جمال نیست
و فصل ربیع با آن همه سخاوت که داشت جریده دار یعنی دفتر دار
سخاوت نیست و حاصل بیت انست که فصل بهار با وجود چندان
جمال و زینت از غایت شرم پیش جمال باکمال پیغامبر علیه السلام
غلامی و چاکری میکرد و فصل ربیع که زر بر نهال می‌افشانده بود با وجود
چندان سخاوت و جوانمردی از غایت خجالت دفتر دار پیغامبر
صلی الله علیه و سلم بود یعنی گویا دفتری که در رد اعطای آنحضرت علیه السلام
مسطور بود جریده آنرا فصل ربیع نگاه میداشت مراد از مشتری
زیاد باز زنان که بر زنان زن زید گشته اند گوا مشتری چند زیاد
نام مردیست که زن زید را که زینب نام داشت بدروغ بر نام متهم
کرده بود و بدین تهمت گواهی میداد و از مشتری زیاد معاندان
خاقانی مراد است که دایم در ایذای او جد و جهد میکردند و تحاسد
خاقانی را میدرزدیدند و در اشعار خود طعن می‌نمودند و میگفتند که
این خاقانی ماست و زید آن کافرانه لسبر خوانده پیغامبر است صلی الله علیه و سلم
و بعد از طلاق زید و انقضای عدت سید زینب را آنحضرت علیه السلام
در نکاح خود در آورده بود و معنی بیت انست که امام خاقانی
بطریق عجز و درماندگی با حق تعالی التماس میکند که الهی مرا از آفت

از آفت و مضرت معاندان موذی که همچو زیاد اند که بر زن زید بر ما
گواهی دروغ داده بودند خلاصی و نجات ده یعنی مرا از ایذای حاسدان
و دشمنان نگاه دار خلاص ده سخن را از غارت گرمی که مولعند
بنقش ریا و قلب ریا که مختصر گروه است مولع حریص و شیفته
نقش ریا عبارت از زناست و قلب ریا آیراست یعنی زیرا که
چون ریا را قلب کنند آیر شود و ریا در اصل انست که کاری
برای نمایش خلق کنند و معنی بیت انست که الهی سخنان مرا از غارت
کردن و دزدیدن آن گروه خلاص ده که بر نقش ریا یعنی ریا
خواری و زنا حریص و شیفته اند و بر قلب ریا یعنی آیر مولع و دلدانه
یعنی مفعول اند از آنکه ایشان سخنان مرا میدزدند و بعبارت خود
وا نزد ملوک برده میگویند که این شعر ما و خیالات خاصه ماست
سر بر فقر تراشد تاج رضا تو شیب میوس در کشیده
انست خطا سر برگخت رضا خشنودی و اختیار مراد حق بر و رد بنفس
و اینجا همین معنی مراد است جیب گریبان بمعنی زه گریبان و لفظ سر بر
استعاره است و سر بر فقر اضافه بیانیه است و فاعل است
و ترا سر کشد یعنی سر ترا کشیده است و از جیب ضرورت شغل
ترا بر سر مقدم داشته و خطاب عام است و معنی بیت انست که تخت
فقر حقیقی چنانست که سر ترا تاج رضا کشد یعنی اگر فقر را تخت خود
سازی و رشتعامت ورزی تاج رضا حق تعالی بر سر تو نهد و ترا

بادشاه ملک درویشی کرده اند و این عجب غلط و خطائی است که گوهر
خود را بگرد بال هوا و هوس دنیا کشیده یعنی در هوای نفسانی و هوسهای
این جهانی مستغرق شده و تاج رضای حق تعالی بر سر خود نمی نهی و بر
تخت فقر نمی نشینی   یتیم وار درین تیم ضایع است دلت   برو یتیم نوازی
بورز چون عنقا یتیم بی پدر یتیم کاروان سرای و انجام داد نباتست
و ورزیدن حاصل کردن چیزی عنقا سیمرغ و معنی بیت آنست که درین
جهان که بکاروان سرای می ماند طفل بی پدر بیکار است اگر میتوانی
یتیم نوازی کن یعنی دل خود را که یتیم می ماند تربیت کن و تصفیه نوازش و پرورش
او کن چنانکه سیمرغ دستان زال زر را در حالت طفولیت نواخت
و پرورش داد و آن قصه چنانست که چون زال با تن سپید و روی
و موی سپید زاده شد خبر تولد او چون بسام نریمان که پدر او بود
رسانیدند سام در خشم شده فرمود تا زال را در کناره دریا انداختند
اتفاقا سیمرغ او را برداشته در آشیانه خود برده پرورش داد و کلان
کرد چنانکه در شاهنامه بتفصیل مذکور است   تنش تیره و روی و موی
سپید چو دیدش دل سام شد نا امید. بفرمود تا پیشش بردار بند
و را مرغ و ماهی همی بشکرند قضا را سیمرغ نزد بچگان خود او برد و
بچگان سیمرغ او را زنده دیده و مروت کرده طعمه خود نساختند
بضرورت سیمرغ او را پرورد چون نه ساله شد روزی بازرگانی زال را
بر درخت دیده این خبر را بر سام رسانید سام رفته او را از آنجا
بیاورد و پرورد و رستم و شغاد از و تولد نمودند   بر آستانه

بر آستانه وحدت سقیم خوشتر دل   ببالکانه جنت عقیم بر جوا وحدت
نزد صوفیه عبارت از ذات و صفات حق سبحانه و آن جامع
است از وحدت و وحدانیت اما درین محل از وحدت یگانگی حق تعالی
مراد است سقیم بیمار و بالکانه دریچه و معنی بیت آنست که بر در وحدت
دل مردم بیمار بهتر چنانکه بر دریچه بهشت چو رنا زاینده بهتر است یعنی
چنانکه دل عاشق در طلب معشوق بیمار و منکسر است همچنان دل سالک
مجذوب در طلب مولی بیمار و منکسر است و آن بهتر است و بدانکه آستانه
وحدت استعاره است و مصراع دوم نظیر مصراع اول است
مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار   دو یک شمارد اگرچه دو شش بود عذرا
مقامر قمار باز که نرد یک ده باز د عذرا آتش بیکار اگر در کعبتین وقت
باختن نرد بر آید و معنی بیت آنست که صفت مقامری طلب کن که اگرچه
نقش هر دو کعبتین دو شش آمده باشد دو یک شمار یعنی شش شش عدد نقش
کعبتین را که اعلی عدد است یک شمار یعنی در وحدت ترک کثرت کن
و پیش خود حق تعالی همه را معدوم پندار چنانکه گفته اند   که همه اوست
هر چه هست یقین   جان و جانان و دلبر و دل و دین   بکار آبی و دین
با دل و دست گویان که کار آب شما برد آب کار شما   کار آب عبارت
از شراب خوردنست و آب کار رونق و رواج کار و معنی بیت آنست که
تو در خوردن شراب مشغولی و دین و اسلام بدل و تن تو میگویند که شراب
خواری شما رواج و رونق کار ما را در دنیا و دین شما برده و شما را
رسوا ولی آب میکنند چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند که چون کشتی پیاله سرا

به نیت خوردن بدست گیرد ایمان از وجدا شود   ز چار ارکان
بر کرد و پنج ارکان چون که هست قایده این پنج پنج نوبت لا چهار
ارکان چهار طبع پنج ارکان پنج وقت نماز و یا پنج بنای اسلام که آن
کلمه شهادت و نماز و روزه و زکوة و حج است مراد از دقایه
راهبر و عصا کش و مراد از پنج نوبت لا کلمه توحید است و پنج نوبت
زدن عبارت از کوکبه و دبدبه پادشاهی است و معنی بیت آنست که
از چهار طبع که مستلزم النفس اماره اند روی بگردان و تابع ایشان مباش
و بگذاردن پنج وقت نماز مشغول شو تا پنج بنای اسلام را کار بند
زیرا که عصا کش و راهبر این چهار ارکان این پنج نوبت لا است
یعنی کلمه توحید است که پنج وقت میگویند یعنی دبدبه و کوکبه کلمه توحید
چنان بلند است که پنج نماز را راهبری میکنند یعنی اول کلمه توحید است
بعده نماز کما قال النبی صلی الله علیه وسلم بنی الاسلام علی خمسة شهادة
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا   ز نه خراس
برون شو بگو هشت صفات که هست حاصل این هشت هشت با بقا
نه خراس کنایه از نه فلک است هشت صفات صفات الله است
و آن سمع و بصر و کلام و قدرت و حیات و علم و ارادت
و تکوین است هشت باغ عبارت از هشت بهشت است و معنی
آنست که ای فلان از نه فلک بیرون شو و طالب هشت صفت
الله تعالی باش از آنکه که حاصل هشت صفات مذکوره هشت

بهشت است یعنی اگر ترک دنیا گیری و صفات الله را دریابی
تا هشت بهشت را حاصل کنی   بیک شهادت سر بسته محو احمد باش که پایه
مرد سران اوست در سرای جزا   مراد از شهادت کلمه اشهد ان لا اله
الا الله است سربسته پوشیده پایه مرد شفاعت کننده و آنکسی که
از کسی بجهت شفاعت گناه او را در خواهد و عفو کناند و سرانند
سران بزرگان سرای جزا آنجهان و قیامت و معنی بیت آنست که
ای فلان یک کلمه شهادت بصدق بگوی و مرد احمد باش یعنی سزاوار
شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شو تا آنحضرت روز قیامت
ترا شفاعت کند زیرا که روز قیامت شفیع انبیا و اولیا
و خلایق اوست   ضمان دار سلامت شد دل من
چو دار الملک عزلت یافت مسکن   ضمان دار حمایتی و بذرقه دار
دار الملک پای تخت سلاطین عزلت گوشه گیری و معنی بیت آنست که
چون دل من در شهر عزلت مسکن یافت ضمان دار سلامتی شد یعنی که معنای
السلامة فی الوحدة از علایق بیامجرد شدم و در کنج عبادت بنشستم
و در عزلت استقامت گرفتم از آنکه سلامتی در عزلت است
هر آنکه گوشه های کنید حالی   دهان مار چون سازم نشیمن گوشه های
صدف دهان مار کنایه از دنیاست نشیمن نشستگاه و آشیانه
و معنی بیت آنست که مرا در گوشه عزلت مقدار یک صدف در زمین
بس بود و آنچه زیاده از آنست بر دهان مار میماند در و چگونه مسکن
و نشستگاه خود سازم که مهلک است یعنی سلامتی هم در عزلت است

دل پوشیده م

بدانکه زمین بر پشت ماهی است و گرداگرد زمین ماری بزرگ حلقه زده
است و نیز مقرر شده که باران نیسانی چون در صدف افتد در
و مروارید گردد و چون در دهان مار افتد زهر گردد و مایهٔ هلاک
شود همچنین من در صدف عزلت گوهر تمیز شوم و در خارج گوشه
عزلت که بدهان مار می ماند زهر شوم پس عزلت بهتر زبان مار
چو یعنی سر کلک گزدم کشند مهرهٔ حکمت مبین کشند چون مور بر
گزدم دلان خیل گر خیل مور گزدم راست دشمن مهرهٔ حکمت
عبارت از سخنهای حکمت است و مهره لا زمهار است و آن
دافع زهر ماست مبین پیدا شده گزدم دلان کنایه از مردمانی دل
و کوردل است خیل لشکر و اینجا حروف و کلمات مراد است
که از قلم ظاهر میشود و بدانکه مهرهٔ حکمت اضافه بیانیه است و لفظ
مهره مستعار است و معنی بیت آنست که تیر قلم من بزبان مار می ماند
و مهرهٔ حکمت از وی پیدا میشود بر گزدم دلان یعنی بر مردمانی کور
دلان و معاندان من همچو موران حروف جمعیت میکنند چنانکه
مورچگان جمع میشوند و گزدم را در حالت غفلت او میگیرند و هلاک
میکنند و حاصل بیت آنست که قلم من بمار می ماند که مهرهای حکمت
از وی پیدا میشود و دشمنان و حاسدان مرا بقوت حروف
و کلمات هلاک میکنند چنانکه مورچگان گزدم را هلاک میکنند
نه بینی جز مرا نظم محقق نیابی جز مرا شعر مبرهن نیارد جز درخت
هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن مبرهن با حجت

با حجت و برهان از درخت هند مراد درختی است در هندوستان که
چون شبنم بر برگهای او افتد کافور شود بعضی گویند درخت کیله است
و بعضی گویند مانند درخت موز است و درخت مصر درختی است
در مصر که آنرا بلسان گویند و از آن درخت روغن میچکد و آن روغن
دافع انواع علتها و زخمهاست و آن روغن را روغن طیلسان نیز
گویند و بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی هر دو بیت آنست که
چنانکه جز درخت هند هیچ درختی کافور نیارد و جز درخت مصر هیچ
درختی روغن بلسانی نریزد همچنین جز نظم من کسی را از معاصران من
محقق نه بینی و جز شعر من کسی را شعر مبرهن نیابی یعنی در این وقت نظم
حقیقت امیز و شعر حجت انگیز من دارم و جز من کسی ندارد
ضمیر من امیر آب حیوان زبان من شبان وادی ایمن ضمیر اندیشه
و آب حیوان آبی است که حضرت خضر علیه السلام خورده و شبان وادی ایمن
حضرت موسی علیه السلام و معنی بیت آنست که ضمیر من گویا حضرت خضر است
که علم لدنی دارد و آب حیات در روست و سیرابی دیگران را فیض
میگیرند و زبان من چون حضرت موسی است که با حق تعالی متکلم میشود
و در بحث معجزات موسی دارد که دافع سحرهای خصمانست یعنی زبان من
از ضمیر من فیض سخن میگیرد چنانکه موسی بیرنگ فرمان از خضر فیض گرفته بود
و آن قصه مشهور است بدانکه امیر و ضمیر در زبان و شبان تجنیس مطرف
است سفال نو شود گردون چو باشد عروس خاطرم را وقت زادن

عروس خاطر استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که
خاطر من که مثل زنی حامله است چون او را وقت زادن بچگان سخن
در درد زه گیرد برای آسانی ولادت او آسمان از غایت اطاعت
و فرمان برداری خود را سفال نو میسازد و شکل سه در سه می‌نویسد
مقرر است بتجربه که چون زیر پای حامله در سفال نو سه در سه
نوشته بنهند بفرمان حق سبحانه فرزند بآسانی زاده شود چون فلک
مجوف است از آن بسفال نسبت کرده است   ازین نور اند غافل
چند اعمی وزین نطق اند منکر چند الکن   ازین منت سماعیلی ایام
و زین حمق سراعیلی برزن   اعمی نابینا نطق سخن الکن گیره زبان
سماعیلی گروهی اند که عمود اسب را می‌پرستند حمق گروه
سراعیلی قومی اند نادان و احمق برزن محله و کوچه و معنی بیت
آنست که ازین نور یعنی ازین سخنان منور و روشن که من دارم
نابینایان چند از ابنای جنس من غافل اند و از غایت حسد انصاف
نمیکنند و ازین نطق که من دارم چند کس که لکنت زبان دارند
منکر اند و از غایت جهل و نادانی سخنان فصیح و بلیغ مرا قبول
نمیکنند و ایشان سماعیلی این ایام و سراعیلی این محله اند یعنی گروهی اند
احمق و جاهل که از حماقت سر اسب را می‌پرستند   همه قلب وجود
و شوله عنصر نعایم دار آتش خوار زمین   قلب دغل و مغشوش
و بد و از حالی کالای شوند و شوله نام منزلیست از منازل قمر در آخر

در آخر برج عقرب که بغایت نحس است نعایم اشتر مرغ و نیز نام
منزل قمر است زمین گستر و بی فرمان و معنی بیت آنست که آن قوم
که مذکور شد قلب و دغل و نحس تر اند از جمله موجودات و شولهٔ
عنصر اند یعنی چون شوله بغایت نحس و موذی اند و چون نعایم آتش خوار
و حرام خوار و بی فرمان و بی ضبط اند ~~زیرا که اشتر مرغ~~ [illegible]
دار قلب وجود و وجود مرا دیار یعنی ایشان در وجود قدر و قیمت
دارند   فرهنگ از ایشان بگرفته آن دیو که سر بانیست نامش
خود جنون   فرهنگ دیوی که سینهٔ مردم را در خواب فرو گیرد
و اهل هند آنرا اتهاره گویند و پارسیان کابوس نامند خود جنون
نام دیوی است غالبش از فرهنگ و ضمیر شین بر دیو راجع است
و معنی بیت آنست که آن قومی را که در ابیات بالا مذکور شده اند
دیو خود جنون چنان گرفته است که از دهنهای ایشان سخنهای
[illegible] و هذیان بیرون می‌آید چنانکه از کم فهمی فرهنگ از دامن سخن
هر بیتان بیرون می‌آید   ندانند طبع این جاشنا ز جاشنا ندانند بهمان
بهمن ز بهمن جاشنا کلمهٔ ردع است بمعنی جگر که و مبادا که و بهمن نام
پادشاهی است و نام ماه پارسیان و آن مدت بودن آفتاب
در برج دلو و روز یازدهم از بهمن ماه را نیز گویند و آن روز
جشن مغانست و نیز نام داروی است که اهل هند آنرا اسگند
گویند و آن دو نوع است سرخ و سفید و معنی بیت آنست که

طبع بعضی کسان ازان قوم لفظ جاشنا را که بمعنی مبادا گیر است از لفظ
جاشنا که بمعنی جز که است فرق کردن نمیدانند و نیز بعضی کسان ازان
قوم لفظ بهمن را که ماه پارسیانست از بهمن که نام داروی است
فرق کردن نمیدانند با وجود این چنین بلادت طبع دعوی سخندانی و
استادی میکنند و بر سخنهای دیگران طعن و طنز مینمایند بیکبارگی
میوه دزد باغ طبع ولیکن از شاخ بخت میوه افکن یکایک بمعنی یکیک
و هریک است و میوه کنایه از سخنانست و لفظ میوه و باغ و شاخ
استعاره است و الفاظ متناسبه اند و معنی بیت آنست که اگر
چه هریک از ایشان از باغ طبع من سخن میدزدند و نفع میگیرند لیکن با آن
همه از شاخ بخت من از حسد و عداوت میوه فرو میریزند و ضایع
میکنند و با وجود این همه مرا از بخت و در جهت دولت ثمره و فایده
گرفتن نمیدهند و زوال نعمت و نقصان دولت من میخواهند و
حقد و حسد ظاهر میکنند مروت و شرم ندارند   بیت ربع آید
ایشان اگر نام مکرر در ربع مسکون یافت مسکن عجب نی گر بشب
میلاد احمد نگونسار آمد اصنام برهمن   شرح ربع تبی را گویند که بعد
از چهارم روز در تب آید ربع مسکون چهارم حصه زمین را گویند
که آباد است و آن میان مشرق و شمال است و هفت اقلیم در دست
میلاد وقت ولادت اصنام بتان و بیت دوم نظیر بیت اول است
و معنی بیت آنست که از آن سبب که نام من از کمال فصاحت و بلاغت

و بلاغت در ربع مسکون شایع و منتشر شده است ایشان از درد
و حسرت تب ربع در وجود ایشان گرفت و این عجب نیست چنانکه
در شب ولادت پیغامبر صلی الله علیه و سلم همه بتان سر بر روی زمین نگون
افتادند و این معجزه نخست بود از آنحضرت علیه السلام   دنبال ابلهان
دارند بهر دوز بروت روبهان دارند بهر کین   برای آنکه خواران که
حرز کنند از سبلت روباه در زر   بروت سبلت خوار ز حرم دون
عزز جرم دوختن در زر ان سوزن و معنی هر دو بیت که دنبال ایشان را
که هیچ دنبال ابلهانست و از آنچه از ایشان دو دشنام و هذیان
برون میکشند هر روز تا دگر بار بر ایشان نگویند و سبلت ایشان که
مانند موی سبلت روباه است بکن و از آن سوزن بساز و دهان
ایشان نیز هم بدان سوزن بدوز   چو شیران بهر صید گاوساران
لعاب طبع گرد اگرد می تن گاوساران احمقان و بیخردان و [illegible]
مانند گاو و لعاب کنایه از سخنان فصیح است و مدعا آنکه چون گاو
دشتی بجهت آب خوردن در حوضی در آیند شیر گرد اگرد آن
حوض لعاب خود اندازد و اندک راه را خالی گذارد و انجا خود
در کمین گاوان نشیند چون گاوان از حوض آب بازگردند از هر
طرف بوی لعاب شیر بدیشان رسد از آن بوی بپرهیزند و پندارند
که ایشان نجاست آمیز اند آنگاه از آن راه بگردند و راهی خواهند که
که آن بوی لعاب نداشته باشد چون نزدیک مخرج برسند شیر ایشان را

ارکمین گاه بر جسته حمله کنند و یک دو گاو را بیندازند و طعمه سازند چنانکه
شیخ نظامی قدس سره در مخزن الاسرار میفرماید شعر شیر فکنده است
در بن ره لعاب * سر چو گوزنان جهی سوی آب * و علت
از بوی شیر بود لعاب شیر زیاده است و معنی بیت آنست که ای
خاقانی آن قوم حبشاند که با وصاف مذکوره موصوف اند سخنهای
نرم و شیرین و چرب و چاپلوسی معتقد و مطیع خود گردان و سخنان
فصیح و بلیغ خود ایشان را شیفته و فریفته گردان چه ایشان مانند
گاو دشتی احمق و بیخردند و وحشی اند بسخنان شیرین مقید میشوند چنانکه
گاوان دشتی بلعاب شیر مقید میشوند و الله اعلم این قصیده
[illegible] مطلع اول [illegible]
ز د نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب * خیمه روحانیان کرد معنبر طناب
نفس دم سر بمهر پوشیده و پنهان صبح ملمع نقاب صبح کاذب
خانه روحانیان کنایه از آسمانست باعتبار آنکه ملایکه و ارواح
در وساکن اند معنبر طناب عبارت از اندکی تاریکی است
که وقت صبح در آفاق می باشد و معنی بیت آنست که صبح کاذب
که نقاب زر اند و دیبر روی دارد دم پوشیده زد یعنی از پی
صبح کاذب صبح صادق نمودار شده و آسمان را که خیمه روحانیانست
معنبر طناب ساخته یعنی اندکی از شب مانده طنابهای عنبرین
در آفاق آسمان مانده و بدانکه طناب لازمه خیمه است و مقصود

[illegible]

و مقصود آنست که از صبح کاذب صبح صادق دمید
صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه * ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب
مه نخشب آن ماه مقنع حکیم است که در روایت نخشب از سیماب و امثال
دیگر ترکیب کرده بود و شعاع آن مقدار شصت میل رفتی و چهار شهر
روشن کردی از یک چاه طالع شدی و در چاه دیگر غروب نمودی و آنرا
ماه مقنع و ماه سیام و ماه کاشغر نیز گویند و ماه را وقت صبح
بدم ماهی از آن تشبیه کرده که ماه در اواخر ماه چون قریب بمحاق میرسد
در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال از مشرق طالع میشود
در آن حال بدم ماهی میماند و آسمان برنگ آب می نماید و تشبیه کردن
صبح را بماه نخشب بنقص است یعنی صبح منور و روشن بر آمد
همچو ماه نخشب که دایم تمام و منور و تابان بود نه ناقص و معنی بیت
آنست که صبح صادق از پس کوه قاف چنان طالع شد که ماه نخشب از چاه
کوه سیام طالع شدی و ماه در وقت صبح جانب مشرق در آسمان
چنان می نماید که دم ماهی بر روی آب نمودار گردد * نیزه کشید آفتاب
حلقه مه در ربود * نیزه آن زر سرخ حلقه این سیم ناب * از نیزه شعاع
آفتاب مراد است که وقت طلوع طویل و دراز مینماید و ماه را
که بمحاق میرسد پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال بر می آید بحلقه تشبیه کرده
چه در عرب رسم است که در صحرا روند و حلقه نقره در رمح معلق
آویزند و یا در هوا اندازند و بسر نیزه آن حلقه را بربایند

وآن کمال هنر نیزه بازی است و سیم نقره خالص را گویند و معنی بیت آنست که
آفتاب شعاع خود را که به نیزه زر سرخ می‌ماند بر دو کشید و به نیزه
بازی حلقه سیمین ماه را از سنان نیزه ربود یعنی شعاع آفتاب ماه را
بی نور و منفعل گردانید   کعبه که قطب هدی است معتکف از سکون
خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب   هست برافش طواف کنان
آسمان آری بگرد قطب چرخ زند آسیاب   هدی راه راست
و دین اسلام معتکف گوشه نشین سکون آرام منقلب گردنده
اضطراب جنبیدن پیرامن گرداگرد چیزی طوف گرد چیزی گشتن
قطب دو نقطه موهوم که در فلک الافلاک اند یکی را قطب شمالی
و دوم را قطب جنوبی خوانند و میخ آسیا است که در وسط آسیا
نصب و در چرخ است و معنی هر دو بیت آنست که کعبه از آن روی
که قطب هدی است از سکون معتکف و خلق را راه راست می‌نماید
بر جای خود ساکن است زیرا که هیچ قطب جنبنده نبود و گرداگرد
او آسمان چون حاجیان طواف میکنند و میگردد چنانکه آب
آسیا گرداگرد میخ چوبین میگردد و بدانکه کعبه را قطب هدی از آن
گفته است چنانکه مسافران در شب بدلالت قطب سمت منزل
پیدا کنند و براه راست میروند همچنان حاج بکعبه راه راست می‌یابند
و کعبه چون قطب بر جای خود ساکن است و حاج را براه دین اسلام
نموده است و ضمیر نشینش بر کعبه راجع است   خانه خدایش خدا

خدا است لاجرمش بام هست   شاه مربع نشین بازی رومی نقاب
خانه خدا صاحب خانه لاجرم هر آینه و کعبه را شاه مربع نشین از آن
گفته که عمارت او مربع است و رومی نقاب از آن خوانده که غلاف
او از اطلس سرخ رومی است تازی عربی و معنی بیت آنست که
صاحب خانه کعبه خداست هر آینه نام او شاه مربع نشین تازی
اطلس پوش است   رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت بجرب او ز گنج روان در رکاب   رخش اسب تیز رو بهرا
حاجت زین صفر خالی و اینجا برج حمل مراد است از آنکه مثال
علامت حمل را در زیجها و تقاویم صفر نویسند بدین صورت ٥
جرب آن مقام برتعت و باز و گنج روان عبارت از باران نیسان
است که از آن مروارید در صدف موجود میشود و تخصیص
رخش با آفتاب از آنست که صورت اسب در برج حمل کشند و آن
مرکب آفتابست و تاختن بمعنی دویدن است و معنی بیت آنست که
آفتاب که پادشاه انجم است بر اسب تیزرو که با زین زر پیداست
و مستعد است سوار گشته دوانید و از برج حوت با گنج روان
در برج حمل که محل شرف اوست در آمد و باران نیسان باران
گشت و فصل بهار شروع نمود و انواع گلها و شکوفها شکفت
و از قطرات باران نیسانی مرواریدها در اصداف موجود گردید
و از تابش لمعات آفتاب جواهر و زر و نقره در کوهها و کانها مکنون گردید

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل شکل عودی خاک از نبات گشت
مهلهل طناب کحلی نوعی از جامهٔ پشمینه است برنگ سرمه و اینجا مراد
روی آسمانست سحاب ابر مسلسل پیچان مانند زنجیر و عودی نوعی
از جامه و عودی نوعی است از جامهٔ پشمینه برنگ عود و از عودی
خاک روی زمین مراد است نبات سبزه و رستنی مهلهل نوعی است
از جامهٔ پشمینه باریک و لطیف و طناب ریسمان و معنی بیت آنست که
روی آسمان از ترکیب ابر مانند جامهٔ مسلسل نمودن گرفت و روی
زمین از رستنیها چون جامهٔ مهلهل تابان و رقیق نمود حاصل بیت
آنست که چون آفتاب در برج حمل آمد شروع بهار شد و ابر آمد و باران
نیسان باریدن گرفت و سبزه نمودار شد و بواسطهٔ ابر آسمان
مسلسل نمودن گرفت و بواسطهٔ سبزه روی زمین چون جامهٔ مهلهل لطیف
و زیبا شد بدانکه کحلی چرخ و عودی خاک استعاره است و اضافه
بیانیه است   دردی مطبوخ اهل بر سبزه ز سیل بنفشه باریک بین بر
سر [illegible] دردی شده صاف که در شرح نشیند مطبوخ
چند داروی کوفته و جوشانیده که آنرا جامه بیز کرده نگاه دارند
و مریض را بخورانند و اهل هند آنرا کاره خوانند و [illegible] دارد که
در ته دیگ می ماند آنرا دردی مطبوخ گویند و در این محل از دردی
مطبوخ خس و خاشاک مراد است که وقت باریدن باران بر روی
آب سیل میرود و از بنفشه باریک بنفشه سبزه مراد است که آنرا طلبا
نگاه میدارند و حباب بدان می ماند و معنی بیت آنست که سیلاب
باران بهاری که بر سبزه گذشته است خس و خاشاک که بدردی مطبوخ

مطبوخ می ماند بروی سبزه مانده است و حباب که بر سر آب بر آمده
است گوئی بنفشه سبز است که برای نگاه داشتن زر رو پیدا شده
و بدانکه حباب را بنفشه باریک از آن گفته است که از عکس سبزه
حباب سبز می نماید   قمری گرد دهنش بدانگان شده از عدل تو دانهٔ
انجیر زر در دام گلوی غراب   ما بتو آورده ایم درد سر ارچه بهار
درد سر روزگار برد ز بوی گلاب   بدانکه در ابیات بالا ذکر عنقا
مذکور است و ضمیر شین در بیت اول است بر عنقا راجع است
و غراب زاغ سیاه را گویند و انجیر را جز زاغ با هیچ جانوری نخورد
بدانکه در ابیات بالا که در شرح مختصر اتفاق سواد نیفتاد چنان
مسطور است که بهشت مجلس نوزادگان چمن که عبارت از گلها
و ریاحین است همه مرغان جمع آمدند و مرغی ستایش گلی
و سبزه و درخت کردن گرفتند چون بسبب اختلاف کار بخصومت
کشید همه مرغان در حضرت سیمرغ که سلطان طیور است بطلب انصاف
برفتند از جمله مرغان قمری بدانگرد گرای پادشاه که از تاثیر عدل تو دانه
انجیر زر در گلوی زاغ بجای دام است و حلقش فرو بندد از آنکه
انجیر حق غراب است بما باز ده و ما از انصاف تو که ما پیش تو درد
سر و دلتنگیش آورده ایم اگر چه در این وقت بهار ببوی گلاب درد سر
روزگار دفع شده است بدانکه هر جانوری که انجیر زرد خورد شیر انجیر
چون لزج است پر و بال و منقارش او را بسته گرداند و آن جانور
بمیرد بدان سبب پرندگان انجیر نخورند مگر زاغ را بدانکه عادت

او انست که چون الحخر خورد منقار خود با چوبی و سنگی بمالد و بر کنار
آب رود و بول خود را پاک کند و آن بخورد تا بشره او کلوخ او نشود
و در متن شیخ نظامی قدس سره فرموده که الحخر خور هر بیع بودن فراخ
نماند یک الحخر بر روی شاخ و همو در حال دیگر در همین گفت
باغ ار چه ز بلبلان بالست الحخر نواله عزالست که بدان که قمری
صفت عدل سیمرغ از مبالغه گفته اگرچه الحخر زرد غیر از زاغ است
لیکن بواسطه عدل تو مر زاغ را همزله دام میشود که کلوخ میگردد
چنانکه مرغان دیگر را عنقا بر گردن گشت گذرتن طایفه
دستی یکی در حناست جعد یکی در خضاب گرچه همه دلکش آمده
از همه گل نغز تر کز عرق مصطفی و ین دگر از خاک و آب دلکش چرخ
دل مردم را سوی خود کشند نغز خوب و زیبا عرق خوی و از گل
گل سرخ مراد است زیرا که گل سرخ از عرق پیغامبر صلی الله علیه و سلم
مخلوق شده است کما قال علیه السلام الورد الاحمر منی و معنی مردو
بیت انست که چون مرغان گفتند سوال تمام بیش سیمرغ عرض کردند
قمری دعا زیادت کرد و سیمرغ را جواب داد که ازین گلها و ریاحین
و درختان که شما عرض کردید یکی را دست از حنا سرخ است
و کسی را جعد سیاه است یعنی لاله از حناست و جعد بنفشه
سیاه از خضابست و تاب داده است و همه دلکش اند اما از همه
گل سرخ بهتر است و بر همه شرف دارد از انجهت که از عرق مصطفی
صلی الله علیه و سلم است و دیگران همه از خاک و آب پیدا آمده اند

آمده اند بی عطسه و آدم است عطسه آدم و مسیح بیت خلف گزین شرف عطسه او
بود باب مسیح عیسی علیه السلام این کلمه تحسین است بمعنی ای عجب
خلف پسر شایسته شرف بزرگی باب پدر و این بیت در نعت
پیغامبر است صلی الله علیه و سلم و معنی بیت انست که از نور عطسه
پیغامبر خلقت آدم است علیه السلام چنانکه از تکامل آدم خلقت
مهتر عیسی بوده علیهما السلام زهی پسر که از رعایت شرف پدر او
یعنی آدم از عطسه او مخلوق بوده و حاصل بیت انست که خلقت
مهتر آدم علیه السلام از اثر نور پیغامبر ما بوده است که قطره از ان
در میان طایفه گل که سرخاک آدم چکیده بود و از ان گل کالبد آدم
علیه السلام ساختند کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله نوری
و قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قصه عطسه
آدم علیه السلام چنانست که چون کالبد آدم در آوردند از حرارت
روح عطسه زد و بخاری لطیف که از عطسه بیرون آمد جبرئیل
علیه السلام بحکم ملک جلیل آن بخار نگاه داشت و چون وقت رسید
ان بخار را جبرئیل علیه السلام در گریبان و بقولی در آستین مریم دمید
از ان بخار مریم رضی الله عنها حامله شد و مهتر عیسی علیه السلام متولد گردید

قصیده اول

خوش صورت بیرون کی فی رحمت کرد آن در را
دل طلب کرد از ملک دل توان شد یا دنیا خوش سلام که و شد سلیمانی
دار اضافه او بصورت بیانیه است و بیرون کردن کنایه از بر آمدن
نفسانیت و حدوث فانیت ست و دار الملک تختگاه سلاطین را

جانا

گویند و دار الملک استعاره است و معنی بیت آنست که ای فلان کسوت
صورت نفسانیه و خودی از وجود خود دور کن و نفس اماره را بکش
بمجاهده و ریاضت و بر صفت روح شو و در صف مردان دین
و سالکان راه یقین در آی و طالب دل باش زیرا که اگر دار الملک دل
بدست تو آید در روی پادشاه سالکان طریقت شوی یعنی اگر ترک
نفسانیت کنی و خودی از خود دور گردانی و در صف سالکان
طریقه در آیی و در طلب دل شوی سر آمد سالکان راه شوی بمقصود
رسی و معنی را در یابی چنانکه گفته اند شعر که جهان صورتست و معنی
اوست • گر بحقیقت نظر کنی همه اوست شعر تا تو خود را بپای میبینی
باد داری در دو دست • خاک بر خود باش کز خود هیچ بر ناید ترا
پای بست گرفتار باد در دو دست تهی دست باشید لاف‌زنان
باشی [illegible] یعنی [illegible] و معنی بیت آنست که تا آنکه تو گرفتار
خودی و انانیت و رعونت هستی از مقصود خالی دستی و بدانکه
پای بست و باد در دست و خاک [illegible] کنایه اند شعر چیست عاشق را
چراغ کالش [illegible] پروانه وار • اولش [illegible] سوختن افزون فنا
یعنی در عشق حقیقی عاشقان صادق را از معشوق حاصل نیست جز آنکه
پروانه را از آتش حاصل نیست و آن سه حال است در ابتدا
وصال شمع و میانه سوختن و آخر فنا کما قیل العشق نار یحرقها
شغاف العشاق و اکبادهم یعنی عاشقان صادق مانند پروانه
و محبوبان چون شمع شعر آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ • گرد

گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا • آتشین زبان تیز زبان و لاف زن
و بسیار گوی و سیاه دل عبارت از تاریکی دل و کدورت دل و بی
مهری تردامنی آلوده معاصی و عیب دار و سیاه دل را بچراغ از آن
تشبیه کرده که درون چراغ سیاه و تاریک میماند و دود از آن
دائم بر می آید و زبان چراغ آتش است و تردامنی را با آسیاب
از آن نسبت که چون آسیا بقوت میگردد و همیشه دامن او که چرخ آب است
تر است و گرد خود میگردد و معنی بیت آنست که ای فلان تو همچو
چراغ زبان تیز داری و بغایت لاف زن و دروغ گوی و بی مهری
و همچون آسیا گرد خود میگردی یعنی خود بین و تن پرور و متکبری از آن
جهت تردامنی یعنی آلوده معاصی و گناهی پس اگر تو زبان آوری
و خود بینی خود ترک کنی از سیاه دلی و تردامنی خلاص یابی و بمقصود
رسی شعر شربت عزلت ساختی از سبزه آب هوس • باغ وحدت
یافتی از بن بکن بیخ هوا • تا قطار خوک در بیت المقدس [illegible]
با سیاه پیل بر درگاه بیت الله میا • بیت دوم نظیر بیت اول
است و داستان معروف این بیت دوم موقوف بر قصه است و قصه
مصراع اول آنست که در ایام جاهلیت ترسایان خوکان می چرانیدند
و آن خوکان را در بیت المقدس نگاه میداشتند چون حضرت عمر
بر آمد بعضی مبعوث شد و آن ترسایان را از جر و منع کرد و خوکان را
از بیت المقدس بیرون کرد و معبد اهل اسلام ساخت و قصه مصراع
دوم آنست که در زمان جاهلیت ابرهه حبشی که سر لشکر نجاشی پادشاه

حبشه بود با لشکر بسیار و پیلان بی‌شمار به سبب برای خراب کردن خانه
کعبه بیامد چون اهل مکه عاجز گشتند به درگاه حق تعالی توجه کردند حق سبحانه
مرغان ابابیل را با سنگ ریزها از دوزخ فرستاد و هر سنگ ریزه
که بر سر اصحاب فیل رسیدی سوار را مع مرکب هلاک کردی و آن
سنگ ریزه در زمین فرو رفتی چون ابرهه و لشکر او این کرامت
از خانه کعبه معاینه دیدند روی بهزیمت نهادند و ابرهه با حسد بغز
بگریخت کما قال الله تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الایه
و معنی هر دو بیت آنست که ای فلان چون لذت گوشه گیری یافتی خیال
و هوس که با آب می ماند از دماغ خود برون کن و چون دماغ وحدت
و تجرید و تفرید حاصل کردی و نسبت وجود حقیقی به همه آفرینش را
معدوم و ناچیز دانستی هیچ هوا را ازین مکن یعنی هوای نفسانیت را
از خود دور کن زیرا که چون شربت عزلت چشیدی و آب هوس را
از سر خود دور کنی پس با قطار خوکان در بیت المقدس تربیتها یافته
بوده باشی و چون دماغ وحدت یافتی هیچ هوا را پرورده نکردی الی
همچون اصحاب فیل با سپاه فیلان در خانه کعبه برای خراب کردن
آمده باشی بدانکه شربت عزلت و آب هوس و دماغ وحدت
و هیچ هوا همه استعاره اند شعر هر چه جز نور السموات از خدا ای
عزل کن گر ترا مشکوة دل روشن شد از مصباح لا ٭ از نور السموات
والارض مراد ذات مقدس حق سبحانه مراد است کما فی قوله تعالی الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الایه یعنی حق سبحانه را که منور

منور آسمانها و زمین است نور نیست که ساکنان آسمان و زمین بدان
نور هدایت می یابند و نور به معنی منور است عزل بیکار کردن و دور
کردن کسی را از عملی و کاری مشکوة چراغ پایه که در وی چراغ نهند
و طاق خورد که در دیوار بود و در وی چراغ گذارند مصباح چراغ
و اینجا مراد از مصباح کلمه طیبه است و بدانکه درین بیت اشارت
بر توحید کرده که موجود حقیقی جز ذات حق سبحانه نیست و ممکنات
موجود بوجود ظلی اند و عین او صدا ست و عالم قایم است
بدان عین و عالم عبارتست از اغراض و معنی بیت آنست که
اگر از مصباح لا یعنی از پرتو چراغ لا اله الا الله دل روشن و منور
شد پس هر چه جز ذات حق تعالی است انرا عزل کن یعنی نفی کن
و بجای مکن چنانکه در کلمه توحید مذکور است شعر ور تو اعمی دیده
بر دوش آن احمد دار دست ٭ کاندرین ره قاید تو مصطفی
اعمی نابینا و دوش کتف دار دست یعنی دنبال او روان شو و قاید
راه نما و عصا کش و معنی بیت آنست که اگر تو چشم باطن نابینا
داری پس بر کتف حضرت رسالت منقبت دست بنه یعنی متابع او
باش در راه دین اسلام و شرع محمدی بگیر و چون لا اله الا الله گفتی محمد
رسول الله نیز بگوی که کلمه شهادت بغیر آن درست نیست و توحید ناتمام
است زیرا که عصا کش تو در راه اسلام و راهبر تو محمد است علیه
الصلوة والسلام که هادی و شفیع امت است و ترا به بهشت برد چنانکه
شیخ سعدی در همین گفته شعر مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی

شعر او هست مختار خدای از روح و ارواح و حواس ❊ زان گزیده از وجود هشت
هست بی منتها ❊ خلد هم از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس ❊ چار ارکان را
از سه ارواح و دو کون از یک خدا ❊ مختار برگزیده حواس پنج حس که
ذائقه و شامه و سامعه و باصره و لامسه اند هست سپاس و شکر کردن
هشتا از چهار ارکان عناصر اربعه سه ارواح روح انسانی و
روح حیوانی و روح نباتی دو کون دنیا و عقبی و همه سبب نامید مختار
است و بیت دوم در صفت معدود است و از عدد دو است که
جنانست بترتیب رعایت عدد کرده و معنی بیت آنست که
پیغامبر علیه السلام برگزیده خدای عز و جل است و هشت خلد
و هفت آسمان و سه ارواح و پنج حس و چهار طبع و شش جهت
و دو جهان از یک خدای عنایت کرده‌اند وجود پیغمبر علیه السلام
برگزیده همه است له فی الحبس و شکایة من اهل الزمان
صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ❊ چون شفق در خون نشیند
چشم شب پیمای من ❊ کله بکسر کاف قبه را گویند که وقت قدوم
سلطان در ایام نوروز در بازار و شهر و پیش درگاه سلاطین
بلند برآورند و بجامهای منقش بگیرند جهت زینت و زیب
شهر و سایه باز نیز گویند اما مانند شفق سرخی که وقت صبح و شام
بر افق ظاهر میشود و شب پیما کنایه از شب بیدار است و این قصیده را
امام خاقانی در حبس خود گفته و حال خود در وی بیان کرده و معنی بیت
آنست که چون وقت دمیدن صبح آه من در هوا کله بسته شود و مردم چشم

و مردم چشم بیدار من از کثرت بیداری همچو شفق سحرگاهی در خون نشیند
خون گریند شعر مجلس غم ساخت است و من چو بید سوخته ❊ تا بمن
راوق کنند مژگان خون پالای من ❊ بید درختی است مشهور بی بار
چون خواهند که شراب انگوری را صاف کنند چوب بید را بسوزند
و انگشتهای او را در خم شراب اندازند بعد چند روز آنچه صاف
شده باشد بالا برآید آنرا راوق گویند و آنچه ثقیل بود در ته خم نشیند
آنرا دُرد نامند بالا جا کشنده و ریزنده و صاف کرده شده
و معنی بیت آنست که در حبس مجلس غم مهیاست و من از آتش محنت
و غصه چون بید سوخته شده‌ام برای آنکه تا شرابی که از مژگان
من می‌ریزد راوق کنند یعنی اشک خونین را که مانند می سرخ است
صاف کنند و در مجلس غم بکار برند شعر تیرباران سحر دارم سپر
چون نفکنند ❊ این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من ❊ تیر باران سحر
کنایه از آه سحرگاهی است و سپر افکندن عبارت از عاجزی کردن است
و کهن گرگ کنایه از آسمانست و خشن درشت و ناهموار را و ز
خشن بارانی ستارگان و آسمان مراد است و غوغا جمعیت و شور
مردم که برای جنگ جمع شوند و معنی بیت آنست که هر وقت سحرگاه
تیرها از منبع ستم لشکر آسمان که گرگ کهن خشن پوشی ناهموار است
عجب است که از بیم غوغای من عاجز نمیشود و سپر نمی افکند شعر این خم
آهن گون که چون ریم آهنم پالود و ساخت ❊ زنند سنگ آهن گون پس
از دود دل در ردای من ❊ خم آهن سنگی است کبود و سیاه که اندک
بسرخی مایل است که از آن تیغها زنند و اینجا مراد آسمانست

بالودن که اختن و نرم کردن سکاهن است که از زنگ آهن و سرکه
سازند و کفش دوزان و سراجان بدان چرم را رنگ سیاه کنند
و این لفظ در اصل سرکه آهن بوده حرف را محذوف شده چنانکه
سکبا و سکنکبین که در اصل سرکه آبا و سرکه انگبین بوده است
درد امعلق و آویخته دود دل کنایه از آه است و معنی بیت
آنست که من شب در مجلس غم صد آه دود ناک چنین که این
آسمان نیلگون از محنت و غم مرمحون ریم آهن کو آهسته و سوده
و از دود آه دل معلق من سیاه رنگ گشته و چون سکاهن تار رنگ
شده یعنی آسمان نیلگون که از ستارگان منور بود از آن دود
آههای شبانه من سیاه و تاریک شد بیت اژدهای بین حلقه گشته خفته
زیر دامنم زان نجنبم ترسم آگه گردد از دردهای من اژدها و اژدرها
مار بزرگ کهن سال را گویند که از غایت کهن سالی بزرگ جثه و مهیب
گردد و موبها بر اندامش بر آید و چهار پای در رو پیدا آید و اینجا مراد
زنجیر است که در پای از امام خاقانی فرمان سلطان کرده بودند
و معنی بیت آنست که زیر دامن من زنجیر گوئی اژدهای است
حلقه زده و خفته و من از بیم او نمی جنبم که مبادا از جنبش من این
اژدرها بیدار گردد و مرا هلاک کند بیت اشک تب آلود خون من
براه تا مکعب کاسیا شکست برپای زمین همای من آلشکن
کنایه از جوش کو هست که امام خاقانی از غم و محنت از چشم خود می ریخته
و جوی خون کنایه از چشم است و در بعض نسخها جوی خون من مسطور است
یعنی عرق خونین که از غایت ضعف از تن می تراود کعب شتالنگ

شتالنگ را گویند و معنی بیت آنست که اشک گرم خونین از چشم
چندان ریزم یا آب گرم از عرق خونین آنقدر براید که سیلش تا
شتالنگ می رسد از آنکه بر پای من که بجای بیده زمین سخت سنگ
آسیاست و آن آب خونین از چشم چون فشان از آن می رانم که تا
این سنگ آسیا که بر پای منست در حرکت آرد و بگرداند از آنکه
آسیا را از آب جاری بیت در هر آنست که سنگ آسیا در زنجیر
در زولانه وصل میکنند تا محبوس بسبب گرانی آن سنگ حرکت
نتواند کرد و سخت عاجز گردد و بر جای خود بماند و نجنبد بیت جیب من
بر صدره خارا عبائی شد ز اشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
جیب گریبان صدره سینه پوش خارا نوعی است از جامه ابریشمینه
و عبائی نیز جامه ایست ابریشمینه که خطهای سرخ دارد و کوه خارا
عبارت از همان سنگ آسیاست که در بیت بالا مذکور است عطف
دامن و معنی بیت آنست که در حبس از غم چندان اشک خونین از چشم
بر گریبان صدره خارای خود افشاندم که گریبان مرا از خطهای خونین
همچو جامه عبائی مخطط شد و سنگ آسیا که مانند کوه گران است
زیر دامن جستم من پنهانست بیت در سیه کاهی چو شب روی سپید ارم
چو صبح بس سپید آید سیه خانه شب ماوای من سیه کاهی عبارت
از نامرادیست و بدانند روی روی سپید منور لوحه صبح
روی یعنی از خجالت و شرم روی خود را سرخ دارم سیه خانه زندان
ماوی مسکن و معنی بیت آنست که در نامرادی که چون شب تاریکست

روی خود سرخ و منور دارم همچو صبح صادق یعنی در حبس اگر چه بمراد خود
نمی رسم اما برغم دشمنان روی خود را سرخ و منور دارم و خوش باشم
پس هر که حالت و شرم آید که باد خود همچنین سرخ روی و فصل بهار
شب مشکین حزین زندان تاریک موحش است یعنی با این سپید روی و فصل
و علم فاخر که من دارم سیاه خانه مناسب من نیست شعر روزه کرده‌ام بنذر
چو مریم که هم مریم صفاست • خاطر روح القدس نسبت عیسی زای من
بیان قصه مریم رضی الله عنها آنست که چون مریم بنت عمران حضرت عیسی را (علیه السلام)
بزاد اقربای او نزد مریم آمده پرسیدند که این فرزند از کجا آوردی و چگونه زادی
مریم متحیر مانده در جواب متأمل شد حضرت جبرئیل علیه السلام بروی فرود
آورد و گفت قال الله تعالی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا
الآیه یعنی فرمان آمد که ای مریم بگو بایشان با اشارت که من نیت روزه کرده‌ام
از سخن و تکلم پس بحکم حق تعالی باشارت بایشان گفت که مرا امروز
صایمم هر سوالی که دارید از این طفل کنید و در آن وقت جایز نبود که صایم
تکلم نماید بروح القدس جبرئیل و از عیسی سخنهای فصیح و بلیغ مراد است
و خاطر بکر خود را بمریم نسبت کرده و معنی بیت آنست که در حبس نیت
روزه کرده‌ام و خاموش گزیده‌ام همچو مریم از آنکه همچو مریم بکر است
و بمردم جبرئیل حامله شده است و صفای مریم دارد و حاصل بیت آنست
که خاطر من همچو مریم بکر حامله است یعنی خاطر مرا با سخنان شعرای دیگر
اصلا مناسبت نیست و هر سخنی که از خاطر من زاده میشود حامله جبرئیل است
و جبرئیل علیه السلام آن معانی را در خاطر من القا میکند و در سخنان من معجزه

معجزه و عظمت عیسی است و خاطر من صفای مریم دارد و از لوث تهمت
پاکست از آن جهت همچو مریم در زندان خاموش حالت نیت روزه
کرده‌ام و خاموش مانده‌ام شعر زانکه داغ آهنی افکند و آن دردها نیست
ز آتشین آه من آهن داغ شد بر پای من • یعنی چون در حبس هیچ دوای
دافع درد و رنج من نشد و بمقتضای آخر الدواء الکی چندان آههای
آتشین زدم از تفش آه من زود لاله پای من گرم و سرخ شد و بدان
آهن بر پای من داغ شد پس باشد که این داغ دافع درد و رنج من
باشد و این ادعای است شعر ای عفا الله خواجگانی کز سر صفرای جاه
خوانده‌اند امروز اما دانه سرخضرای من • چون زر از پروا عزت چون
گل از پروا عیش • نیست شان پروانه وار از بیخودی پروای من
صفرا تلخ و این علتی است که از تلخی و خون فاسد حادث گردد و از خوردن
سبزی تا زیاده شود غصه و تکبر را نیز گویند جاه مرتبه و منزلت اباد الله
یعنی هلاک کند خدای عز و جل خضرا سبزی و سبزه پروا حاجت و عیش
و زندگانی خوش و معنی هر دو بیت آنست که عفو کند خدای تعالی
گناه خواجگانی را که از غایت تکبر و جوش صفرای دولت سر خضرای
من یعنی سر جوانی و تازگی من اما دانه میخواستند یعنی هلاک من میخواهند و دعای
بد میکنند چنانکه زر را پروای کسی نیست از غایت شغل عزت و گل را
پروای عیش نیست از غایت استغراق در خوشی همچنان آن خواجگان را
مانند پروانه از غایت بیهوشی و بیخودی پروای من نیست و محل التفات
ندارند و رمز آنست که از خوردن سبزی صفرا زیاده میشود پس
مقصود خاقانی آنست که از خضرای من صفرای خواجگان مذکور افزون

عیشها

میشود بدان سبب هلاکت خصم از من میخواهند و مراد دعا میکنند
پروانه و پروانک و پرواز تجنیس مستوفی است شعر روی دیلم زیوم
از غم موی روبین سر فرا ٭ همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
دیلم گروهیست در ترکستان که پیشه ایشان با تیر و زوبین باشند
و موی ایشان بافته و پرشکن می باشد و بغایت دلیرند و اینجا مراد
زندان بانست و زوبین نیزه خورد را گویند و موی زوبین [illegible]
کنایه از موی باشد اندام برخاسته است از بیم کسی و اعضا جمع عضوست
یعنی اندام مردم و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که چون در
حبس روی بندی بانان دیدم چنان غمگین شدم که از ترس او موی
اعضای من مانند زوبین بر تن من برخاست و صفت اندام من
چون موی دیلم در هم شکسته شد از غایت ترس او شعر ساحری
سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده ام ٭ در سم گوساله آلاید بیضای من
سامری نام مردی بوده ساحر از جهودان و بدان متعبد موسی علیه السلام
و او از زر عیار گوساله ساخته بود و از یاقوت سرخ در دهانش
آورده بود و قوم موسی را علیه السلام در مدت غیبت آنحضرت
که بطور جهت مناجات رفته بود بدان گوساله فریفته کرد و [illegible]
گوساله پرست ساخت سیر روش و رفتار و سیرت افعال و کردار
ید بیضا معجزه حضرت موسی علیه السلام بود و آن حکایتست که چون موسی علیه السلام
در جیب خود دست کردی نور از دست او تا باسمان رسیدی [illegible]
قوله تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و اینجا از ید بیضا
دست توانگر مراد داشت و از گوساله زر مقصود است و سم

و سم گوساله استعاره است و تخصیص سم گوساله از آن کرده که چون
قوم موسی علیه السلام گوساله زر را می پرستیدند سم آن گوساله را سجده
می کردند و بران بوسه میدادند مصراع اول قسم است و مصراع
دوم جواب قسم است و درین بیت و ابیات دیگر که در شرح
مسطور نشده حقارت زر خواجگان عصر کرده است و معنی بیت
آنست که ساحری نیستم یعنی چون سامری کفر ورزنده ام و خلق را گمراه
کرده ام نه موسی سیرتم در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود مستحکم
نیستم یعنی در تمام عمر خود دست من با زر خواجگان عصر بیالوده ام
و حاصل بیت آنست که امام خاقانی میگوید که تا من زنده باشم
اگر دست من بزر خواجگان عصر آلوده گردد و از زر خواجگان شهر
مال بدست کنم پس همچون سامری کفر ورزیده باشم و افعال سامری
بجای آورده باشم و دین اسلام که موسی داشت من نداشته باشم و ید بیضا
موسی و ید بیضا و سامری و گوساله الفاظ متناسبه اند شعر مخرج باشم
و ممزوج خاطر گوهرم ٭ در مخرج غلطم و معراج رضوان زی سنائی مخرج
جامه ایست از کتان ممزوج چیزی در چیزی آمیخته شده معراج جای
عروج و مقام بلند که انجا صعود از نردبان رسته باشد و رضوان ابوال
در دوست ده باشند و معراج نردبان رضوان نگاهبان بهشت
را اندیشه دل بدانکه امام خاقانی درین بیت ذکر علو مرتبه خود
کرده و در ابیات دیگر که خواهد نیز ذکر خواهد کرد و معنی بیت
آنست که کسوت و پوشش من جامه مخرج است و در خاطر من گوهر

آمیخته شده است یعنی بخشان پاکیزه حوان کوثر در خاطر دارم و در مخرج
می غلطم و در ای منبر رضوان که الکمتر له معراج است یعنی رضوان
از بهشت بتماشای آن انوار من با آرزوی تمام می آید تا از انوار رای من
فیض گیرند و حاصل بیت مانست که من خاطر کوثر آمیز و زبانی گوهر ریز
دارم و فکر من معراج رضوان است حیف باشد که بیگناه در حبس
بعقیده و بند گرفتار مانم و جور دجال موکلان زندان کشم و القاب
بیت شعر علوی و سه‌هائی و غیبی و قدسی زاده ام * کی بود در بند استقصات
استقصای من * استقصات چهار طبع و این لفظ در اصل بفتح صاد مهمله است جهت ضرورت شعری تخفیف خوانند استقصا
بنایت مبالغه و آخر مرجع و معنی بیت آنست که من روحانی ام
و مولد و منشاء من عالم علوی و غیبی و قدسی است پس من در قید
طبایع اربع کی باشم یعنی من فرشته صفتم و فرشته مقید طبایع نشود
نفس چون صفت فرشته و ملک دارم طبایع بر من غالب نتوانند
شد یعنی من چندان ریاضت و مجاهدت و تزکیه نفس کرده ام که بحکم
من صفت روح گرفته است و نفس ناطقه من کامل شده است
پس از تحصیل مرادات من نبود و ز دیگر سوچون خلیل الله
در رو دیگر زاده ام بود خواهر عیسی مادر ترسای من * خلیل الله پیغمبر
ابراهیم علیه الصلوة والسلام در دیگر زره دیگر و اینجا مراد علی نجار
نصرانی پدر امام خاقانی است خواهر کیش خواهر خوانده
ترسا هم حضرت عیسی که نصرانی نیز گویند که او کیش پرستنده و بعضی گویند

و بعضی گویند مادر امام خاقانی از قوم ترسا بوده و با و اجداد او
اسلام آورده بودند و معنی بیت آنست که شاعر میگوید که من از طرف
روح همچو عیسی علوی زاده ام و از جانب جسم چون ابراهیم در دیگر
زاده ام و مادرم که ترساست خواهر خوانده عیسی است
چنین گویند که زنی صالحه هم از دین قوم ترسا بود که در دین مهتر عیسی
علیه السلام در آمده بود مهتر عیسی او را خواهر خوانده بود یعنی
مادر من با آن نیت دارد که مهتر عیسی علیه السلام همچو آن زن صالحه را خواهر
کرد و از ترسا ترسنده هم مراد تواند بود و پدر آنکه پدر مهتر ابراهیم
علیه السلام در دیگر بوده و تمثال از سنگ و چوب می ساخته شعر
از ابتدا سرمامک غفلت بنبازیدم چو طفل * زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابا از
سرمامک نام بازی است و نیز نام بازی است که کودکان باز ندوان
چنانست که از طرفین هر کدام در بازی قرعه کرد در پشت آنکه از و
بازی برده است سوار شود تا آنکس او را از جای بجای که موعدگاه است
برد و مامک مادر و این لفظ در اصل مام است و کاف تصغیر زیاده
است رقیب نگاهبان و معنی بیت آنست که من در عهد طفولیت از
سر غفلت و نادانی بازی سرمامک نبازیده ام یعنی بطریق بازی هم هیچ
کودکی بر پشت من سوار نشده است و یا چنانکه دیگر کودکان بی عقل
ناشایسته بدنام میشوند من نشده ام از آنکه مادر من و پدر من نگاهبان
من بودند مقصود بیت آنست که در عهد کودکی هم غفلت نورزیده ام
و محال است که در این وقت که کامل العقل شده ام از من کاری صادر شود که

بدان مجروح و متهم و مشئوم یعنی آنچه بدان مرا متهم کرده اند دروغ است و آن
فعل از من صادر نشده است ** حیف بر حور و جنابت بر ملایک بسته ام
گر ز حیض دختران رز بود صهبای من ** حیض دختران رز کنایه از شیره
انگور است صهبا شراب انگوری بدانکه مصراع اول قسم است
که بر جواب شرط که مصراع دوم بیت مقدم شده است و معنی بیت آنکه
اگر شیره انگور که شراب است نوش کرده باشم پس حور را که از لوث
حیض پاک است بحیض منسوب کرده باشم و ملایک را که از جنابت
پاک اند بجنابت نسبت کرده باشم یعنی اگر در همه عمر خود شراب انگور
خورده ام بدان دو کرده ام این تهمت که گناه بزرگ است کرده باشم **
دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله ** سنبله زاید ز حوت از خنجر جوزای من
بدانکه در احکام نجوم هر برجی را تاثیری است و اشیا را منسوب بکواکب میدارند
چنانکه برج جوزا را با عضای مردم با هر دو بازو منسوب داشته اند و برج حوت را
به نباتات با کلک و قلم نی منسوب کنند و برج سنبله را از علوم با معانی
و اشعار منسوب گردانند و معنی بیت آنست که گویی دست من جوزا
و قلم من حوت است و معانی اشعارم گویی سنبله است و از قلم من که ببرج
حوت میماند بواسطه جنبش دست من که بجوزا میماند معانی که بسنبله را
ماند زاده میشود یعنی در وقت نوشتن اشعار تو بواسطه حرکت
دست من از نوک قلم من معانی باریک زاده میشود ** این قصیده را در
[illegible] مشتمل بر مدح [illegible] ** فلک کژروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا ** خط ترسا خطی است که از طرف چپ بسمت

بجانب راست نویسند مثل خط هندوان که باژگونه بود و مسلسل در زنجیر
بسته مجاهده نماینده آسا مانند و معنی بیت آنست که فلک از خط ترسا
کژروتر است و در وی راستروی نیست و مرا همچو راهب در زنجیر بسته
میدارد ** نه روح الله درین دیر است چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا
لفظ نه استفهام است بمعنی تقریر روح الله مهتر عیسی علیه السلام دیر عبادت
گاه ترسایان و اینجا مراد از دیر مینا آسمان است و درین بیت تقریر آنست
که چون قیامت قریب آید از چاه صفاهان دجال خروج کند و خلق را
گمراه سازد و کافر گرداند و جهان را بر ظلم و فساد کند بعد از آن از آسمان
مهتر عیسی علیه السلام نازل شود و دجال را بکشد و خلق را از شر او
برهاند و معنی بیت آنست که با وجود آنکه مهتر عیسی که کشنده دجالست
در آسمان چهارم ساکن است چگونه دجال ظلم و ستم میکند مگر از مهتر
عیسی می ترسد ** بصور صبحگاهی بر شکافم ** صلیب روزن این بام خضرا
صور آلتی است مانند بوق که مهتر اسرافیل روز قیامت خواهد دمید
و اینجا مراد از صور آه صبحگاهی است که مظلوم از غصه از دل
برآورد صلیب شکلی است چهار گوشه که ترسایان از زر و نقره
سازند و در زنار خود بندند و آنرا پرستند و صلیب روزن
دو چوب پاره متقاطع را گویند که در روزن خانه وصل کنند
تا در خانه روشنایی از روزن درآید و از بام خضرا آسمان مراد است
و از صلیب روزن بام خضرا خط تقاطع و محور که بر فلک است
مراد داشته و آن بدین شکل است + و معنی بیت آنست که

تا به هنگامی که بصور اسرافیل می‌ماند صلیب ... این بام خضرا را
نشکافم از آنکه فلک ظالم است و بر من ظلم میکند و در بند ... شعر
شده است از آه دریا جوشش من یا تیمم گاه عیسی شعر دریا تیمم گاه
زمین خشک و اینجا مراد فلک چهارم است که منزلگاه عیسی است
علیه السلام و آفتاب نیز در فلک چهارم است که سبب خشکی آنجاست
و معنی بیت آنست که از آه در جوشش من بعز ار آه من که در رها
گریستن بر آورم و جوشش آب اشک من که چون جوشش دریا بر آید
و بفلک چهارم رسیده چنانکه تیمم گاه عیسی ... حال وصول او شد
شعر مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم و او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا اجزا
جمع جزء مرغ عیسی شبپرک و او را عیسی از آن نسبت کرده اند که مشهور
عیسی علیه السلام از گل صورت شبپرک ساخته در وی دمید در
حال زنده شد و بپرید کما قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة
الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله الآیه و شبپرک روز کور است
و روشنایی دیدن نتواند چنانکه شیخ سعدی نیز در همین معنی دارد شعر
گر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه عذرا روشن
و آشکارا و اختر دانش اضافه بیانیه است همین دانش مراد است
و لفظ اختر مستعار است و بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی
هر دو بیت آنست که مراد دانش من که با اختر تابان می‌ماند هیچ
راحت نیست از آنکه من تاریکم یعنی جسم من از خاک کثیف است و اجزاء

و اجزاء دانش من مانند کواکب رخشنده و لطیف است پس روشنی
و لطافت در شی کثیف مکدر تأثیر و سرایت نمیکند چنانکه شبپرک را
که منسوب بعیسی است و عیسی در فلک چهارم است و همسایه آفتاب است
و دافع نابینایی است هیچ سود و راحت نیست از آنکه شبپرک
از گل تاریک کثیف است و مهر عیسی علیه السلام از روح لطیف
و آفتاب جوهر صفی و روشن را هیچ سود نبخشید و ... را عیسی
با وجود آنکه عیسی علیه السلام نابینا را بدم خود بینا میکرد اند و بر
چهارم فلک همسایه آفتاب است شبپرک را که ساخته اوست
بینا کردن نتوانست و روز کوری او را دفع ننمود بحکم آن ذات
او که از خاک تاریک است از دانش من که اجزاء او لطیف است
و روشن سود و راحت نبود یعنی بسبب دانش و علم مرا هیچ جاه
و دولت حاصل نشد شعر گر آن کیخسرو ایوان نور است
چرا بیژن شد اندر چاه یلدا کیخسرو نام پادشاهی است [illegible]
بن کیکاوس بوده و از دختر افراسیاب بوجود آمده بود ایوان
قصر و کوشک و ایوان نور کنایه از فلک چهارم است که آفتاب
در وست و بیژن نام پهلوانیست که پسر گیو بود و بر دختر افراسیاب
که منیژه نام داشت عاشق شده بود و بدان سبب افراسیاب او را
در چاه محبوس کرده بود پس کیخسرو رستم و گیو را نامزد کرد تا
رفته بیژن را از چاه کشیده و بایران زمین آوردند و یلدا شب تاریک
کیخسرو و بیژن استعاره است و معنی بیت آنست که اگر مهر عیسی مانند
کیخسرو پادشاه چهارم فلکست که آفتاب در وست پس شبپرک

گر مرغ عیسی است مانند بیژن چرا در ظلمت شب ماند ۱۰ و بیژن
تاریکی شب چرا میگردد یعنی چنانکه بیژن را از چاه زندان خلاص
داده بود پس چرا شب پرک را از تاریکی شب حضرت عیسی خلاص نمیدهد
و با خود چرا نمی برد تا در شعاع آفتاب قرار گیرد و در چرا است که
شب پرک روز کور است و شب از آشیانه بیرون آید ابدا از انکه با
روشنی نمی سازد پس شاعر میگوید که خفاش امثال مجیس نیست چرا عیسی طلب
مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا • کما فی قوله تعالی وابرئ
الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله الآیه و معنی بیت آنست که
حضرت عیسی علیه السلام که نابینا را بدعا بینا کرد از روز کوری شب پرک را
که مرغ اوست چرا بدعا دفع نمی تواند کرد و مقصود از این بیت
آنست که امام خاقانی میگوید چنانکه شب پرک اگر مرغ عیسی است
از و راحت نمی رسد همچنین مرا از دانش و علم مسیح راحت و بهره نیست
یعنی بمقدار دانش و هنر دولت و جاه نیست و مولانا ظهیر نیز
همدرین باب گفته اگر مرا ز هنر نیست احتیاج چکنم • ز زر بگه چو خوش
نباشد نصیب حتی را • من و ناجرمکی و دیر مخران در بقراطیان
جاثلیق مرا بینند در سوراخ موری شده مولوزن و پوشیده جوخا
ناجرمک استاد ترسایان که اهل هند انرا جار گویند مخران
نام مردی بوده از زاهدان ترسا که صاحب دیر بوده و آن دیر را
مخران خوانند بقراط نام حکیم است که در عهد اسکندر بود بقراطیان
قومی اند از فلاسفه که متابع بقراط بوده اند ملجا جای پناه مولو
شاخی گاوی که جوکیان در شب دمند و ازو آوازی بلند برآید مولوزن

مولوزن جوکی که مسکی نواز و جوخا پوشینی است که جوکیان از پشم
آستین که اهل هند انرا کنتها گویند و معنی هر دو بیت آنست که بعد
ازین من در دیر مخران بت پرستی کنم و استاد بت پرستان باشم
و جا و ملجای من در بقراطیان بود و دین فلاسفه اختیار کنم و راه
و رسم دین ایشان بگیرم و در صفت جوکیان و نصاری در غار نشینم
و مولو زنم و جوخا پوشم از آنکه از دانش و دین اسلام مرا هیچ
راحت و بهبود نیست و کسی خریدار دین اسلام و طالب دانش نیست
چو آن عود الصلیب انبر طفل صلیب او بزم اندر حلق عمدا
عود الصلیب چوبیست که بخاصیت دافع علت صرع است و دفع
کننده علت ام الصبیان نیز اوست آن چوب را در گلوی طفلان بندند
تا از صرع و ام الصبیان در امان باشند و از آن چوب ترسایان صلیب
سازند و در زنار بندند و وقت حاجت در گلوی مصروع او بندند
چون آن طفل مصروع به شود گویند از برکت آن صلیب به شد و بر نماره
صلیب چلیپا بندند و آن شکلی است سه گوشه و یا چهار گوشه که
از زر و یا نقره و یا از چوب سازند و در زنار بندند و در جیب
خود انرا پرستند و عمدا القصد کار کردن و معنی بیت آنست که
چنانکه ترسایان از عود الصلیب شکل چلیپا میسازند و در گلوی اطفال
می بندند همچنین من عمدا عود الصلیب در زنار بندم و در گلوی خود او برم
و راه و رسم ایشان گیرم دبیرستان نهم در هیکل کنم آیین مطرانها
مطرا • دبیرستان مکتب هیکل بتخانه مطران نام مردی بوده عیسوی و از
ترسایان که بر خود زنجیر نهند مطرا نو و تازه و آراسته آیین رسم

ومعنی بیت آنست که مجوس مطران در بتخانه روم و مکتب نهم و در رسم مطران
وعلم و دین او را تازه و آراسته گردانم تا استعداد این علم از من
خلق را معلوم گردد بیت بدل سازم بزنار و برنس ردا و طیلسان
چون بو رسقا · برنس کلیم ترسایان که راهبان پوشند و ردا
چادر خورد که صلحا بر دوش افکنند طیلسان چادری که علما متقنع
باشند بو رسقا مردی بوده مسلمان و عالم که بعشق دختر مجوسی از
دین اسلام برگشت و زهد و صلاح را گذاشته در دین ایشان
در آمد و آن دختر را در عقد خود در آورد و چند سال خوک بانی
ایشان میکرد بعد از مدتی باز بدین اسلام رجوع نمود آن دختر
و هیلانه او نیز اسلام آوردند و معنی بیت آنست که من چون
بو رسقا از دین خود بکسو شوم و کمال ردا و طیلسان که پوشش
نظر اینها نیست پوشم و زنار بندم و برنس که پوشش راهبان
است در بر کنم و مثل راهبان شوم بیت کیم منش طور سقوس اعظم
ز روح القدس و ابن و اب مجابا · طور سقوس نام مردی بوده بزرگ
حاکم ترسایان و بعضی گویند حکیم بود و بعضی گویند پادشاهی بود و روح
القدس جبرئیل و مراد عیسی را نیز گویند و نصاری میگویند که الله
تعالی جوهر واحد و اقانیم ثلاثه است که آن وجود و علم و حیات
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و وجود را اب میگویند و کما با
بایکدیگر سخن کفتن بدانکه ایشان میگویند مهملا نیست
و نیز گویند که جوهر ذات است و اقانیم ثلثه صفات اند و نیز گویند
که اقنوم العلم اشتغال کرده بسوی بدن عیسی علیه السلام و معنی

بیت آنست که منش حاکم ترسایان که طور سقوس اعظم نام اوست از
ذات و صفات حق سبحانه که در مذهب ترسایان جوهر و علم و حیات
و نیز اب و ابن و روح القدس میگویند حکایت و بحث کنم بیت
بیک لفظان سه خواهر ارجه بشنک · نتوان تهمت آرم همانا · سه خواهران
اشارت بر قوم نصاری است که خدای را سه میگویند یکی حق سبحانه
دوم مریم بنت عمران سیوم عیسی علیه السلام یا فرمان آمد که یا عیسی
ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله
یعنی ای عیسی بن مریم تو میگوئی مرا و میانرا که بگیرید پدر مرا و مادر مرا خدای
در آن خدای عز و جل پس تهمت عیسی علیه السلام بدرگاه حق عز و جل عرضه
داشت که الهی بعلم قدیم خود دانسته که این سخن من نگفتم و قوم
نصاری از خود این سخن باطل میگویند کما فی قوله تعالی وقالت النصاری
المسیح ابن الله و این سخن که ایشان میگفتند باطل است و ذات حق تعالی
یکی است و معنی بیت آنست که نصاری خدای را سه میگویند و در آن
ایشان را اگر شکی مانده باشد بیک لفظ همانا آن شک را از دل ایشان
دور کنم و در معرض یقین آرم و تواند بود که آن سه همان وجود و علم
و حیات باشد که در بالا مذکور گشت بیت مرا اسقف محقق تر شناسد
ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا · اسقف دانشمند مجتهد ترسایان
یعقوب و نسطور و ملکا هر سه دانشمند مجتهد ترسایان بوده اند
و معنی بیت آنست که اسقف و آن سه دیگر مرا صاحب مذهب
و محقق تر در علوم میدانند بیت گشایم راز لاهوت از الف رد
نمایم سار ناسوت از هیولا · [illegible]

بتعلیم چو من قسیس دانا * لاهوت نام عالمی است از چهار عالم و آن
عبارت از لامکانست و آن سه عالم دیگر ملکوت و جبروت و
و ناسوت گویند است محیط است هیولا اصل هر چیزی و ماده
اشیا گشتنش عالم ترسایان و مجاوران ای گشتن آن
جمع اوست قسیس نیز عالم ترسایان را گویند و معنی مصرع بیت
آنست که تفرد ذات حق تعالی را بیان کنم که پیش از خلق عالم هیچ آفریده
در وجود نبود و ساز عالم ناسوت که از هیولاست بیان
تمام کنم که چگونه موجود شدند یعنی آسمانها و زمین و عناصر و انجم و بروج
و عناصر چگونه آفریده شدند همه را بیان کنم و گفتنا برای
آموختن علم گوش نشین وار زود شوند تمام بینش که پیش من آیند
و از من که قسیس دانا این علم علم آموزند * کرستیم یعنی ثلث ثلثه
سوی بغداد در سوق الثلاثا * ثالث ثلثه قول قومی است
از ترسایان که خدای را سه خدا گویند چنانکه حق سبحانه خبر داد
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الآیه و این قول ایشان
باطل است سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که مردم آنجا
روز سه شنبه جمع میشوند و معنی بیت آنست که نسخه در اثبات
قول ثالث ثلثه لازم و شرح کرده در بازار بغداد در سیم
بسرگین خر عیسی به بندم * رعاف جاثلیق ناتوانا * رعاف خون
بینی جاثلیق نام حکیمی است که حاکم ترسایان بود و ادهم خر عیسی را
سر برگرفته پیش ملتیان بغداد داشته بود و انها می پرستیدند ناتوان
رنجور و دراج بسط ناتوان الف اشباع است و معنی بیت

بیت آنست که من در علم حکمت نیز چنان قادرم که چون جاثلیق را
رعاف زحمت دهد با یک سرگین خر عیسی رعاف او را به بندم بدانکه
چون کسی را خون بینی روان گردد آن سرگین خر در بینی او چکانند خون
بایستد * سه اقنوم و سه قرقف را بترتان * بگویم مختصر شرح موفا
سه اقنوم بقول عالمان ترسایان وجود و علم و حیاتست چنانکه
مذکور گشت و در اصل اقنوم اصل هر چیز و گوهر را گویند سه قرقف
سه کتابست در دین نصاری و در آن سه کتاب علم دین آن
مسطورست و برتان گفت موفا تمام و معنی بیت آنست که
سه اقنوم و سه قرقف را با براهین لهم شرح مختصر تمام نویسم
و مشکلات مسایل مذاهب الثلثة یعنی مذهب یعقوب و نسطور
و ملکا را تمام حل نمایم و شرح جوهر را جدا و وجود و علم و حیات را
که در کتب ایشان مکتوبست با براهین لهم واضح گردانم تا مستعد اد
من درین علم خلق را معلوم گردد * چه بود آن نفخ روح و غسل او روزه
که مریم عور بود و روح تنها * نفخ دمیدن و اینجا مراد دمیدن
روح القدس است در آستین مریم و بدان سبب مریم بعیسی علیه السلام حامله
شده بود عور برهنه و روح کنایه از جبرئیل است علیه السلام
و این قصه چنانست که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام بر شکل ملک غلامی
پیش مریم آمد و در گریبان او و بقولی در آستین او باد دمید و از آن دم
مریم حامله شد و بعد از گذشتن مدت حمل زیر درخت خرما رفت
و آنجا مهتر عیسی را بزاد و غسل کرد چون آفتاب او در زیر الشنیع زدند که

بغیر شوهر فرزند چگونه زاد مریم در جواب ایشان متحیر ماند در ان اثنا
وحی آمد که فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی
مریم با شارت ایشان را بگوی که امروز من نیت روزه کرده ام و با کسی
سخن نگویم این قصه را ازین طفل که در گهواره است بپرسید قوم
گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی گهواره چگونه سخن گوید بعده
مهتر عیسی در سخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا
و معنی بیت آنست که شرح کنم که نفخ روح چه بود و جبرئیل در گریبان
مریم چه دمید که در حالت بکر حامله شد و بچه را دو غسل کرد و بر روزه
داشت و برهنه بود در ان چه سر بود همه را بیان کنم * چگونه ساخت
از گل مرغ عیسی * چگونه کرد شخص عازر احیا * از مرغ [illegible] مراد است
شخص کالبد عازر نام مردی بوده که چند سال از فوت او گذشته بود
و بدعای مهتر عیسی زنده شده بود احیا زنده کردانیدن و قصه احیا
بسیار که [illegible] در بالا مذکور گشته و معنی بیت آنست که این قصه را نیز شرح
کنم که مهتر عیسی از گل مرغ چگونه ساخت و چگونه زنده گردانید
و عازر چگونه بدعای او زنده شد * وگر قیصر سکالد راز زرتشت
کنم زنده رسوم زند و استا * قیصر پادشاه روم و او کافر بود سکالیدن
اندیشیدن و تفحص کردن و پرسیدن و گفتن زرتشت نام حکیمی است
که دین آتش پرستی او پیدا کرده بود و او مرد ساحر بود زند نام
کتابیست که او تصنیف کرده در علم آتش پرستی و کواکب پرستی
استا نیز نام کتابیست و بعضی گویند تفسیر زند است و معنی بیت آنست که اگر

که اگر قیصر روم اسرار زرتشت حکیم از من پرسد رسوم زند و استا
یعنی رسم آتش پرستی و کواکب پرستی پیش او از سر گیرم و زنده گردانم
* بقسطاس سخن راز موبد * که چون سنگش بود قسطا و لوقا * قسطاس
پیمانه و ترازو موبد دانشمند و مجتهد ترسایان چون سنگ برابر کردن
بوزن قسطا نام کتابیست در علم آتش پرستی که مصنف او لوقا حکیم
است و معنی بیت آنست که راز نهانی که در دل موبد است ترازوی
وزن کنم که در ان ترازو قسطا و لوقا بوزن محتاج شود یعنی اسرار علوم
موبدان را در کتابی دراز [illegible] تصنیف سازم که نسبت بعظمت و بلاغت او
قسطا و لوقا یک جو سنگ آید و مختصر نماید و بدانکه چون تشبیه بر قسطاس
نماید است و قسطاس و قسطا تجنیس مطرف است * بنام قیصران سازم
تصانیف * به از ارژنگ چین و نقش لوشا * تصانیف جمع تصنیف است
یعنی فراهم آوردن کتاب ارژنگ نام خانه مانی نقاش است که
نقوش و نقشهای عجیب و غریب در او نوشته بود و مانی نقاش حکیم
بود در چین [illegible] لوشا نام خانه ایست که در او نقوش و تصویرها
غریب بوده و بعضی گویند [illegible] لوشا نام کتابیست و لوشا نام
مصنف اوست اما قول اول صحیح است و معنی بیت آنست که
در این علم چنان استعداد دارم که بنام پادشاهان روم کتابها در
علم آتش پرستی معقول تر و دلکش تر از ارژنگ و نقش لوشا
تصنیف کنم و پیش ایشان برم * بس ای خاقانی از سودای فاسد
که شیطان میکند تلقین سودا * رفیق بد چه اندیشید یعنی وزیر
بد چه اندازد بر ترا * سودا هوس و خیال خام و فاسد و دیوانگی

و خلل دماغ رفتی یار سفر ملتقی آموختن دون ناکس و فرومایه اندازد
یعنی رای زدن و بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی هر دو
اینست که ای خاقانی این خیالی عاشقانه که تو داری بس کن و نحس مثال
که آمیز مگوی که ترا شیطان این سودا را آموزد تا بدان را اندیشی چنانکه آن
مرد فرومایه در انطاکیه هلاکت مهتر عیسی اندیشیده بود و جهانگیر دارا
بد بر دار آرای بد زده گفت که با سکندر جنگ کن و چون دارا
با سکندر جنگ کرد هلاک شد پس چیزی که شیطان ترا تلقین کند در آن
مضرت و هلاکت است باید که از آن اعراض کنی و تایب شوی تا زیان
نه بینی شعر بقول اشهد بان الله واحد تعالی عن مقالاتی تعالی یعنی
بس بگوی ای خاقانی که گواهی میدهم به درستی که خدای عز و جل یکی است
و برتر از هم است و منزه از گفت و گوی من است یعنی انچه در ابیات
سابق مذکور شد از آن حق تعالی منزه است و تکرار لفظ تعالی از برای
تاکید آورده است شعر مسیحا خصلتا قیصر نژادا ترا سوگند خواهم
داد حقا بمهد راستین و حامل بکر بدست و آستین و باد مجرا
مسیحا مهتر عیسی علیه السلام قیصر نام پادشاه روم نژاد اصل مهد
گهواره راستین راست و صادق و حامل بکر کنایه از مریم است
که در حالت بکارت بغیر مساس شوهر باردار شده بود و از
دست جبرئیل مراد است که بدان دست روح در آستین مریم دمید
و از باد مجرا روح مراد است که بدمیدن جبرئیل مریم رضی الله عنها حامله
شده بود و معنی هر دو بیت اینست که ای وزیر عیسی صفت و قیصر نژاد
ترا بحق تعالی و بدین پنج چیز که در بیت ثانی مذکور است سوگند خواهم داد

خواهم داد شعر بناقوس و زنار و قندیل بیوحنا و شماس و بحیرا
ناقوس آلتی از میانه خالیست که مجوسیان وقت پرستیدن آتش
آنرا بزنند تا باواز آن مردم جمع شوند قندیل شیشه حلبی که در روی آب
اندازند و بالای آن روغن ریزند و آن روغن بالای آب ماند و میان
شیشه در محل روغن فتیله بیفروزند و بسته بزنجیر در مسجد و دیر معلق سازند
تا باطراف شعاع افکند یوحنا بزبان سریانی نام مردی بود از اهل حواریان
که مردم انجیل او را انجیل یوحنا خوانند و بتازی زبان یوحنا را یحیی
خوانند شماس مردی بود مهتر قوم ترسایان که دین آفتاب پرستی
او پیدا آورده بود و بحیرا نام مردی راهب بوده که با نتظار مقدم
شریف حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر سر کوهی صومعه ساخته بود
و منتظر نشسته که بشرف اسلام مشرف شود و معنی بیت اینست که ای وزیر
ترا به پرستش چیز نیز سوگند خواهم داد شعر بخمسین و بفصح و لیلة الغطس
بعید و هیکل و صوم العذارا خمسین پنجاه و الحبانست که زهاد
ترسایان پنجاه روز روزه دارند و در حجره نشینند و بعد از پنجاه
روز از حجره برآیند و عید کنند و فصح ششم روز از کانون الآخر
و آن روز قربانی نصاری است لیلة الغطس شب عید نصاری که بعد از
پنجاه روز کنند و عید الهیکل روز عید نصاری است که در آن روز در [illegible]
در معبد روند و پرستش صوم العذارا روزی را گویند که دختران
دوشیزه نصاری در آن روز روزه دارند و آنرا صوم باکوره نیز گویند
یعنی ای وزیر ترا باین پنج چیز نیز سوگند خواهم داد شعر بپای مریم از
تزویج یوسف بدوران عیسی از پیوند اشیا تزویج جفت کردن

وعقد نکاح کردن یوسف نام مردی درودگر بوده که ترسایان مریم را
باو بر بانهمت کرده بودند بدروغ چنانچه قوله تعالی وقولهم علی مریم
بهتانا عظیما پیوند آشنا نام شدن چیزیکه بدان فرزند در رحم
عورت موجود میشود چون منی و خون و جز آن ومعنی بیت آنست که
ای ممدوح ترا بپاکی مریم از نزدیک شدن یوسف نجار و دوری
عیسی علیه السلام از پیوند آشنا سوگند خواهم داد ۳ بشاخ و بیخ و
برگ آن درختی که آمد میوه اش از روح معلا آن درخت اشارت
بدرخت کهنه و خشک شده بود که ببرکت و کرامت مهتر
عیسی حق تعالی انرا سبز و باردار گردانیده بود و بحکم فرمان مریم
ازان درخت خرما گرفته خورد و این قصه مشهور است و از روح
مراد حضرت عیسی علیه السلام است ومعنی بیت آنست که ای ممدوح
ترا ببیخ و شاخ و برگ آن درخت خرما که زیر او مریم مهتر عیسی را
بزاد و آن درخت ببرکت عیسی علیه السلام سبز و باردار شد نیز سوگند
خواهم داد ش بماه تیر کامل بود نیسان نخل بر کالجا گشت برنا ماه تیر
نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج سرطان
که ابتداء فصل تابستان و هنگام شروع گرماست و باصطلاح
اهل خراسان تیرماه فصل زمستان را گویند و آن هنگام سرماست
و در آن فصل هیچ سبزه و میوه و برگ درختان نباشد و اینجا همین مراد
است و نیسان نام ماه رومیانست و آن مدت بودن آفتابست
در برج حمل که ابتداء فصل بهار است ومعنی بیت آنست که ای
ممدوح ترا بدان تیرماه سوگند خواهم داد که وقت زادن مهتر عیسی علیه السلام

علیه السلام بود یعنی در آن تیرماه نخل خرمای کهنه از برکت عیسی علیه السلام
سبز و باردار شده بود یعنی اگرچه در وقت زمستان درختان سبز
و باردار نباشند از برکت عیسی گویا ماه نیسان بود که ایام بهار است
و این بر طریق تجنیس است زیرا که ماه تیر و نیسان جمع شوند و در
قرآن بهار نباید که الضدان لا یجتمعان ۳ وانکه بر ما جواب را گویند
که بهر دیدن بیت المقدس ۰ مرا فرمان بخواه از شاه دنیا این بیت
جواب قسم است یعنی ای وزیر بحرمت چندین سوگند که یاد کردم از
پادشاه یعنی از شیروان شاه بحضرت من اجازت بخواه تا من بزیارت
بیت المقدس فرمان دهد و من بکار رفتن بزیارت کنم ۴ زخط استوا تا
خط محور ۰ فلک را با صلیب آید هویدا ۰ ز تثلیث کی سعد فلک راست
تربیع صلیب باد در روا ۰ خط استوا خطی است موهوم بر فلک
البروج که از مشرق بمغرب رفته است و محور خطی است موهوم
بر فلک مذکور که از قطب شمال تا بقطب جنوب کشیده است
و از تقاطع هر دو خط شکل صلیب پیدا آمده است و صلیب شکل
چهار گوشه را گویند بدین صورت + هویدا پیدا و آشکارا
تثلیث نظر دوستی و از سعد فلک مشتری مراد است و تربیع نظر دو
کوکب است که با همدیگر چهارم یا دهم برج باشند و بمعنی مربع شدن
نیز تواند بود در روا معلق و آویخته و کاملی که است و این هر دو
بیت تائید دعاء ممدوح است ومعنی هر دو بیت آنست که ای
ممدوح تا از تقاطع خط استوا و خط محور در فلک هشتم شکل صلیب

بدرامی آید سعادت مر تثلیثی که مشتری راست تربیع صلیب روزن
کوشک تو معلق واو بحته باد بدانکه خط استوا و خط محور فلک و
تثلیث و تربیع و سعد فلک الفاظ متناسب اند و رسم است که در
بام کوشک روزنی گذارند و در و چهار چوب متقاطع وصل کنند
تا روشنایی زیاده شود **وله فی المبنا ثالث ونسکاته من الجهاد**
نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه • در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
امام خاقانی میگوید که سر مفصل کلام الملوک ملوک الکلام در ربع اقلیم سخن
من پادشاهم و در جهان سخن راندن مرا مسلم شده است یعنی کسی بهتر
از من در این عصر نیست و بدانکه اختسان شاه امام خاقانی را سلطان
الشعرا خطاب داده بود و بر کرسی زر نشانده • بر سر تخت بلا فخر
از ازل دارم کلاه • بر قد عزلت بلا نقی آرا بد ترم قبا • فخر نازش و مباهات
کردن ازل اول ابد بی نهایت عزلت گوشه گرفتن نقی نافرمانی
کردن و لفظ کلاه و قد و قبا استعاره تخییلی است و معنی بیت
آنست که من بر سر خود از ازل کلاه دارم و فخر و مباهات
نمیکنم و رمز است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا سید ولد
آدم ولا فخر و قوله علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر
و بقامت عزلت از ابد قبا میدوزم و نفی عنی و در زرم و در عزلت
که قول حق تعالی منشور است که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض و حاصل بیت است که کلاه سلطنت ازلی بر سر بخت
دارم و بدان فخر و مباهات نمیکنم و قبای مملکت ابدی بر قد عزلت میدوزم

عزلت خود میدوزم یعنی بواسطه همت و عزلت پادشاه ازلی و ابدی
شده ام و با این همه باغی نمیشوم • ترش و شیرین است هیچ و قدح
من با اهل عصر از عنب می پخته بسازند و ز حصرم توتیا • هیچ مناسب است
قدح مکو منش عنب انگور پخته حصرم غوره انگور توتیا دارویی است که
اکحلت روشنی چشم [illegible] وان از سنگ بصری و شیره انگور
خام و حصرم [illegible] دیگر مرکب بود و این بیت لف و نشر غیر مرتب
است و مصرع دوم نظیر مصراع اول است و معنی بیت است که
هیچ من شیرین است و قدح من ترش است در حق اهل عصر و هر دو
در کار است و مفید است در محل خود چنانکه اگر عنب شیرین
است از شیره او مثلث می‌سازند و اگر حصرم ترش است از شیره
او توتیا می‌سازند و مقصود بیت آنست که هم شیرین هیچم و هم ترش
در کار و مفید اند و من هر دو صفت دارم • هم امارت هم
زبان دارم کلید گنج عرش • و بر خود دعوی را دلیل است از حدیث
مصطفا • امارت امیری و پادشاهی و معنی بیت آنست که ترا هم
حدیث نبوی که الشعرا امراء الکلام در سخن امیری و پادشاهی دارم و بر
حدیث نبوی ان لله تعالی کنزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعرا
زبان من کلید گنج عرش است و بدین هر دو دعوی من این دو حدیث
دلیل اند • گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنکه • من سهیلم کامدم
بر موت اولاد الزنا • سهیل نام ستاره ایست که چون طالع شود
تمام حشرات که در شنگال پدید می‌آیند از تاب او بمیرند و اولاد
الزنا حشراتی را گویند چون قراطین و ملخ و کرم شب تاب و غیره و معنی

بیت آنست که این شاعران عصر اگرچه دشمن من شده اند اما از ایشان
زیانی و مضرتی نرسد زیرا که من سهیلم و ایشان اولاد الزنا اند که چون
از برای من مندل ایشان آمده ام شعر گوید این خاقانی در ریاضت خود چنین
خو ایشان خاقانی اما از میان فتاده قاف ● بدانکه چون لفظ خاقانی قاف محذوف
شود خانی ماند و خانی جای مربع را گویند و معنی بیت آنست که هر صاحب
سخنی که اشعار فصیح من شنیده در کمال افتد و گوید که خاقانی در ریاضت و خوش
منم تو او را خاقانی بخوان اما قاف از میان او حذف کن تا خانی ماند
یعنی هر که دعوی کند که خاقانی در ریاضت منم تو او را خانی یعنی جای مربع
بگوی از آنکه در ریاضت منم در صبوح طلب صبوح کند الصبوح الصبوح کام کار
النثار النثار کامد یار ● صبوح شراب خوردن پیش از دمیدن صبح
نثار ریختن چیزی بر سر دوستان و رسم معاشران است که چون خواهند
شراب صبوحی خورند ساقی الصبوح الصبوح گوید تا اهل مجلس برخیزند
و شراب صبوحی خورند و چون خواهند که شراب شبانگاهی خورند
الغبوق الغبوق گویند و معنی بیت آنست که امام خاقانی گوید
بر زبان ساقی معاشران الصبوح میگوید یعنی برخیزید تا شراب صبوحی
نوشیم زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمد و برای نثار درم و
دینار و انواع میوه بیارید که یار عزیز آمده که سزاوار نثار است
شعر در کف از جام خشک بت بنگر ● سرخ از باده سرخ بت نگار
خشک بت نام مردی عاشق بوده سپید رنگ و سرخ بت نام معشوق
او بوده و او سرخ رنگ بوده و درین محل از خشک بت سپید جام
بلورین مراد است که در او شراب سرخ بود و از سرخ بت سرخی

رخسار مراد است که از خوردن شراب بر روی پیدا آمده و معنی بیت آنست
که ای ساقی پیاله بلورین پر شراب سرخ در کف بنه و بنگر که خشک بت
در شراب یاران پیاله بنوشیم تا رخسار سرخ گردد و بنگر که سرخ رخسار
سرخ بت نگاشته اند یعنی از پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا
رخسار سرخ گردد شعر میکند در طبایع اربع ● ظلمات ثلث را انوار
ظلمات ثلاثه شکم و رحم و مشیمه که بچه در رو پرورش می یابد کما
فی قوله تعالی و یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات
ثلاث و انوار جمع نور است و معنی بیت آنست که شراب انگور
آنچنان صفا و روشنی دارد که درونهای تاریک را روشن میکند و اگر
زن بنوشد در چهار طبع او ظلمات ثلاث را روشن و منور
گرداند و لفظ اربعه و ثلاث و انوار و ظلمات الفاظ متناسب
و متلازم یکدیگرند شعر پارسا را چه لذت از عشرت ● چه خبر
جراحت از عطار ● عشرت شراب خوردن و شادی کردن
حسنا کزدم سرگین غلطانک که او را عرب جعل خوانند چون گل
مشک و گل در دماغ او رسد در حال هلاک گردد از آنکه او همیشه
در پلیدی می باشد و با بوی گنده مزاج او الفت گرفته است پس
بوی خوش او را نسازد چنانکه خار پای در سر معود ارد شعر
نغز گویی تو بد خواه ملک را ● چنان بود که جعل را نسیم گل مشام
و معنی بیت آنست که چون کژدم سرگین را در عطریات هیچ راحت نیست
بلکه مضر است همچنان مرد پارسا را از عشرت و شراب خوردن

هیچ لذت نیست که از بول شراب مثانه ای میکرده شعر چند خواهی زآهوی سیمین
گاو زرین که میخورد گل نار * آهوی سیمین ساقی خوب صورت مراد است
و گاو زرین صراحی زرین که بصورت گاو بود گل نار کنایه از شراب
سرخ است و معنی بیت آنست که ای فلان از شاهد که ساقی مجلس
است صراحی زرین پر شراب سرخ چند طلبی یعنی صراحی شراب سرخ از
ساقی مطلب شعر آب گلگون حجاب عقل مساز * شعلهٔ نار خیس بر جاید
آب گلگون شراب سرخ انگوری و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است
و معنی بیت آنست که شراب سرخ انگوری مخور تا حجاب عقل نگردد
و تو بهوس نگردانی و عقل را نیز باید و شعلهٔ النش نیز نشاید
تا شرار و دیگر نبود یعنی چنانکه شرش شعلهٔ النش نماند همچنان عقل عکس
شراب سرخ نماند بلکه بگریزد کسی که حسن عمل اشتیع مکن در روالست که
حول کسی النشر از روز نزد بتر شده دیگر نبود مطلع دیده ما با این کبود حصار
روز کور رند با اولی الابصار * دیدبان کنایه از ستارگانست
کبود حصار آسمان مراد از روز کور بودن آنست که ستارگان
نماند و بروز ناپیدا گردند اولوا الابصار صاحبان چشم یعنی بینایان
و عاقلان و معنی بیت آنست که ای مردمان بینا و دانا ستارگان فلک
بروز ناپیدا اند و بشب پیدا هم بدین سبب نیک را از بد و عاطل را
از حاصل فرق کردن نتوانند پس از روز کوران نیکی توقع دارد
شعر حول جهانی زخندق اسب گلگون کاتش خندق آب گون حصار
جهاینده حسن اسب گلگون کنایه از قاصد لشکر است النش خندق

خندق عبارت از کرهٔ آتش است که زیر فلک قمر است و از
حصار اسمان مراد است و معنی بیت آنست که تو چون جهد کنی اسب
گلگون جهانی از خندق آتش که کرهٔ نارست چگونه گذر توانی
کرد زیرا که محال است که اسب گلگون از خندق الشمس جهد و گذرد
و سبیل بیت آنست که تا انکه تو در بند تن و قید نفس اماره گرفتار
هوا و هوس و حرص و آز تو غالبست و صفای باطن و تزکیهٔ نفس
حاصل نشده است بالای آسمان سیر و طیران نتوانی کرد شعر تا ری از رای
او چو بغداد است * از عزیزی بکرخ مانند خوار * ری نام شهریست از
توابع خراسان و کرخ نام حصاریست در بغداد که خانه پادشاه
و خوار نیز نام محله ایست بزرگ در ری که خانه پادشاه دررو نشین است
و معنی بیت آنست که تا از روشنی رای رکن الدین ری همچو بغداد دررد
دار آراسته شده است خوار از غایت عزیزی مانند کرخ آراسته
و معظم شده است شعر ملکه رای نیش عز بر دری مصر است * خوار صد
قاهره است و قاهره خوار * قاهره نام محله ایست در مصر که خانه
پادشاه در وست و عزیز پادشاه مصر را گویند و معنی بیت آنست
که چنان نیست که در بیت ما لا گفتیم بلکه رای رکن الدین بمنزله عزیز
است و ری بمنزله خوار صد چون قاهره است و نیست
خوار قاهره خوار و بمقدار است شعر زد قفا نبک را فعال
وا مرء القیس فکند از کار * قفانبک مطلع قصیده امرء القیس
است و آن مطلع اینست شعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول فحومل * قفا زدن عبارت از سیلی زدن نیست

در لبس کردن و از کار رفتن مراد بیکار کردن است و معنی بیت
آنست که امام خاقانی میگوید در سلسل مناجات که این قصیده که من گفته‌ام
امرء القیس را که مطلع او کعبه شده قفا زد و امرء القیس را از شاعری
بیکار گرداند یعنی اگر در وقت امرء القیس زنده بودی از غایت خجالت
پیش شعر من قصیده مذکور را ننوشتی بدانکه قفا نبک و نبک انعام
متنبی است اند در مدح ملک [illegible] الذی [illegible] حسان [illegible]
بیش که صبح بردرد شقه چتر عنبری خیز مگر برق می برده صبح درین
شقه پاره جامه و نیم چادر است چتر عنبری کنایه از ظلمت شب است برده دریدن
عبارت از سر فاش کردنست و از برق می روشنی شراب
صبح مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه صبح پرده
ظلمت شب را بدرد و از افق مشرق روشنی پیدا آید برخیز و شراب
صبح در پیاله کن مگر شعاع او سر صبح را فاش کنی یعنی شعاع می
روشن آفاق جهان را روشن گردد که گویی صبح صادق دمیده است
بدانکه در همه اشعار ساقی شاهد صاحب جمال مراد است که اهالی ظلمت را
شراب خورانید شعر بیش که بجمره زن شود چشم ستاره سحر بر صدف
فلک رسان خنده جام گوهری بجمره ستاره عبارتست از لرزش ستاره
است وقت دمیدن صبح صدف فلک شکلی است در طرف شمال که از
نه ستاره بنات النعش صغری و ستاره دیگر بصورت صدف
می ماند و قطب در میانه اوست و بعضی از صدف فلک جرم فلک
و بعضی جرم قمر مراد دارند و خنده جام عبارتست از شعاع شراب
روشن آنست و جام گوهری پیاله را گویند که از گوهر مرصع کرده

کرده باشند و چشم ستاره استعاره است و معنی بیت آنست که
ای ساقی پیش از آنکه ستاره سحری لرزان نماید بر صدف فلک عکس پیاله
شراب رسان یعنی پیش از دمیدن صبح که وقت صبوحی است شراب
روشن در پیاله گوهری بریز تا شعاع آن شراب و پیاله بر فلک رسد
و صدف فلک را روشن گرداند و صدف بگوهر مناسبت دارد شعر
آهو کاسک توام برجه و گرگ مست شو خواب پلنگ نه زمی گرده پلنگی
گوهری در لفظ آهو کا کاف تصغیر است و الف بجای حرف ندا است
و تقدیر کلام چنین است که ای آهوک من یعنی ای ساقی من سگ توام
و مطیع و فرمان بردار یکتای توام برجه و گرگ مست شو یعنی برخیز
و شراب بخور و همچو گرگ مست شو و با عشاق ناز و ملاعبه در
بازی کن و به شدت درای و چون پلنگ در زیر محنت بیدار مشو که مانند
پلنگ شجاعت و همت بلند داری بدانکه عادت پلنگ آنست که بیشتر
در خواب می باشد و آهو و سگ و پلنگ و گرگ الفاظ متناسب اند
و در بعضی نسخه‌ها بجای آهو کا سگ توام آهوی کاسک توام مسطور است
یعنی مطیع و تابع پیاله توام و کاسک پیاله را گویند و کاف برای
تصغیر است شعر خواب تو می بشاندم بر سر آتش هوس کان همه
مشک بر سر است و این همه مغز را ترا هوس کنایه از عشق است
و آتش هوس عبارتست از شور عشق و مشک کنایه از موی معشوق
است و لفظ آن کنایه است از خواب و لفظ این اشارتست بر
مشک و خاصیت مشک آنست که دماغ را خشک گرداند و خواب را
ببرد و معنی بیت آنست که ای ساقی خفتن تو مراد در شور عشق و هوس

خواب می‌اندازد اما آن خواب مشک بیشتر دارد یعنی آن خواب که
در دماغ تو متمکن است و موی‌های سر تو که همچو مشک سیاه و
خوشبوی‌اند گویی که مشک بر سر خواب است و موی‌های تو که مشک
می‌ماند بر سر خواب است و این موی‌های تو مغز ما را تری افزاید بر
خلاف عادت یعنی خاصیت مشک است که دماغ را بوی او خشک
میگرداند و خواب را می‌برد اما مشکی که بر سر تست دماغ را تری می‌افزاید
و خواب را می‌برد از تخت مرا هوس خواب می‌آید شعر شو بگلاب
اشک من خواب چنان زغبهت تا برد لاله در کشی جام گلاب عبهری
عبهر نام گلی است که شعرا نرگس الخشم نسبت کنند و چشم را بدو تشبیه
دهند و اهل پارس ابرا نرگس [illegible] کنند و اینجا از عبهر چشم یار مراد
و دو لاله کنایه از دو لب معشوق است و در کشیدن بمعنی نوشیدن
است و گلاب عبهری کنایه از شراب انگوریست و معنی بیت آنکه
ای ساقی من از عشق تو میگریم با اشک من که بگلاب می‌ماند خواب
گرم را از چشم خود بشوی تا بدو لب خود پیاله شراب بنوشی و خوش
شوی بدانکه چون کسی را از خواب برانگیزند اندکی گلاب بر رو او
زنند تا خواب از وی بکلی برود و خوش از خواب برخیزد شعر درده
ازان چکیده چون ژاله تن رزان کابله رخ فلک برد عروس خاوران
چکیدن چون کنایه از شراب انگوری است آبله دمیدگی اندام که از علت
خون یا بسبب آتش و یا از کثرت کار و یا از رفتن راه بر پا بر می‌آید
رزان جمع رز است و رز درخت انگور را و از آبله تن رزان انگور
مراد است و از آبله رخ فلک ستارگان مقصود است و از عروس

و از عروس خاوران آفتاب مراد است و آبله رخ فلک مفعول است
و عروس خاوران فاعل است و معنی بیت آنست که ای ساقی معاشران را
شراب سرخ انگوری بده تا بنوشند زیرا که آفتاب طالع شد و ستارگان را
که آبله دست می‌مانند از روی آسمان محو گردانید شعر چرخ کبود جامه بین
ریخته اشکهای رخ تا تو زجرعه بر زمین جامه عید گستری مراد از اشکها
ستارگانست و جامه عید عبارت از لباس سرخ است که روز
عید خلق می‌پوشند و معنی بیت آنست که ای ساقی ببین که آسمان
کبود رنگ که همیشه کسوت ماتم پوشیده است از گریستن
باز مانده و قطرات اشک از رخساره خود بتحقیق یعنی ستارگان را
محو گردانید برای آنکه تو جرعهای می سرخ را بر زمین بریزی و بدین
جرعها جامه عید بر زمین فرا گستری یعنی از جرعهای می بسیار که زمین را
سرخ کنی گویی بساط سرخ برنگ کسوت روز عید می‌ماند و مستکمل
بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و ستارگان زیر شعاع صبح پنهان
شدند برای آنکه تا تو جرعهای می سرخ بر زمین افشانی و شراب
بنوشی و معاشران نیز بنوشان پس جرعه بر زمین ریز و بنوش
شعر آن می و جام بین بهم گویی در سبب شعوده کز زر و سیم ده دهی
ضربه زر کشش سری شعوده بازیگری زر و سیم ده دهی زر و نقره
خالص زر کشش سری زر خالص و پاک از غش دیده دهی که انتهاست
الی غش و [illegible] ضرب بدره و همیان که زر در آن کنند و معنی بیت آنست که
ای فلان اگر شراب سرخ در پیاله بلورین سپید کنی گویی که دست
بازیگر زر سرخ خالص در بدره کرده است شعر در کف هوان

نرم آب رز است گاو زر آتش موسی است آن در سر گاو سامری
آهوان بزم کنایه از ساقیان مجلس اند و آب رز عبارت از شراب
سرخ است و گاو زر صراحی زرین را گویند که بصورت گاو سازند
و آتش موسی آن آتش است که موسی علیه السلام بوادی ایمن در شب تاریک
دید و از آنجا رفته از درخت سبز انی انا الله شنید و گاو سامری آنست
که سامری از زر عنا گوساله ساخته بود و در وی خاکی که از
زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام برداشته بود در درون آن صورت
تعبیه نمود و سحر او را در حق او رد و قوم موسی را علیه السلام در حینی که
موسی بطور سینا رفته بود بدان گوساله بفریفت و گفت هذا
الهکم واله موسی الایه پس بدین طریق جمعی را گوساله پرست کرد و انچه
چون حضرت موسی علیه السلام از کوه طور باز آمد و از این حال آگاه شد
سامری را زجر و منع فرمود و گوساله را بسوخت و در دریا انداخت
و قوم خود را از گوساله پرستی مانع آمد و معنی بیت آنست که در
دست ساقیان مجلس صراحی که بصورت گاو بود که در زر شراب
سرخ چنان می نمود که گویا آتش موسی در سر گاو سامری است
و ساقیان مجلس گویا آهوان بزم اند و آب رز آتش و موسی و سامری
و آهو و گاو از الفاظ متناسبه اند و این بیت در صنعت ایهام است
و در بعضی نسخها آب رز مسطور است مصرع دختر آفتاب در تتق
سپهر گون • گشت زمره فلک حامله [illegible] دختر آفتاب کنایه از
شراب انگوری است از آنکه درخشنده و روشن است و نیز پرورش
انگور از نظر آفتاب است مراد از تتق سپهر گون پیاله کبود است که از مینا

از مینا سازند و زهره کوکبی است در غایت روشنی و سعادت
و مطربه فلک است و از سیوم فلک می تابد و اینجا از زهره خوشی و زری
شراب انگوری مراد است و حامله زن باردار و دختر دوشیزه
دیگر را گویند و معنی بیت آنست که ای ساقی دختر آفتاب که مانند
مریم بنت عمران در دوشیزگی حامله است یعنی زاینده طرب و خرمی است
در روشنی و درخشنده است در پیاله مینا گون کرده بمن بده تا از
نشئه آن سرمست گردم و این استعاره تخییلی است و حاصل بیت آنست که
ای ساقی صبح دمید برخیز و می انگوری که درخشنده و روشن است
و مایه خوشی و طرب است در پیاله مینا گون کرده مرا بده تا
بنوشیم و شاد شوم و تخصیص بزهره از آن کرده که زهره مطربه فلک
است و مایه سرور و نشاط است تتق و دختر حامله رعایت تناسب
کرده مصرع کرده بجلوه گر دلش باد مسیح مریمی • گرد نقش نشستن نار
خلیل آذری • باد مسیح دم عیسی است علیه السلام که بدان مرده زنده
شدی نار خلیل آن آتشی است که نمرود برافروخته بود و ابراهیم را
علیه السلام در آن انداخته بود و آن آتش گلستان شده بود و اینجا
عبارت از باغ است و آذر نام پدر حضرت ابراهیم است و او بت
تراش بود و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید است که در بیت
بالا مسطور گشته و معنی بیت آنست که برای جلوه کردن دختر آفتاب
که کنایه از شراب است دم عیسی مریم شده و مینا طبیعت آن دختر را در
پرده و جلوه داد [illegible] و برای نقش خرمی آتش خلیل
آذر بت تراش شده و نقش صورت آن دختر یعنی شراب انگوری را

کرد ربیت بالا مذکور گشته مهتر عیسی بدم خود پرورده است و باغ
مهتر ابراهیم علیه السلام که در آتش نمرود پیدا آمده بود انرا رویانیده
و بالانیده است یعنی آن درخت انگور که در باغ ابراهیم رسته و بار
دار شده بود صبا بگمار با در پرورش می باید همچنین از دم عیسی پرورش
یافته بود و حاصل بیت آنست که انگور تاک دیگر در باغها و رزها
می روید و بار دار میگردد اما آن انگور که ازو شراب ساخته بود هم
در میان باغ ابراهیم رسته بود و بدم عیسی پرورش یافته بود و این
ادعائی است مقصود تعریف شراب است و مسیح و مریم و باد و نار
و خلیل و آذر الفاظ متناسبه و لوازم همدیگر اند * مطرب سحر
پیشه بین در صور مرکبی * آتش و آب و باد و خاک کرده بهم بساز او
صور جمع صورت آلت ساز و سرود بدانکه تار اول رباب
بلغمی و تار دوم بابت و تار سوم صفرا و تار چهارم خاک نسبت دارد
و هر چهار طبع ضد یکدیگر اند و معنی بیت آنست که در مجلس ما مطرب
سحر پیشه را ببین که در ساز خود در سرود آتش و آب و باد و
خاک را که ضد یکدیگر اند بسازش چگونه یکجا کرده است و در نوا
آورده لطافتی که آب آتش را و باد خاک را ازیان نمی رساند بلکه میان
هر چهار متضاد سازگاری پیدا شده * نای عروس زنگیی ده خیشتن نکش
و بس * تاج نهاده بر سرش نی قند عسکری * نای چوب ابنوس
دراز باریک میان خالی را گویند که ده سوراخ کنند و مطربان انرا
بنوازند و آواز او خوش و آهنگ دلکش خیزد و ده خیشتن کنایه
از ده انگشت نایی است که وقت نواختن نای در سوراخهای نای می

می نهند و عسکر نام ولایتیست که قند خالص از آنجا بر خیزد و بعضی گویند
عسکر نام شهریست که در وی شکر بسیار و خوب شود هم ازین است
حکیم سوزنی گفته * بگوش آن شنوی الفاظ شکر بار از آن هرگز
حدیث عسکر و یاد شکر کردن نتوان شنوان * و معنی بیت آنست که
نای آبنوسی گویی عروس حبشی است و ده انگشت نای زن
گویی ده صد نگار حبشی اند و پاره نی قند که بر سرش وصل کرده اند
گویی که از نی قند عسکری تاج نهاده اند و رسم آنست که بر سر نای
پاره نی خالی وصل کنند و در واندکی قند می آلایند تا آواز او
شیرین و خوش بر آید و از قند لب نای زن نیز مراد می تواند بود
* چنبر دف شکارگه آهو و یوز و گور و سگ * لیکن هیچ وقت
ازو هیچ شکار نشکری * چنبر حلقه مدور و یوز درنده ایست که عرب
انرا فهد گویند و اهل هند چیته خوانند و ملوک بدان شکار کنند نشکردن
یعنی شکار کردن اگرچه بران چنبر دف صورت آهو و گور و یوز و سگ
تصویر کرده اند لیکن هیچ وقت از آن شکارگاه هیچ جانوری را
شکار نکنی یعنی از آن شکارگاه هیچ حاصل نیست * المطلع الآخر
ماه بماه میکند شاه فلک کبوتری * عالم فاقه برده را بوسه دهد توانگری
مایده ساز داز بره بر صفت نوالگران * بذرگری کند بگاو از قبل کبوتری
شاه فلک آفتاب مایده طعام بره بچه گوسفند و اینجا برج حمل مراد است
بذرگری زراعت گری و دهقانی گاو برج ثور قبل جهت و معنی بیت
آنست که آفتاب که شاه فلک است همراهی زراعت میکند یعنی در هر
برجی یکماه کمابیش می ماند و تاثیر ساکنان عالم سفلی را میدهد هر

المطلع

که سود جهانیان است و عالم فاقه زده که مدت نه ماه را [illegible]
دیده است توشه و توانگری میدهد یعنی چون آفتاب از [illegible]
استقبال نموده در برج سرطان می آید هوای تابستان شروع میشود
و دران وقت سبزه و ریاحین خشک میشود تا آنکه در برج سنبله می آید
و چون از برج سنبله در برج میزان می آید فصل خریف شروع میکنند
که هنگام برگ ریز است تا برج قوسی و چون از قوس نقل میکنند
در برج جدی که آغاز فصل زمستانست شروع میشود و آن وقت
عین سرد زمستانست دران اوان برگ و گل و میوه و سبزه در
باغ و راغ نمی ماند و روز بغایت کوتاه و شب بسیار دراز میشود
و چون درین فصل هیچ نعمت از زمین و درخت حاصل نمیشود بدان
سبب عالم را فاقه زده گفته تا آنکه آفتاب در برج حوت است
چنین است و چون آفتاب ببرج حمل نقل کرد فصل بهار شروع نمود
که هنگام باران نیسان است در زمین سبزه و ریاحین پدید و برگ درختان
شکوفه و میوه گوناگون پدید آید و انواع نعمت در جهان ظاهر گردد
و دران وقت آفتاب که شاه فلک است عالم را که مدت نه ماه فاقه
زده شده است از بره مایده و توشه میدهد و توانگری میسازد
یعنی عالم را نعمتهای گوناگون متمتع میگرداند و چون از آنجا در برج ثور
می آید بدان گاو بذر گرمی میکنند تا نعمت فراوان در جهان پدید شود
بدانکه چون آفتاب در برج ثور آید مزارعان بزراعت مشغول شوند
و بخصوص بذر کردن بگاو هم ازین جهت کرده و دیگر آنکه زراعت
بگاو کنند و چون آفتاب در برج جوزا آید فصل ربیع تمام شود

تمام شود شعر موسی و سامری شود گاو و بره ببرد ز آب خضر برآورد
آینه سکندری * سامری نام مردی ساحر بود از قوم حضرت موسی علیه السلام
و او از زر صورت گاوی ساخته بود و بقوت سحر او را در بانگ آورد
بود و در غیبت حضرت موسی بیشتر خلق را گوساله پرست گردانیده بود
و از گاو برج ثور مراد است و از بره برج حمل و حضرت موسی را علیه السلام
به بره از آن نسبت که از کتب است مدت ده سال در رود آن گوسفندان
حضرت شعیب را علیه السلام بدل مهر بی بی صفورا چرانیده بود و آب خضر
کنایه از آب حیوانست و آینه سکندری کنایه از دریا است
و در اصل آینه سکندر آن آینه را گویند که چون سکندر را نبوت
عطا شد بوقت آنکه بعزم دعوت خلق از مقدونیه بیرون
آمده در اسکندریه نزول کرد و آنرا پای تخت خود کرد و بر کناره
دریا مناره بلند بنا نهاد و بران آینه بزرگ تعبیه نمود و آنرا
دیدبانان گذاشت تا اگر دشمن قوی بازوی از دریا قصد پای تخت
مذکور کنند دیدبانان عکس کشتیهای ایشان در آن آینه ببینند و آگاه
پاسبانان پای تخت سکندر را خبر کنند تا چاره آن کنند بدانکه مصراع
این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که آفتاب که شاه فلک
است اول در برج بره آید و همچون موسی بره را بپرورش دهد بعده
در برج گاو آید و چون سامری گاو را ببرد یعنی اول آفتاب در برج
حمل آید و بتاثیر نظر خود باران بهاری بباراند و چون در برج ثور آید نیز
باران ببارد و آفتاب قوی حال شود و چون آفتاب درین هر دو برج
آید از تاثیر او بخارات از دریا برخیزد و در هوا رود و سبب

باد لاقح ابر غلیظ گردد و چون بگیرد ز مهر بر رسد از و باران ریخته شود
پس گوی آفتاب باران را که با آینه سکندری ماند در هوا می برد
و فرو می ریزد و این ادعای است و تواند بود که آب خضر تراز
و نازکی جهان مراد باشد که بامداد آفتاب حمل و نور حاصل شود
اما این معنی بعید است و بعضی از آینه سکندری جرم آفتاب مراد داشته
باز چو زر خالص بحث ترازوی فلک • تا حلی خزان کند صنعت باد
آذری • بحث وزن کردن و بحث بعضی نام آیست یعنی وزن کرد
و از ترازوی فلک میزان مراد است و حلی زیور را گویند از زر ساخته
باشند و آذر نام ماه فارسیانست و آن مدت بودن آفتابست
در برج قوس و آن فصل خزانست و هنگام برگ ریز و بادی که در آن ماه
وزد برگهای درختان بریزد آنرا باد آذری خوانند و از حلی خزان
برگهای درختان مراد است که در وقت خزان زرد میشود و بسبب باد
خزان ریخته میشود و ضمیر نشین بر شاه فلک عاید است و بمعنی مفعول
است و ترازوی فلک و حلی نیز مفعول است و صنعت باد آذری
فاعل است و معنی بیت آنست که چون آفتاب از برج حمل بگذرد
و پنج برج را طی کند در برج میزان آید و میزان او را مانند زر خالص
وزن کند تا چون در برج قوس رود و باد آذری از آن زر صنعتی
سازد و از خزان زیوری سر دازد یعنی آفتاب باز در میزان
آید و فصل خریف شروع کند برگهای درختان که زرد شده است
بر زمین بریزد گوی زیور زرین است که بر زمین ریخته است
عید رسید و مهرگان باد و جنیبه براند • هر دو جنیبه یکعنان در گرو

در گرو تگاوری مهرگان شانزدهم روز از مهرماه و مهرماه نام ماه
پارسیانست و آن مدت بودن آفتابست در برج میزان و چون
آفتاب در برج میزان آید شب و روز برابر شود جنیبت اسب
با زین و لجام که از دنبال برند و از دو جنیبه روز و شب مراد است
یکعنان برابر رفتن و اسب تگاوری دو دو [illegible] اسب و بدانکه
رسم است که روز عید مردمان [illegible] آرند و با یکدیگر گرو بندند
و اسبان دوانند تا کسی که اسب او در پیش شود گرو از دیگری ببرد
و معنی بیت آنست که عید آمد و مهرگان با دو جنیبت که از روز و شب
است بدنبال می آید و هم عنان یکدیگر بند در تگاوری یعنی چون آفتاب
در برج میزان آمد روز و شب برابر شدند گویی روز و شب دو
اسب اند که یکجا دوانیده شده اند و هر دو برابر یکدیگر جهیده اند
چنانکه یکی بر دیگری سبقت نمیکنند و سبک بیت آنست که آفتاب
در برج میزان آمد و روز و شب برابر شدند و مهرماه شروع
گرد و عید رسید و مهرگان با روز و شب که برابر شده اند دنبال
هم می آیند و چنان برابر می آیند که یکی از دیگری سبقت نمی توانند
جست و آن هر دو اسب از آن عید اند شاه طغان چرخ بین
باد و غلام روز و شب • این قره سنقری کند آن کند اقسنقری
طغان شاه نام پادشاه ترکستانست و اینجا کنایه از آفتابست و
قره سنقر پرنده ایست درنده مانند طغرل و در یک ادرسپیدم و اینست
و ملوک ترکستان بدان جانور شکار کنند و نیز نام غلامان

ترکانست و آقسنقر نیز پرنده ایست درنده سپیدفام که
بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکان نیز می باشد و روز و شب
چیال دو غلام است و اشارتست بدان که در مصراع ثانی
مذکور است روز و شب است و این صنعت تضمین است
و معنی بیت آنست که آفتاب پادشاهی که روز و شب دو
غلام او بند و روز را آقسنقر نام کرده اند از آنکه سپید
است و شب را قراسنقر گویند از آنکه سیاه است
یعنی مرد و غلامی او میکنند و مطیع فرمان بردار او اند **بیت**
شاخ چو مریم از صفت عیسی نه مهه سبز گرده لسان عرش نفخه
روح شود [illegible] عیسی نه ماهه کنایه از انگور است که بعد از
نه ماه میرسد و ازان شراب می سازند و لغی ذو اللغت [illegible]
باد و اینجا منظور حکایت آبستن شدن مریم است از نفخه جبرئیل
تا حسین مریم و آن صباتست که جبرئیل علیه السلام باد را [illegible]
باد در آستین مریم دمید و مریم بدان باد حامله شد و پس از نه
ماه عیسی علیه السلام ازو متولد گشت و درین بیت مراد از وزیدن
باد است که بمدد آن باد درخت انگور بارور میشود و ضمیر [illegible]
بر شاخ عاید است و معنی بیت آنست که شاخ درخت انگور
همچو مریم دوشیزه ای نشو [illegible] است و از وزیدن باد که بدم
جبرئیل می ماند باردار شد و انگور که چون عیسی نه ماهه است در
میان شاخ پنهان بود که مدت حمل اوست در زمستان بیرون آم

بیرون آمده و حاصل بیت آنست که از آن روز باز که آفتاب در برج
دلو بود تا آنگاه که در برج میزان رفت مدت نه ماه درخت
انگور بی بار بود و چون آفتاب در برج میزان آمد درخت انگور
از مدد باد صبا باردار شد پس گوی درخت انگور مریم است
و باد صبا دم جبرئیل است چنانکه مریم از دم جبرئیل حامله شده بود
درخت انگور از وزیدن باد لاقح بارور شد و چنانکه معجزه عیسی
علیه السلام احیاء اموات بود همچنین شراب انگوری زندگانی
بخشی معانی آنست **بیت** عیسی خورد را گفند تا بنشیس ماه دایگی
مریم عنقود را گفند [illegible] درخت [illegible] عیسی خورد کنایه از بار انگور است
[illegible] پوست [illegible] او ولی زنان [illegible] بدانکه رنگ [illegible]
انگور و میوه های دیگر [illegible] جای بیت و ازین جهت ماه را
صباغ ملک گفته آمده به [illegible] که از درخت انگور برآمده بمنزله
قماع و او ولی شده یعنی نور [illegible] درخت انگور [illegible] شده
بیت خم چو بیری گرفته یافته صریع کوکب خط معزمان شده برگ زر از
عنبری بیری گرفته آنکه او را سیب بیری رسیده باشد و صریع علی [illegible]
که اهل هند [illegible] آنرا خوانند و مصروع [illegible]
شود [illegible] و معزمان جمع [illegible]
و خط معزمان [illegible]
بر عنبران و مشک [illegible] یعنی [illegible]
معنی بیت آنست که خم شراب انگوری چون [illegible] است که بیری او را
کمر فرمایی و کف [illegible] درخت انگور [illegible]

شده وگرداگرد خم افتاده گوی تعویذها اند که معزمان برای دفع
صرع خم بر عنوان نوشته اند بیت سار بشاخسار سر زنگی چار
پاره زن • چنبره زنان چو زنگیان از برو ز اغبری • سار بشاخ
شاخسار بشاخهای گشن و انبوه با یکدیگر آمیخته چار پاره زن
آن چار پاره قطعه چوبک را گویند که بهر دو دست بر یکدیگر زنند
داران آواز خوشی و موزونی خیزد و اینها از زنگیان و بیت
سرود نوازنده اغبر خاکستر رنگ و معنی بیت آنست که سار بر
بشاخسار آواز میکند گوی زنگی چار پاره زن است که از
آواز برق گرارا بر خاکستر گون چنبر میدهد گوی چنبره زنگیان
و مشهور است که طبع زنگی بیت خوش و خرم است بیت در بر بید
بن لشکر صید صف داده • کرد لوای سام بین موکب حام لشکرا
بر اندام و [illegible] و از بیدبن در جهت کبیده مراد است گوا اعلم
و سام و حام پسران مهتر نوح اند علیهم السلام و لوای سام سبز بوده
وحضرت نوح ولایت روم و ترکستان و ماوراء النهر را به سام داده
بود و حام را ولایت حبشستان و حبش و هند را عنایت کرده
بود و لوای حام سیاه بوده و مورچگان سیاه را از آن جهت
موکب حام گفته و موکب لشکر را گویند و لوای سام مفعول است
و موکب حام فاعل و معنی بیت آنست که مورچگان سیاه و تنه
بید سبز چنان می‌نماید که گوی موکب حام که سیاهانند
گرداگرد علم سبز سام برآمده اند لشکر او بوده اند بیت
ای امر تو نطفه افکنده سه نوع تا کنند • هفت محیط دایگی چار بسیط
مادری • نطفه آب منی و اینجا ماده و اصل هر چیز مراد است و این

و این استعاره تخیلیه است و سه نوع عبارت از کانی و نباتی و حیوانات
که هر چه در این عالم موجود میشود از این سه نوع بعد مراد است و هفت
محیط کنایه از هفت آسمانست که آبای علوی اند و از چهار بسیط
چهار طبع مراد است که امهات سفلی اند و این بیت در مدح
اخستان شاه است و معنی بیت آنست که ای ممدوح امر تو در
رحمهای طبایع نطفه هیولانی می‌افکند از بهر آنکه موالید ثلثه
در رحم طبایع که امهات سفلی اند موجود میشود یعنی جواهر و احجار
در کانها و درختان و نباتات و نطفه انسان و حیوان در ارحام
اناث موجود میشوند و هفت آسمان دایگی و چهار طبع مادری
کنند یعنی بپرورند و [illegible] بیت آنست که ای ممدوح هر چه از
کانی و نباتی و حیوانی از چهار طبع در این جهان پیدا آید از امر
نافذ تو موجود میشود و این عبارت بنوعی مشکول است بیت
کشتی حاسد تراز چشمه به پس بود • کو کلاف حشت دارد امید بهتر
روی بهی کجا بود مرد ز جنین را که چو د • وقت سقوط تو نفس صبر خورد
سقوط بهی بهتر ز جنین اسهال که کنال گویند سقوط افتادن
صبر داروی است تلخ که از شیره گیاه می سازند و اهل اصفهان او را
بول خوانند و طبیعت گرم و مسهل است و یار بیت در هر دو
مصراع مثنای آنست و بیت دوم نظیر بیت اول است و لفظ
نه که در مصراع اولست استفهام تقریریست و معنی بیت آنست که
ای ممدوح کشتی حاسد همین گردد که در روی بیت بسنده
است که او در طلب مخالفت تو بهتری را امید میدارد و این

کمان حاسد فاسد است زیرا که هر دردی که اسهال دارد وقت رفتن
قوت او ست و هنگام ضعیف شدن اعضا او ست باید
به شدن صبر سقوطی خورد از وی صحت نه بیند بلکه اسهال زیاده
شود و بدان سبب هلاک گردد حسا نامه درین باب شیخ سعدی شیراز
نیز دارد بیت نوایم انکه بیمار ازم اندرون کسی چه سود از حکیم گوز
خود برنج دراست بیت در همه بیله فلک بیلور زمانه را نیست
به بخت خصم تو داروی درد مدبری بیله خشکی که میان دو داب
بود و انجا پیشکر گیاه دارو رویید او ند و طبله عطار که در او دارو
نگاه دارند نیز گویند بیله و ربیلور دراز وفروش مدبری بدبختی بیله
فلک و بیلور زمانه و داروی درد همه استعاره است و اضافه
بیانیه است و معنی بیت انست که ای ممدوح دشمن تو چنان بدبختی
و بی دولتی دارد که زمانه که طبیبی حاذق است برای دفع درد
مدبری او در همه صحرای فلک دارو نمی یابد یعنی خصم تو انچنان بدبختی
دارد که داروی دفع مدبری او در احتمال یافته نشود یعنی مدبری
او رفتنی نیست بیت صبح کند با نسیم نا بلد وی متعرض میدهد بشش
فروری تا رهد از فروری گنبد نا سبزه این است ها و گول مانند
سپر که برگ او سبز بود که اهل سپاهی زنند و صبح و تیغ را بدو
تشبیه کنند و فروری اسم برنج و گوشت را که در روانی با زدانی
نرسن اندازند و بیمار را خورانند و اهل هند انرا کچری گویند
ضمانکه طبیب فاری بای گویند بیت وقت است اگر لب تو نهد فروری
بیمار عشق را شکر و بار دان دهد و از لفظ فروری که قافیه بیت ا

از فرعون پس موسی را در تابوت کرده برود نیل انداز مادر موسی
علیه السلام بحکم فرمان موسی را در تابوت کرده در رود نیل انداخت
اتفاقا ان تابوت بزیر قصر فرعون گذر کرد کسان فرعون ان تابوت را
گرفته نزد فرعون بردند چون بکشادند بچه خوب صورت و صاحب
جمال و تابان روی دیدند اسیه که زن فرعون بود گفت که من فرزند
نرینه ندارم این بچه را بجای فرزند بپرورم فرعون گفت مبادا که این
بچه از قوم بنی اسرائیل باشد چون بزرگ شود مملکت مرا ضرر رساند
آسیه گفت این طفل یک شیرخوار است از اینچنین عنصر لطیف بدی صادر
نشود اگر فرمایی تربیتش کنم فرعون کام و ناکام دستوری داد
پس آسیه مرتبه موسی را بنشر مادر موسی علیه السلام بپرورد تا انکه
بالغ شد حاصل معنی بیت انست که اگرچه مادر موسی از ترس فرعون
موسی را در رود نیل انداخته بود ولیکن قضا ان تابوت را هم بر
خیل فرعون گذرانید همچنین اگرچه عقل را در تابوت کرده بر نیل
دانستم لیکن گذر او بر طبیعت که دشمن عقل است افتاد
با دل الفغس چون زنبور کافر داشتم لیکن یافتم چون شاه زنبوران
مسلمانفس زیرا که زنبور سرخ کافر است و شاه زنبوران که یعسوب
نام داشت پس امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ایمان اورده بود دار
الحکمت حضرت پیغمبر ازهر انه عنه امیر نحل گویند و حاصل بیت انست که
نفس من پیش ازین بحور زنبور سرخ کافر بود با تو مسلمان شد چون یعسوب

شاه زنگوران یعنی نفس من فرمان بردار و دین دار شد و صفت نفس مطمئنه
و ملهمه گرفت   مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت
مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به تیغ لا   یعنی نفس من بعد از
اسلام آوردن خواست تا از سر عادت خود بمقتضای النفس
لامارة بالسوء مرتد شود یعنی باز کافر گردد چون مرا این امر معلوم شده
معلوم شد سر نفس بریدم یعنی نفس اماره را کشتم که از روی شرع
مرتد را بکشند بهر آنکه بلفظ سر و تن مبتنی است   میان چار دیوار
نجا کشش کردم وز خون   سر گور تنش بنیدودم چو تلقین کردم ایمانش
یعنی چون نفس را ایمان تلقین کرده بودم و تا وقت کشتن مومن بود
و نامور مرتد نشده بود و حکم شهید داشت بهر آن سبب او را کشتم و
در چار دیوار تن دفن کردم و سر گور او را بخون اندودم یعنی
باشک خونین روی و تن را آلوده کردم از آنکه رسم است که سر
گور شهیدان به خون آلایند که علامت شهادت است بهر آنکه گور و چار
دیوار استعاره تخییلی است و از تن مرد و لفظ تن مراد است
و مراد از چهار دیوار عناصر اربعه است   که گور کشتگان
باشد بخون آلوده بیرون سو و لیکن ز اندرون باشد بمشک آلوده چون ما
این بیت علت بیت بالا است و صفت سر گور کشتگان راجع است
یعنی سر گور نفس را از آن بخون آلودم که رسم است در عرف شعرا آنان که
سر گور شهیدان را بخون آلوده کنند تا دلالت کند بر شهادت او اما

بیت است در روغ مرواست و از کدو   کاسه سر خصم مقصود است
و صفت سر خصم عاید است که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت
آنست که از ممدوح چنین تو که بشکل برگ کدو نابست هم کاسه
سر خصم که بکدوی خشک می ماند خصم تیر آتش سر ... سیر شد تا از
بیماری دروغ زنی و علت دغابازی خلاص یابد   قائم نجم آسمان
مشعل شبنم زمین   اختر و فعل عنبری آتش و لون عنبری قائم
ایستاده و باصطلاح شاطران دو شطرنج باز که در بازی برابر
شوند و هیچ یک بر دیگری غالب نیایند قائم گویند و سر آمد را نیز
گویند چنانکه خواجه نظامی راست   با وارثی در جهان گیر بخت
و زان قائم ری نقام گیر بخت   و هم امام خاقانی در جای دیگر
گفته است   بر رقعه تنگی در این قائم منم در شاعری   یا حسن
نقاهم عنصری وقت مجاز انگیخته   و قائم نجم آسمانی از آن گفتیم که مریخ
گر تنگ فلکست بر پنجم فلکست و مشعل گیتی ... که گویند ششم
رئیس اهل آسمان است و آن رئیس ... است لون
رنگ عنبری و ملالک ... عقرب ... است
از بروج دوازده گانه از آن خانه مریخ است و عنبری و معمول
متقلوب بعض است و این بیت نیز در وصف تیغ ممدوح است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح تیغ تو در وصف ... مریخ فلک
مریخ که ... فلکست ... است و مریخ را ... دهر
و اراهل اقلیم ششم انعام کشد و با زنده ملک چین و ... است

و آن تیغ آتشی است سوزنده که رنگ دیبا سبز دارد و این عجیب
است تخت حساب شد عدو گردد ز خاک تاج سر چهره چو تاج
خسروان دیده چو تخت جوهری * تخت حساب آن تخته را گویند
که محاسبان از چوب سازند و بر آن خاک پاشند و ارقام حساب
نویسند و تخت جوهری آن تخته ایست کبود که جوهریان در بازار بر آن
جواهر بدارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو از غایت مذلت
و خواری همچو تخته حساب خاک بر سر خود افکنده است و آن خاک را
تاج سر خود ساخته و چهره او از اندوه و خواری مانند تخته جوهریان
کبود رنگ شده است و رمز آنست که آدمی چون بیمار گردد و قریب
موت شود روی او زرد گردد و دیدهای او سیاه و کبود شود
یعنی دشمن قریب موت رسیده است * نعل سم توسن و حلقه
فرج استر است * تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجری بدانکه حلقه زر
یا نقره در فرج استر وصل کنند تا نر با وی نزدیک نشود و آبستن حامله
نگردد و خاتم نگین تا انگشتری و این بیت لف و نشر مرتب
است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نعل اسب تو تاج ملکشاه
سزد و حلقه فرج استر تو انگشتری دست سنجر سزد یعنی نعل اسب
تو از غایت علو مرتبه لایق آنست که ملکشاه پدر سنجر بعوض تاج
از آن تاج سر خود کند و حلقه فرج استر از غایت در ده سزاوار
است که سلطان سنجر بن ملکشاه از آن بجای انگشتری در انگشت
خود پوشد برای تفاخر و بزرگی خود و این غایت مدح است * مصرع
تا نصفت بود فلک صورت دیر عیسوی * محور و خط استوا شکل صلیب

صلیب قیصری * با خطاب عیسوی یا سگ درگه چنین کافر در اعظم
فخر صلیب اکبری دیر جای پرستش ترسایان دیر عیسوی نام دیری
که ترسایان آن را بعیسی علیه السلام نسبت کنند محور نام خطی است که
از جنوب تا شمال رفته است و خط استوا خطی است از مشرق
تا مغرب رفته است صلیب شکل چهار گوشه ایست که از زر و یا نقره
سازند و ترسایان در زنار بندند و وقت حاجت از آن بستند
قیصر نام پادشاه روم و او کافر بود و همیشه صلیب با خود داشت
و شکل صلیب در قصر او نیز نگاشته بودند افسر تاج و در اعظم
کنایه از فلک نهم است فخر نازش و مباهات و صلیب اکبر تقاطع
خط استوا و خط محور که از آن بر فلک شکل صلیب ظاهر شود
بدانکه در این هر دو بیت در حق ممدوح دعا و ثنا است
و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح تا آنگاه که فلک بصورت
دیر عیسی مدور باشد و تقاطع محور و خط استوا بشکل صلیب قیصر
قیصر روم باشد سگ درگاه ترا همبر عیسی علیه السلام از چهارم آسمان
چنین خطاب کننده باد که ای سگ تو تاج سر نهم فلکی و صلیب
اکبر بتو نازد و فخر کند و مقصود بیت آنست که سگ درگاه کسی را
که این همه مرتبه باشد توان دانست که صاحب سگ را چه مقدار عظمت
و حشمت بود و در این بیت غایت دعا و مبالغه است * مدح
سلطان غیاث الدین محمد بن محمود مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم
بلبله را مرغ دار وقت سماع است هم * بلبله کوزه با نول دراز را
گویند که چون شراب از او در پیاله ریزند آوازی از او بر آید چنانکه

خواجه نظام گوید شعر شده بلبله بلبل الحن چو کبک دری قهقهه زد از این
سماع سرود و گفتن و شنیدن و معنی بیت اینست که ای ساقی صبح
دمید و جرعه [illegible] در رقص و سماع شد یعنی از چو خروس گو [illegible] بر
و بانگ بر کشید بر خیز و از بلبله شراب در پیاله ریز تا آواز
کند زیرا که قهقهه بلبله بر چون خروس در سماع آید و
آواز کند مقصود است که صبح دمید ساقی شراب بده تا بخوریم شعر
بر لب ابر و افتاد عکس شب آهنگ بام مطرب مجلس بساز زیر و
بر آهنگ بم * هدیه بر دل رسان تحفه سوی لب فرست قول بسک
روح است رطل گران نیست جم عکس پرتو شباهنگ ستاره
سحری که از جانب مشرق بتابد بام بامداد آهنگ آواز بساز
سرود و بم تار بزرگ رباب که در پس زیر بود رطل پیمانه شراب
و قول بسک عبارت از سرود لطیف و راست عبارت از
چند آن روی دلی تکلف دار مطرب مجلس بتا هر چون [illegible] را
و هر دو بیت با یکدیگر مسلکی مربوط اند و معنی بیت اینست که
ای مطرب مجلس صبح دمید و پرتو شعاع ستاره سحری
بعالم افتاد تو پرده سرود بر آواز ساز رباب بساز و سرود
لطیف بر طبق [illegible] بر دل اهل مجلس رسان تا شاد شوند و بگو
شراب سوی لب اهل مجلس بفرست یعنی ای ساقی اهل مجلس شراب
بنوشان بطریقی که قول بسک یعنی سرود لطیف بسیار روح را
با اهل مجلس داد روا کسی روی گرفته مکن و پیمانه شراب پر کرده
بده و وقت پیاله دادن نشسته را بتو الصبح جم کن و حاصل بیت

و حاصل بیت اینست که ای مطرب صبح دمید بر خیز و رباب بنواز
و سرود گوی و اهل مجلس را انبساط جم گردد پیاله بزرگ پر شراب
بده و روی با اهل مجلس راست دار تا از شراب و سرود مستی
حاصل گردد شعر گو بهر کی الیست ورد خلیلش بخوان مرغ صراحی
گلست باد مسیحا بدم * گو مراصل بر حریقی شراب انگوری ورد گل سرخ
خلیل پیغمبر ابراهیم علیه السلام و ورد خلیل کنایه از آن گلهاست که
چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت حالی که حضرت ابراهیم
افتاد تمام آن آتش گلستان گشت و گلها و شکوفها شکفت
و از باد مسیحا دم عیسی علیه السلام مراد است که بدان مرده زنده میشد
و معنی بیت اینست که ای ساقی بود آن شراب انگوری را که باعتبار
گرمی و سرخی و تیزی آتش است تو آن را گل خلیل دان زیرا که آتش
زیرا که سوزنده نیست یعنی می سرخ را گلهای سرخ بخوان که حضرت
ابراهیم علیه السلام در آتش نمرود نمودار شده بود و صراحی
گلین که بصورت مرغ در رو باد مسیح بدم تا زنده گردد چنانکه
پیغمبر عیسی علیه السلام باذن الله تعالی مرغ از گل بصورت مرغ
ساخت و در وی دم در دمید در حال زنده شد و پرنده گشت
کما هو قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن
الله و مقصود اینست که ای ساقی شراب سرخ که حقیقت آتش است
چون [illegible] نیست تو [illegible] گل [illegible] بس در آن وقت و را گل ابراهیم
بخوان و صراحی گلین که بصورت مرغ است دم بزن تا زنده گردد
زیرا که آن مرده معجزه تو دار [illegible] ابد

شعر نو بر حریف کهن چیست بجز جام می حامله آب خنک آتش تر فرزندم
نو بر زنی نو خاسته که کسان او نو برآمده باشد و یا اول بار
حامله گشته باشد و نوباوه را نیز گویند و آب خنک کنایه از پیاله بلورین
است آتش تر عبارت از شراب سرخ انگوریست و مصراع
ثانی بیان نوبر است و معنی بیت انست که ای ساقی زنی نوخیز
از آب خنک که بلوریست تا آتش تر که شراب سرخ است حاضر کن
کهن بجز پیاله شراب چیست که او را دوست دارم و این چیست
بمعنی نیست است یعنی بدین صفات زنی نو برا که فرزند کهن بجز
پیاله شراب نیست و بما نرسیده است پس باید او را در بر گیریم
و او را نصیب و حظ گیریم و شراب بخوریم و بدانکه این عجب است
که زنی حامله از آب خنک باشد و آتش تر در شکم او بود و این هم
عجب است که آب خنک باشد و آتش تر و این همه استعاره است
جلو دکمی و حامله و شکم و آب و آتش و خنک و تر الفاظ مناسب اند
و این غایت استادیست شعر جام صدف و پیاله گوهر ریز
ماهیچه زر تن ماهی درم جام صدف پیاله که از صدف بود
بحر دریا ماهیچه پاره خورد که در شکل ماه از زر و نقره نگارند
درم مهرانست از نقره که عرب انرا درهم خوانند و معنی بیت
انست که ای ساقی پیاله صدف را از صفای شراب سرخ و درخشان
پر کن که از عکس تابانی این شراب در میان صدف دریا پوستها ماهیان
که بر درم نقره مانند بشکل ماهیچه زر سرخ درخشنده نماید یعنی
سپیدی پوست ماهیان از عکس او بسرخی بدل گردد شعر گرچه

گرچه غرور در سر است بر خطی دار سر تا خط بغداد و دجله صفت جام جم
در خط شدن عبارت از اندیشه شدن و بیهوش شدن و رنجیدن است
و سر بر خط داشتن عبارت از طاعت و فرمان برداری کردن است
و خط بغداد آن خط سبز را گویند که بر سر پیاله بزرگ بود و دجله
نام جوی بزرگیست نزدیک بغداد و جام جم پیاله بزرگی بوده که جمشید
جمشید پادشاه حکما احکام نجوم را در رو نوشته بود بدو هر گاه جمشید
آن پیاله را بر دست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی
و انرا جام جهان نما گفتندی و پیاله شراب وضع کرده جمشید و کیخسرو
و معنی بیت انست که ای ساقی اگرچه از جهت غالب آمدن پارسی
آوردن شراب عقل تو اندیشه مند و منفعل است لیکن با وجود این
شراب بکش چو جام جمشید را از شراب سرخ مانند دجله تا خط بغداد
لبالب کرده مرا و اهل مجلس را بده تا بنوشیم شعر اخر
ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم
از بس مهر با مهره مراد است که دافع زهر مار است و افعی مار بزرگ را
گویند و مهره در قفای او بود و بهم مختصر با هم است یعنی یکجا کرده شده
و مهر جم انگشتری مهر سلیمان علیه السلام مراد است بدانکه جم مهتر
سلیمان و جمشید پادشاه را گویند و این بیت لف و نشر است و از لطائف
شاعرانست و معنی بیت انست که ای معشوق لب تو مانند مهره
مار نور بخش و حیات دهنده است و زلف تو چون مار گزنده
است یعنی دو زلف تو که او بخته نزدیک لب تو رسیده اند گوئی
مار و مهره یکجا شده اند و افعی که زلفین تست دام دیو است

یعنی زلف تو زنجیریست که دو دیوان گرفتار شد و مهرهٔ لب تو
انگشتری مهتر سلیمانست علیه السلام که تو سلطان دیوان شدی و مانند تو
بدانکه زلف معشوق را دام دیو از آن گفت که میان مار و دیو علاقه
تمام است از آنکه چون کسی را مار گزد در وجود او دیو کار میشود
و بزبان مار سخن میکند و نیز چون موت دیو نزدیک میرسد
بصورت مار مصور میگردد بعده میمیرد و بدین بعد بیت معنی
بیت دوم حسن یابد که زلف تو که بافته‌ای مانند دام دیو است
و با او دیو متعلق است و لب تو که مهرهٔ مار است مانند انگشتری
سلیمانست علیه السلام و بعد دو دو معنی بیت درست می‌آید

مصراع

در جنبش روی تو حجلهٔ زنگی عروس در جنب جزع تو حجره بهندو [illegible]
ختن نام شهریست مشهور و مردم آنجا سپید رنگ میباشند و حجله
حجره که برای جلوه دادن عروس بیارایند همان سرخ بار آید [illegible]
عروس را جلوه دهند و پرده را بعد گویند و آنجا رخساره سرخ
مراد است [illegible] را زنگی عروس گفته و جزع مهره یمنی است
سپید و سیاه است و باد پرده ادیم [illegible] دارد و شعرا
هرجا که جزع نام برند مراد چشم دارند چنانکه از نرگس چشم
میخواهند و درین بیت نیز از لفظ جزع معشوق مراد است
و صنم بت را گویند و هندی صنم کنایه از مردمک دیده است
و معنی بیت اینست که ای معشوق بر روی سپید رنگ و رخسار
سرخ دو زلف تو که جلوه گاه خال سیاه است و دو چشم تو
که مهره جزع یمنی مانند مقام مردمک دیده است و مردمک

و العنبر مراد [illegible] تو [illegible]

دیده را بت سیاه هندی صنم گفته یعنی ختن و حجله و عروس
و هندو و رنگ الفاظ متناسبه‌اند و همهٔ الفاظ استعارات بیت
مریم آبستن است لعل تو از بوسه باش تا بخندی شود عیسی تو متهم
آبستن باردار لعل لب سرخ متهم بتهمت زده و لفظ مریم و عیسی
مستعار است و از مریم لب معشوق و از عیسی بوسه مراد است
که معشوق و عاشق را [illegible] و این بیت حامل موهوم است و معنی
بیت اینست که ای معشوق گوئی لب تو مریم مکرم است که از بوسه
باردار است و بوسه بمنزله عیسی در شکم او گشت چند گاه صبر
کن تا آن عیسی زاده شود و بخاری حسیم گردد یعنی بوسه از لبان صادر
شود و عاشق مرده را زنده کند و بسبب احیای اموات بخدائی متهم
شود یعنی حلول در او خدای گویند چنانکه بعضی عیسی را علیه السلام بسبب
معجزه احیای اموات ترسایان خدا و پسر خدا گفتند تا [illegible]
آمد که یا عیسی بن مریم أأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
من دون الله [illegible] نشود لو تنبس باد بهمتن [illegible]
خاست بسته شود بیلسم [illegible] عبارت از تیزی و برندگی
تیغ ممدوح است [illegible] بمعنی [illegible] و بو تبیس نام کوهیست
بزرگ نزدیک [illegible] و باد بهمتن کنایه از اسب رستم [illegible]
[illegible] که مراد حمله اسبان باشد و بهمتن پهلوان [illegible]
گویند و اینجا مراد رستم است و بیلسم نام پهلوانیست که با رستم
جنگ کرده و هم [illegible] مصراع ثانی ناظر است
و این بیت در مدح سلطان غیاث الدین است و ضمیر [illegible] سلطانست

راجع است و معنی بیت آنست که چون ممدوح در مصاف تیغ درخشنده
و برنده از نیام بکشد و شعاع او منتشر گردد کوه بوقبیس با آن
صلابت و عظمت از پرتو شعاع آن چنان سوخته شود که
سیماب از آتش و چنانکه چون رستم دستان در مصاف بعضد علیم
حمله کرد و اسب و تیغ راند سلیم با آن صلابت که داشت از آسیب
حمله او چنان رانده شد که سنگ که تنه ازو با آن جهت رانده و
هلاک شود شعر چشمه خور بوسه داد خاک در پیش پایه وار زاده چون
دیده لعل با گهرستش گرده ضم چشمه خور آفتاب زاده چون لعل
که بنا بر نظر آفتاب در رنگ کوه موجود میشود هم از جهت
لعل را فرزند آفتاب گویند چنانکه جان دلم چو گوهر شعر
چون گوه جسته کند و حکم را که فرزند آفتاب بمعدل در آدم
و چشمه خور را علی و حاکم در پس معمول است و هر دو ضمیر پیش بر
ممدوح راجع است و معنی بیت آنست که آفتاب زمین بر گاه
ممدوح را همچو سایه بوسه داد و ممدوح بمقابله آن زمین بوس
لعل را که فرزند آفتابست بنواخت و در کمر زر خود ضم کرد و
چون آفتاب آن لعل را در کمر زر ممدوح دید دانست که این
نوازش در حق فرزند من بسبب اخلاص و زمین بوس است که
من کرده ام شعر عم پدر را عود در حق مختار حق کرده مختار من
در حق فرزند عم از عم اینجا ابوطالب مراد است و از مختار
حق پیغامبر صلی الله علیه و سلم است و از فرزند عم امیر المؤمنین علی
است رضی الله عنه مراد است و این بیت نظیر بیت بالاست

بالاست و معنی بیت آنست که ممدوح بمقابله زمین بوسی که آفتاب
کرد فرزند آفتاب را بنواخت و در کمر زر خود ضم کرد چنانکه ابو
طالب که عم پیغامبر بود علیه السلام در حق پیغامبر که مختار حق بود
پدری نمود و بعد یتیم شدن آنحضرت او را پرورش و تربیت
کرد پیغامبر علیه السلام بمقابله آن در حق فرزند عم خود که حضرت
امیر است رضی الله عنه انواع احسان و مروت کرد و او را بشرف
دامادی مشرف گردانید و مرتبه او را بلند ساخت و انواع رعایات
و عنایات و مراحم دیگر اماسد در باب او ارزانی داشت شعر
شرع بدوران تو رستم گاه وجود ظلم بدوران تو بیژن و چاه عدم
شرع راه راست و دین اسلام گاه تخت جود و هستی بیژن نام پهلوانی
است پسر گیو که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده بود و بدان
سبب افراسیاب او را گرفته در چاه زندان محبوس داشت
عدم نیستی و گاه وجود و چاه بیژن همه اضافه بیانیه است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح در عهد سلطنت تو شرع محمدی مانند رستم
بر تخت هستی نشسته و ظلم در زمان تو مانند بیژن در چاه عدم سرنگون
گشته یعنی در عهد دولت ممدوح شرع بر همه عالم محیط گشته و بکمال رواج
یافته و ظلم معدوم شده بحدی که ظلم جای نمانده دور سلیمان عدل
بیضه آفاق و ظلم عهد مسیحا و حمل جسم حوا از رحم بیضه آفاق عبارت
از آبادانی عالم است مسیحا عیسی علیه السلام حمل جسم و اینجا مراد
از حمل در مریم عیسی است علیه السلام که از آن دم نابینا بینا شدند و حواریان
آن طایفه اند که بر دین عیسوی بودند یعنی ترسا و اینجا آب صاف

مراد است که از چشم مردم ترشح کند و بدان روشنی چشم کم گردد
و این بیت نظیر بیت بالا است و با او مربوط است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح چنانکه در دور حضرت سلیمان علیه السلام با وجود
چنان عدل و انصاف در جهان ظلم عجب بود و در دور حضرت عیسی علیه
السلام با وجود چنان کحل بعد دم عیسی مریم آب چکیدن از چشم
جواری عجب نیست همچنان با وجود کوکب تیغ و عدل و انصاف نیست
بودن ظلم در جهان عجب نیست بلکه محال ✱ جذر اصم ز تیغ خلد عجب بود
جذر منفست ✱ تیغ تو و هست حل بهند و جذر اصم جذر در حساب
با نواع است اما جذر منطق آنست که عددی را که بنفس آن عدد
ضرب کنند آنچه حاصل آید مجذور و مربع خوانند و عدد مضروب را
جذر گویند چنانکه مثلاً سه عدد را در سه عدد ضرب کنند نه عدد
حاصل آید پس سه عدد را جذر خوانند و نه عدد مجذور و مربع
پس معلوم شد که جذر نه عدد سه عدد است و جذر شانزده
عدد چهار عدد اما جذر اصم آنست که از هیچ عدد صحیح نبود
چنانکه عدد هشت که هیچ مخرج ندارد یعنی هیچ عدد را که صحیح باشد
که چون در نفس خود ضرب کرده شود از آن ضرب عدد
هشت حاصل گردد پس بیرون آوردن جذر اصم مشکل
است از آنکه در رواج اکثر می‌ماند و در دست نمی‌آید و بعضی
بعد از آن که در حساب کامل آمده مشقت بسیار جذر اصم را
بتقریب بیرون آورند نه بتحقیق و اهل حساب اسلام در آن
مشغول نشوند چنانکه خواجه نظامی گوید ✱ بالمعانی که تبلوغ کار زند

کارند سر بجذر اصم فرو نارند ✱ و معنی بیت آنست که ای ممدوح بهشت
بمنزله هشت عدد است که کشیدن جذر از و بغایت دشوار است
و تیغ تو هندوی است دبیر که آن عدد جذر را آسان برارد یعنی ای
ممدوح در وقت غزا کردن تیغ تو بهشت را که صعب الحصول
بالمکاره صفت اوست آسان حاصل کند و رمز آنست که ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف یعنی درهای بهشت زیر سایه‌های تیغها است
✱ ملک تو در باغ خلد تحت ظلال السیوف ✱ شاه بود ظل حق فوق کمال هم
یعنی مضمون ان الجنة تحت ظلال السیوف ملک بمنزله بهشت است
زیر سایه‌های تیغ غازیان و پادشاهان جهان و بحکم السلطان العادل ظل الله
فی الارض پادشاه در جهان سایه خداست و بالای کمال همتهاست
و حاصل بیت آنست چنانکه بقوت تیغ ازلی و غزا و جهاد با اعادی
در مملکت امنیت حاصل شده است خلق آسوده اند پس گوی که در
ملک سایه خدا هست و از کمال همت بالاتر قول [illegible]
✱ خضر ز توقیع تو سازد تریاق روح چون بکفت برگشاد افعی زرهام فم
توقیع نشان پادشاه که بر فرمان بود تریاق با زهر افعی مار ابلق و اینجا
از افعی زرهام قلم ممدوح مراد است فم دهن و معنی بیت آنست که
ای ممدوح چون در دست تو افعی زرهام دهن گشاد از هم گزیدن
او مرتبه خضر که آب حیات خورده زندگانی جاوید جو [illegible]
و حاصل بیت آنست که ای ممدوح چون در دست تو قلم زرگه بمار زرد
می‌ماند و بنوشتن توقیع تو حرز و تعویذ خود سازد تا از گزند او
ایمن ماند و در این بیت غایت التعجب است از آنکه از دهن افعی که محل زهر است

ممدوح

حاصل شدن ترمای پس عجب نیست شعر بیش سنگ در کمیت از تیغ تو برید
گردد هر گوشش وار حایض شتر اح مرغ بیم و ترس دست برد بیش
دستی و شتفت گردن در جنگ حایض حیض دار اح بنفشه شعر
و معنی بیت الست کر از ممدوح بنفشه تا آن تیغ تحت و دلیری از بیم
غالب امدن و دستی نمودن سنگ در کاه تو مانند هر گوش
حایض گردد در از الست کر هر گوشش را حیض مرا بدو حاصل است
الست کر از بیم غالب آمدن سنگ در کاه تو شب مجوماده هر گوش
حایض گردد شعر کر خزر و ترک و روم رام حسام تو آید بنیت تحت
کز نهاد رام فی لست رم خزر نام ولایتیست در ترکستان رام و مان
بر حسام تیغ نهاد اصل و بنیاد و وضع و رسم محل بر محول جمع او
رم گوسفندان و معنی بیت الست که اگر خلق ولایت خزر و ترک
و روم مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست از انکه تو تیغ تو محل از
والیشان بمنزله گوسفندان اند و اصل طبع و رسم رمه الست که
هر جا که رمه حصار را یابند به ان مطیع و محل مر نکشند و حاصل
الست کر از ممدوح تو بمنزله محلی و خلق خزر و ترک و روم بمثابه رمه
ماده است پس اگر ایشان مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست
بدانکه رام و روم و رم صنعت اشتقاق است شعر از لطف
شمشیر تو در سقم اند آن سه قوم چون صف اصحاب فیل در الم از الم
سقم بیمار از آن سه قوم انشا نسبت هر قوم خزر روم و ترک
که مذکور گشت و اصحاب فیل لشکر ابرهه است که حبس کرا الی
خانه کعبه امده بودند و بسبب مرغان ابابیل هلاک شدند حالکه
سوره الم ترکیف در آن باب نازل شده بدانکه از الم اول درد

اول درد و رنج مراد است و از الم ثانی سوره الم ترکیف مقصود است
و معنی بیت الست که خلق روم و ترک و خزر از کری تیغ تو در آزار
بیماری گرفتار اند چنانکه اصحاب فیل از سوره الم ترکیف در دناک
شده بودند و هلاک گشتند و الم و الم تجنیس است و سقم و سه قوم
تجنیس مطرف است و این صنعت بغایت خوبست شعر ملک خراسان که
به تیغ یار سیستانی زغزنین بس علی دریغام کنج ظفر ملکشم گاده که داند
زدن بر سر صحاک بیک کی شود فشن یا بند کوره و سندان و دم
غز گروهی اند از ترکان که بعد از وفات سلطان سنجر بن ملکشاه بر ملک
خراسان غالب امده متصرف شدند کنج ظفر کنایه از تیغ ممدوح است
ملکشم پوشیده کاده نام اهنگریست که یعقوب او فریدون به
ضحاک غلبه کرده ملک او را بگرفت و او را کشت و تیک حایل
بزرگی را گویند که بدان اهنگران اهن کوبند و اهل هندان استوره
کوبند و کوره اتشدان اهنگران و دم دمیدن باد از مشک اهنگران
که بدان اتش دمند و انرا دم نیز گویند و بدانکه بنیت دوم بیطر
بیت بالاست و معنی هر دو بیت الست که از ممدوح تیغ گوهر
الست که یعقوب ان ملک خراسان را از غزان باز ستانی پس
آن تیغ را که کنج ظفر است دریغام چه کنی زیرا که خصم تو صورت
پس به تیغ سیندل حاجت نماند چنانکه کاده یعقوب بیک ضحاک را
مغلوب کرد ابند و هر تبه فریدون را بلند ساخت که دیگر او را
با کوره و سندان و دم حاجت نماند از انکه مقصود او بمراد
و مراد رسید شعر شیر دلا زاجو مهر که بر قان کاه لرز سک حکرا نرا

جو ماه گاه دق و گه ورم از نهیب دلان مراد مردان شجاع است مهر و قمر
یرقان علتی است که از صفرا حادث گردد و صاحب این علت
زرد شود و اهل هند آن علت را سندورگ گویند و هکلان کنایه
از مردمان بخت و دلاور است و دق علتی است که در شش
مردم خشکی پیدا میشود و بدان سبب صاحب آن علت هر روز
بیگاه هر دو لاغر و ضعیف میشود و ورم آماس را گویند و مراد
زردی آفتاب را بعلت یرقان و لرزش او را به تب لرزه نسبت
کرده و ماه را در حالت هلالی بدق و در حالت بدری بورم
نسبت کرده و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون برای غزا و حرب
سوار شوی در مصاف دلاوران را از مهابت هیبت تو چون
آفتاب گاهی روی زرد گردد و گاهی در اندام ایشان تب
لرزه پیدا آید و گاهی از بیم ایشان همچو هلال لاغر شوند و گاهی
بعد از مرگ آماس کنند چون ماه شب چهارده سهم تو
قطران کند نطفه سهراب و زال تیغ تو زیبق کند زهره گرشاسب
و سام سهم ترس و بیم قطران داروی است سیاه
که خاصیت سرد است و آن قاطع توالد است و هر زنی که
قطران و کافور یکی کرده بخورد عقیم گردد سهراب نام
پسر رستم دستان و زال پدر رستم که او را زال زر و دستان
نیز گویند زیبق سیماب را گویند گرشاسب نام پهلوانست
و معنی بیت آنست که ای ممدوح از ترس تو در رحم مادر سهراب
و زال نطفه تا اثر قطران کرد و مادر هر دو را عقیم گردانید

چون

گرداند اگر امروز زنده بودندی و تیغ تو زهره گرشاسب و سام را آب
سیماب گردانیدی و حاصل بیت آنست که ای ممدوح اگر مادر
سهراب و زال در عهد دولت تو زنده بودی از سهم تیر تو نطفه
در رحم ایشان خاصیت قطران گرفتی و مرد و عقیم شدندی و سهراب
و زال موجود نگشتندی و اگر گرشاسب و سام در دور تو زنده
می بودندی از بیم تیغ تو زهره ایشان چون سیماب لرزه می بود
و سیماب شدی یعنی بر بدن و گیتی هم آمده است یعنی اثر
تیغ تو زهره گرشاسب و سام چنان بگریزد که سیماب از تف
آتش میگریزد بدانکه در این بیت آتش مضمر است و تیزی
و درخشندگی تیغ را نیز بآتش نسبت کرده اند عزم تو معمار
ملک و حزم فاستقم حزم تو معمار شرع نطق فاستقم عزم همت
و قصد معمار سنگ تراش و اهل هند کسوتی گویند و حزم
هشیاری معمار آبادان کننده و معنی بیت آنست که ای ممدوح
قصد و نیت شناسنده عمارت ملک است و قرار دهنده او را
پس از تو قرار و استقامت گیرد و هشیاری تو عمارت کر
شرع محمدیست علیه السلام پس آراسته گردان او را العراز تو
آراسته شود ملک یعنی چون تو عزم سفری و از شهر بیرون آیی
ملک و بدعلک هر رای تو روشن گردد و دوست و دشمن را
می شناسی پس عزم ملک را قوام و قرار دهد تا بر ابدان
استقامت حاصل گردد و چون بود کار زمان ملک هشیار ل
عمارت شرع افزونی می پذیرد پس حزم را استوار دار بدان

واسطهٔ آراستگی ملک حاصل آید و این بیت در صنعت ترصیع است
تا تمامی رسد ماه شب عید مباد * جبهت مه را ننهند داغ اذا قیل تم
داد کمالت تمام با قمران در قمار حسن بغایت فزون از مهر مهی بهم
جبهت پیشانی و اذا قیل بیت عربی است از قصیده بزرگی
و این مثل را وقتی استعمال کنند که کاری بکمال رسیده باشد و بار عقبش
بدر برد و آن بیت عربی اینست * اذا تم امر دنی نقصه * توقع زوال
اذا قیل تم * داد کمالت در قمار بازی بر کردن کریه است
زیاده کند چون بازی خود دو فره بیند تمام آن کشاده را خوب نخسب و این
جمع باز بیست حصن حصار بقا باقی ماند عمر مرمان عمارتیست
در مصر بغایت استوار که حکمت از وقوع طوفان نوح ساخته
است و در رو کتابها و صورتها نگاشته است چون کسی را
حاجتی شود بر یک صورت نظر کرده آن صورت در حال
بجنبش آید و آنکس در حال موم برو درزند نقش آن صورت بر آن
موم بر آید و بخبرا و شود پس بواسطه آن کار بر آن کس تمام شود
و اهل یونان گویند بنی الهرمان و النسر الطایر فی السرطان و هرم کیوان
پیری را گویند و این ابیات در دعا و ثنای ممدوح است و جبهت
و مه و داغ و کمال و حصن و بقا استعاره است و معنی بیت اینست که
ای ممدوح تا آنگاه که ماه شب عید بتمام رسد و بدر شود و با در
نقصان افتد و داغ اذا تم امر دنی نقصه بر پیشانی او ننهند یعنی او را
گویند که بعد کمال زوال پذیرفت داد کمال تو با خوبان در قمار بازی
تمام باد و حصار بقای تو از عمارت در پیری و کهنگی او دل و استوار تر

استوار تر باد یعنی کمال تو در لهو و طرب با خوبان تمام باد و بقای تو
برابر کهنگی و دیرینه سالی مرمان باد یعنی تا قیامت مدام باد شعر
بوسه و دعا کعبه را بر در و دست جنابکه * موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم
از حجر مراد حجر الاسود است که حاج وقت حج بر آن بوسه میدهند و
ملتزم نام موضعی است نزدیک کعبه که آنجا دعا حاجتها مستجب
شود و این بیت نیز در دعا ممدوح است و مصراع اول لف و نشر است
و مصراع ثانی نظر او است و معنی بیت اینست که کعبه بر در تو دعا
میکند و حاجت میخواهد و بر دست تو بوسه میزند بتعظیم تمام
چنانکه حاج بر حجر الاسود بوسه میزنند و در ملتزم دعا میکنند
و حاجت میخواهند یعنی در تو چون ملتزم عظمت دارد و محل اجابت
دعاست و دست تو چون حجر الاسود عظمت دارد چنانکه حجر الاسود را
بوسه میدهند دست ترا نیز بوسه میدهند و این بر طریق تکلف است
و له القصیده الثانیه [illegible] المقصود [illegible] شعر
در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش * جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش
دامن کشان عبارت از خرامیدن است بناز خیال تصور چیزی که در
چشم آید و یا در خاطر و در دل در آید و در نفس آن چیزی نباشد و خیال
خیال دماغ است و خیال باز بازیگر را گویند که از پرده صورتها
نماید وصال پیوستن بدوست و ضمیرش بر معشوق عاید است
و ذکر او در بیت مذکور نگشته و از پرده های دل درون دل مراد است
که از آنها القلب گویند و آن محل عشق و محبت است و معنی بیت اینست
که خیال پیکر معشوق بناز و تکبر خرامان در پردهٔ دل دامن کشان

درآمد بدان سبب جان من در پرده وصال خیال یار شد یعنی جان من
در پرده دل با خیال پیکر معشوق پیوست و چون باز گران بها و عیار
معشوق شد ** بود آفتاب زرد زکان رخ درآمد صبح دو عید نمود
از سایه هلالش * از زردی آفتاب آخر وقت عصر مراد است که
در آن وقت زرد می نماید و رخ روشن روی را و منور الوجه را
گویند و صبح دو عید کنایه از روی معشوق است و هلال کنایه از ابروی
اوست و معنی بیت است که وقت عصر که هنگام زرد شدن آفتاب
معشوق من که منور الوجه است از در من درآمد و مرا از زیر دو هلال
یعنی دو ابروی خویش صبح دو عید نمود یعنی هر دو رخساره خود که
یکی مانند صبح عید فطر و دوم مانند عید اضحی که تابان و درخشان اند هم
نمود تا من از دیدن روی او خوش شدم و این عجب است که وقت عصر
صبح و هلال یکجا ببینند ** چون صبح خوش بخندد بدان سبب است هر حال
من نیست نیست گفته چون سایه چه گیتی * هر حال گفته است نیست جان
کنایه از لب سرخ و باریک معشوق است که بغایت لطافت دارد
و این عجب است که شی واحد در حال واحد هم هست باشد و هم نیست و
عبارت از وجود اعتبار نیست همانکه سایه که عرض است و معنی
بیت آنست که چون معشوق بیاید لبهای باریک او که مجموع حال سرخ
و لطیف اند و از غایت رقت و باریکی مانند صبح صادق خوش بخندید بر
من از دیدن آن خنده چون سایه او که هست نیست سوی حقیقه ندارد
** آن خال نیم جو سنگ از نقطه زره گم * بر نقطه حلقه بسته زلف زره مثالش
نیم جو سنگ یعنی بر وزن نیم جو و نقطه زره عبارت از سر میخ است که حلقه

که در حلقه زره وصل میکنند تا هر حلقه یک نابود و معنی بیت آنست که خال
معشوق بنقطه زره و زلف او بحلقه زره می ماند یعنی زلف معشوق بر خال
او حلقه زره است و خال او مانند سر میخ است چنانکه گوئیست
** خال سیاه زره کرده و خط عارسیه * زلف و رخسار زر با
** از گرد حبش چین و رخ خوب و ختن صحرا * مشکین زره قبایش رنگین
سر قبالش * حبش لشکر و ختن چهارپای دشتی مثل آهو و گوزن
و غیره قبال بسیار بنت مردم و این بیت لف و نشر مرتب است
و معنی بیت آنست که از عارض لشکر شاه که بر قبا سرخ معشوق
قبال او مانند زره سیاه نمودن گرفت و از خون و خیال
که در آن کارگاه با دو سپاه ریخت و آن خون بر پشت معشوق
رسیده نیست و سر و سرخ نمودن گرفت ** گفتم بدیدن او جانا
امتحانست * و آن مهدی جان مهدی حسن ملک ظلالش * و آن عمر خوارش
در با آن روزه دارانش چون معتکف برمن نه قوت و نه جانش
رایات علمهای زره کهف غار استوار در کوه که برای کسی
دست نیابد کهف امت اینجا کنایه از پادشاه است مهدی نخست
مهدی پسر عیسی علیه السلام و نام مردی از اهل بیت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه که چون قیامت قریب آید در جهان ظهور
نماید و خلق را بدین محمدی صلی الله علیه و سلم راه راست نماید ظلال
سایه ها عمر خوار در با کنایه از تیغ ممدوح است و از روزه
دارانش تیغ ممدوح مقصود است معتکف آنکه در مسجد
به نیت اعتکاف نشیند مثال اصحاب نبوی و نوشته

وضمیر شین اول بر مهدی راجع است و ضمیر شین دوم بر برهمن عاید است
و معنی بیت آنست که چون معشوق مرا از صیدگاه پادشاه بیا[illegible]
سوال کردم که رایات پادشاه دیدی و آن مهد جلال مهدی یعنی
آن تختگاه و کشتی پادشاه است معاینه کردی و آن چتر
سلطان که سایه او هم چند سایه آسمانست مشاهده نمودی و آن
عرض وار دریا و آن ذره وار آتش یعنی تیغ پادشاه که همچو لشکر
متشکل بغیر قوت و خورشید در نیام است در صیدگاه دیدی
معشوق جواب داد * گفتا که چند ست من در دولت بهم [illegible]
اندر رکاب خسرو در موکب جلالش * رخسار محترم در دریا [illegible]
شیرزه شیران * گلگونه داد از خون شاه فلک فعالش * موکب
لشکر جلال بزرگی بحر دریا گلگونه سرخی و سپیدی بهم آمیخته که زنان
برای زینت بر زینت بر روی خود مالند فعال کردار [illegible]
و ضمیر شین اول بر خسرو عاید است و ضمیر شین دوم بر دریا
بحر عاید است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که چون
من معشوق از تماشای صیدگاه پادشاه و لشکر او سوال کردم معشوق
جواب گفت که من چند ست بیاری دولت در رکاب پادشاه
و لشکر جلال او سوارم بودم دیدم که پادشاه بود که گرد از تار
او بگرد از تار فلک می ماند در صیدگاه چندان شکار کرده که
از خون شیرزه شیران روی دریا را گلگونه داده است
یعنی پادشاه چندان شیرزه شیر را صید کرده که از خون ایشان
تمام روی دریا سرخ شده است * در مرکز مثلث بگرفت

بگرفت ربع مسکون * فریاد اوج مریخ از تیغ نو صقالش * مرکز در اصل
نقطه دایره و میانه هر چیز را گویند که آن چیز گرد او بگردد و مثلث
سه گوشه را گویند و چیزی که نسبه چیز مرکب باشد آنرا نیز گویند چنانکه
عود و عنبر و مشک را با هم آمیزند آنرا مثلث گویند و مرکز مثلث
کنایه از کره زمین است باعتبار آنکه ابعاد ثلاثه دارد و در آن
طول و عرض و عمق است و ربع مسکون یک ربع معمور زمین را
گویند که آبادانست و هفت اقلیم در وست و آن ربع مسکون
میان شرق و شمال است و اوج مریخ در برج اسد است و اینجا
برج اسد مراد است و صقال تیغ زنگ زدوده و مصقل را
گویند و معنی بیت آنست که در صیدگاه پادشاه چندان شیران را
کشت که از بیم تیغ او جرم ماه مصقل آن تیغ است و زدودگی
آن تیغ مثل صبح [illegible] است و از شیر فلک چندان شور و فریاد
خواست که از فریاد و شور او در مرکز مثلث ربع مسکون را
گرفت یعنی از بیم تیغ پادشاه برج اسد که اوج گاه مریخ است
چندان نالید و از ناله او تا ربع مسکون رسید و در تمام هفت
اقلیم هفت‌گانه محیط گشت و بدانکه تخصیص مریخ به برج اسد
از آن کرده است که مریخ ترک فلک است جلاد و خونریز است
و برج اسد برج [illegible] است و از همه برجها قوی‌تر است و جایی
که پادشاه ستاره [illegible] گاه مریخ است و مرکز مثلث
ظرف مکانست و ربع مسکون مفعول واقع شده و فریاد اوج
مریخ فاعل است و ضمیر شین بر تیغ عاید است و از صقال صیقل

تیغ تیز مراد تواند بود شعر بر شخص شرزه شیران از خون قبای اطلس
مقراض وش تیر ای مقراضه بفکنی شخص تن و ششش مانند مقراضه
نوعی است از پیکان دو شاخه که در تیر وصل کنند جهت شکار کردن
و دو چنگال تیر را پیکان گویند و ضمیر ششش بر ممدوح عاید است
و معنی بیت آنست که در آن صیدگاه پیکان دو شاخه تیر ممدوح
بر تن شرزه شیران از خون قبای اطلس سرخ را مانند مقراض
قطع میکرد یعنی ای ممدوح سرخ پیکان تیر که مانند مقراض دو شاخه
است شرزه شیر از خون شفق کرداند چنانکه گویی
بمقراض قبای اطلس سرخ بر تن ایشان قطع کرده و مقراض
و مقراضه تجنیس است شعر چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان
از ضربت الف سان کردی چو سین و دال شین آمد شیر و نام ترکی
است سنان مانند سنبله خوشه گندم و عشق و نام ترکی است
ضربت زخم زدن و الف سان کنایه از نیزه ممدوح است که مانند
الف راست قامت است و از سین دندان کشیدن است مراد است
در حالت عجز زیرا که حرف سین را شعرا بدندان تشبیه کرده اند
چنانکه خواجه سلمان راست در این معنی بیت سین سلمان اگر چه بدندان کاف
کاف کم روزگار از کام یک یک بر کند دندان سین وز دال
دهان گشاده آن شیر مراد است زیرا که چون جوان شیر
بعجز دهان باز میکند شیر دو فک او بصورت دال می نماید
و معنی بیت آنست که چون ممدوح در صیدگاه همچو خوشه گندم سنان
نیزه کشیده بر سر شیر رسیدی از زخم نیزه او که بالف می ماند شیر را

از دق آن علت نالنده است و از کثرت ناله تن او مانند نی میان
خالی است یعنی بجهت ضعف و ناتوان شده مانند نال نزدیک است
هلاک گردد و ماه در علت دق با خصم تو موافق شده است و بعد
تمام شدن که بدر ای میرسد باید خصم تو میکاهد و نقصان میپذیرد
بدین گناه اسمان ماه را بر مثال الخسوف عذاب میکند بعذر جرم ماه را
در عقده رأس و ذنب گرفتار ساخته تاریک میکرداند دق
و ناله و نال و نالان الفاظ متناسبه اند و این صنعت اشتقاق
و صنعت تجنیس نیز گویند شعر از بندگان حضرت شاهان سپر فکنده
قیصر کم از یماکش سنجر کم از نیالش سپر افکندن کنایه از عاجز شدن
است و قیصر پادشاه روم را گویند و یماک نام ترکی بوده از
بندگان قیصر و نیال نام غلامی بوده از آل سلجوق و معنی بیت آنست که
ای ممدوح از بندگان حضرت تو همه پادشاهان عجز و فروتنی پیش
گرفته اند و مطیع و مامور امر تو شده اند و قیصر روم پیش
بندگان تو کم از یماک خود و سنجر کم از نیال خود می نماید از
غایت عجز و تحقیر گردانیدم القصاید قصیده در مدح جلال
شاه اخستان گوید صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند
پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند آستین افشاندن
عبارت از رقص کردن و دست افشاندن کنایه از کردن است

ومعنی بیت آنست که معاشران صبح خیز که از علو همت و رتبه بر آسمان
در وقت سماع و رقص دست افشانده اند و از غایت علو همت پای
جهانی کرده اند و تجرد و تفرید را اختیار نموده اند و متاع دنیا و آ
در باخته اند مصرع در شکر ریز طرب بر عده داران رزان ازو
کاوین بهار کاویان افشانده اند شکر ریز عبارتست از جلوه
دادن عروس است در وقت نکاح و شکر به شادی از نیز گویند
طرب شادی و خوشی و شکر ریز طرب اضافه بیانیه است و عده دار
زنی را گویند که بعد از مردن شوهر مدت چهار ماه و ده روز
و بعد از طلاق شوهر مدت سه حیض و بعد از آن سه طهر عدت
نگاه دارد و بر آن جمع زر است و زر در حساب نکو دو عده
داران اینجا کنایه از شراب انگوری است که بعد از چهار ماه و ده
روز از خم بیرون می آرند و بکار می برند کاوین مهر عروس
کاویان علم بزرگ که کاوه آهنگر از برای فریدون از پاره چرم ساخته
بود دار از درفش کاویانی و اختر کاویانی و علم کاویانی گویند
و معنی بیت آنست که صبح خیزان مذکور در وقت صبوح شادی بر عده
داران که شراب انگوری است که مانند زنان عده دارنده تمام خم‌خانه
و ایشان را در عقد نکاح در آورده اند و حاصل بیت آنست که معاشران
صبح خیز در وقت شادی و طرب شراب انگوری را بهمان گران خریده
خورده اند یعنی معاشران در شادی و عشرت که بمهمانی تزویج
و نکاح می مانند بجای مهر درفش کاویانی داده اند و عروسان

شیر را عاجز و بیچاره میکرد و دندان الماس شیر را چون سین کردی و
دهن او را همچو دال کردی یعنی چون ممدوح شیر را بتیغ تیز کشتی
شیر بعجز دهن باز کردی و دندان کشیدی تا دندانهای او همچو حرف
سین و دهن او چون حرف دال نمودی و بدانکه از الف و سین و دال
همان لفظ مراد است و لفظ سنبله خوشه گندم مخصوص است نه برج
سنبله و از اسد شیر مراد است نه برج اسد و ضمیر سین بر اسد عاید
است مصرع دریا کند نارنگ از تیغ شاه گلگون لعل بهاری از چون
یکیک نشتر و آتش کندنا سبزی است مشهور که برگ آن مانند
سیر است و او را با طعام خورند تیغ و صنج را بدو تشبیه کنند گلگون
سرخ لعل بهاری نوعی است از لعل برنگ بهار سرخ تشبیه مشهور است
خورد از بغره و اینجا کنایه از پوست ماهی سیمگون است و آن ماهی
سیمگون و ضمیر نشتر بر دریا عاید است و معنی بیت آنست که
آب دریا برنگ کندنا است سبز و تلخ است یعنی چون ممدوح
در صیدگاه سرخ تیغ چون صید بر تمکت آن آب سرخ گشت
همانا که پوست ماهی سیمگون در آن دریا از خون مانند لعل
بهاری نمودن گرفت یعنی ممدوح در صیدگاه بزخم تیغ چندان خون
دد و دام بریخت که بدریا رسید و همه دریا را سرخ گردانید چنانکه
پوستهای ماهی سیمگون را که در قعر دریا بودند نیز سرخ گردانید
همانا که بر عکس پوست ماهی از سرخی لعل بهاری نمودن گرفت
و نیز تواند بود که ممدوح بعد از فراغ از صید تیغ خون آلود خود در

در بالنشست ازان چون اب دریا که سبز بود سرخ گشت و گوشتهای
ماهیان نیز سرخ شده بیت آهو نخورد سبزه سبزه نخورد آهو انسی
شدی چو دادی از وحشی انتقالش سبزه کنایه از تیغ ممدوح است انسی
انس گیرنده وحشی جانور بیابانی دشتی و رمنده از مردم انتقال از جای
بجای رفتن و ضمیر انتقالش بر آهو عاید است و معنی بیت انست که
تیغ ممدوح را که برگ سبزه میماند آهوی رسید گاه نمیخورد بلکه سبزه
یعنی تیغ مذکور آهو را میخورد یعنی میکشت و هلاک میکرد گویی میخورد
و چون آن تیغ آهو را انتقال داد آن آهو انسی شدی یعنی مردم
انس گرفتی و توانا بودی که از وحشی روح مرده باشد یعنی چون از تن آهو
روح نقل کردی آهو بیجان شدی و نه رمیدی بیت چون تار دق مصرا
در دق مرگ حکمتش نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش
نه شد موافق او و در دق برین جنازه مر سال در حسوفش کند آسمان نکالش
دق جامه ایست از کتان که در مصر بافند و دق علتی است که از
کاهش بسیار در تن شخص ورم برهم نشود و تب و سرفه دایم
بود و صاحب علت نکاهد و ضعیف و لاغر گردد و بمیرد و اهل
باشند این را گویند نیل نام جویست بزرگ نزدیک مصر
نال لی معانه خالی جنابت گناه و خطا خسوف گرفتن قمر
نکال عذاب و ضمیر نیل اول بر حکم و ضمیر دوم بر مه عاید
و معنی بیت انست که آن ممدوح حکم بود در علت دق میمونی تار دق
مصر ضعیف و لاغر و ناتوان شده است و همچو نیل مصر از درد

دعوی سالی مذکور را بعد از گذشتن مدت مذکور در نکاح خود در آوردند
یعنی مر را همه تمام خریدند و خوردند گاو بوی کاو بان تخمیس
مطرف است مصرع کرده آنداز پی قضا آن ده نیم معلوم عمر بر سر
مرغان و در پای مغان قضا نموده اند قضا خلاف ادا است و آن
گزاردن نماز است بعد از فوت او و مرغان کنایه از حریفان
شراب که بصوت مرغان مینوازند و مغان قوم اند آتش پرست
که بیشتر ایشان می فروش میباشند و معنی بیت انست که معاشران
صبح خیز قضای شراب جاری کردند یعنی انقدر شراب که در مدت
نخورده بودند اکنون خوردند و آنچه در مدت عمر از علم و هنر
دانسته بودند همه را بر سر مرغان و پای می فروشان بمقابله آن
شراب بخشیدند و بغایت مست شدند و مدهوش شدند مرغان فغان
تخمیس مطرف است مصرع تا پیل پای جام بر کعبه عقل آمد است
پیل بالا لعبه جان بر پیلبان فشانده اند پیل نام پیاله
بزرگیست پیل بالا برابر قامت پیل پیلبان پیمایی کعبه عقل
استعاره تخییلی است و اضافه او بیانیه است و ذکر پیل و کعبه
اشارت بقصه اصحاب فیل است و معنی بیت انست که معاشران
صبح خیز می انگوری را در پیاله بزرگ خوردند و از بر کعبه عقل
ایشان غالب آمد ایشان بمقابله آن لعبه جان خود لعبه پیل ایثار
کرده بر سر ساقی ریختند یعنی چون ساقی پیاله بزرگ بمعاشران صبح خیز

می انگوری خور اینداں می بر عقل غالب اید چنانکه ابرهه بر پیل سوار کعبه
غالب امده بود پس معاشران بمقابله ان می انگوری بر ساقی برابر
بلندی پیل جامها ایثار کرده افشانده اند یعنی هدیه داده اند مصرع
کیسه‌ها از زر برگ کنده تا بر بسته اند • بر سبوی کنده تا گوش دست ابال افشانده اند
سر کیسه برگ کنده تا بستن عبارت از غایت سخاوت است و زر و سیم
بیدریغ خرج کردن است و کنده تا سبز است مشهور مانند برگ سیر
و دست افشان کنایه از ترک کردن است و معنی بیت انست که
معاشران صبح خیز کیسه زر و سیم برگشاینده و نقل و شراب و لوازم
آن بیدریغ صبح مینمایند و بر تهو از رق از غایت مستی
و بهجت دست افشان رقص میکنند مصرع چنگ چره همچو باز زرق
وجوه کبکان بزم • دل برای زرق قفس بلبل فغان افشانده اند • چنگ چره
عود را گویند که روی او مانند روی چره باز بود زرق چره باز کبک
جانوریست پرنده بغایت خوش رفتار و زیبا بزم مجلس کبکان بزم
کنایه از شاهدان مجلس و مطربان خوش آواز قفس مانند فغان ناله
و فریاد و اینجا آواز سرود مراد است و معنی بیت انست که چنگ
در مجلس بزم بر دست مطربان چون باز نسبت میشود و شاهدان
مجلس چون بلبل و کبک خوش الحان خوش رفتار بوده اند مصرع
تسکل خان عنکبوتان کرده انگه تعقبه • سرخ زنبوران در آن مجلس شوریده
خان افشانده اند • کرده اند از زاده مریخ و عنوب خانه
باز مریخ و زحل چون در میان افشانده اند خان عنکبوت اشیان

اشیان دوان مشبک می باشد سرخ زنبوران کنایه از اخگرهای افروخته است
شوریده خان عبارت از اتش دان مشبک است زاده مریخ اسباب
اتش است که از ان منقل و اتش دان میسازند و کان مس مریخ منسوب
و اتش کنایه از وست زیرا که مریخ چون اتش سرخ رنگ است و زحل
چون انگشت سیاه بدانکه اتش گرم خشک است و مریخ نیز گرم خشک است
و زحل سرد خشک و رنگ سیاه دارد از عین اتش را بمریخ و دود را
بزحل نسبت کرده اند زیرا که اتش افروخته انگشت سیاه را افروخته
و سرخ میکرداند و اتش را مریخ زحل خوار گفته اند چون اتش انگشت را
سرخ میکرداند گویی انگشت را میخورد و معنی هر دو بیت انست که
در اتش دانی که مانند خانه عنکبوتان مشبک است زنبوران سرخ
که کنایه از اخگرهای افروخته است در و انداخته اند و انگشتهای
سیاه را افروخته ساخته و در میان مجلس نهاده اند مطلع الثانی
تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند • فرش سلطانیش در بر تر مکان
افشانده اند • از چتر شاه اختران افتاب مراد است فرش بساط
گستردنی و از برتر مکان برج حمل مراد است که محل شرف افتاب است
و لفظ چتر مستعار است و معنی بیت انست که تا انکه غبار را از چتر
شاه اختران افشانده اند یعنی گرد و بال و خسیف را از چهره افتاب
دور کرده اند و غبار گرفتگی زمستانی از روی او افشانده اند
بساط پادشاهی او در برج حمل گسترده اند چه حمل شرف اوست

ونقطهٔ اعتدال ربیعی است و بر تو مکان آسمان چهارم است که محل آفتاب است
تواند بود که مراد از چتر آسمان هم حاصل بیت این است که چون آفتاب
در برج جدی بود در حضیض بود و در غایت نقصان غبار زمستانی
و ابر در هوا متصاعد بود و چون آفتاب در برج دلو رسد رو به بالا
شود و ابر که هنوز در هوا تابش آفتاب را حایل بود در روی آسمان غبار
می بود چون آفتاب به حمل آید تابش وی افزون شود و روی آسمان صاف
و بی غبار گردد و آثار سلطنت او ظاهر شود **بیت** در رکابش هیئت
گیسودار و شش خاتون ردیف • بر سر هر هیئت شش عقد جمانی مانده
هیئت گیسودار هیئت ستاره ایست که همیشه زیر شعاع آفتاب می باشند
و گاه گاه ظاهر میشوند در هنگام صبح پیش از طلوع آفتاب بر آیند
و تا وقت غروب لیکن با آفتاب پیدا شوند و اینها از مایهٔ بخار
دخانی در کرهٔ آتش مشتعل میشوند و اینها را شعاع طویل بود
و گیسوهای آتش شعاع آتش است و اینها را ذوات الاذناب
خوانند و عوام الناس اینها را ستاره دم دار گویند و الثانی
این اسامی است غرم شترک موئی کلب کبی غلیظ ذوابه
الحیات [illegible] و در اصل گیسودار هیولا زاده را گویند و شش خاتون ردیف
کنایه از شش ستاره و بال آفتاب است و ردیف در اصل آن کسی را گویند که نشسته را
گویند خاتون ردیف آنرا گویند که پس پشت شوهر خود بر اسب
سوار شود و عقد جمان گویند که از مهره های نقره سازند و اینجا
کنایه از انجم ثریاست و آن شش ستاره یکجا اند در برج ثور

در برج ثور و معنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه اختران است
از حوت در حمل آید و در رکاب او هیئت هیولا زادهٔ مذکور
روان بودند و شش خاتون ردیف برابر او بودند و بر هیئت
گیسودار و شش خاتون ردیف عقد ثریا را بر شاه اختران
بر سبیل التعظیم نثار کردند **بیت** بیست و یک پیکر که از سقلاب
دارد خیلتاش • گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند • مراد که
در ملکات نجم که ثوابت در رویت سی و شش صورت مختلف است
از جمله بیست و یک پیکر در طرف شمال اند و پانزده صورت در طرف
جنوب و سقلاب نام شهریست جانب شمال ازین جهت پیکرهای
شمالی را به سقلاب نسبت کرده اند و خیلتاش هم پیره را گویند
و قیروان نیز نام شهریست در زمین مغرب و مردمان آن سیاه چهره
می باشند و معنی بیت آنست که بیست و یک پیکر شمالی که هم خیل اهل
سقلاب اند نیز در رکاب آفتاب روان شدند و غبار لشکر او را
تا قیروان افشانده اند یعنی غبار لشکر مذکور تا مغرب رسید
بیت گرد ره بر زمین مرده از بهر حنوط • توده کافور رنگ زعفران
افشانده اند • خود خواهد شاه و شاه فلک محرور از این سبب
کافور که هندوستان افشانده اند در نام های پارسیان [illegible]
عزت بودن آفتاب است در برج جدی و آن بعینه فصل زمستان است
و زمین مرده زمین را گویند که بی سبزه باشد و حنوط [illegible] است که

درکفن مرده مالیده بوده کافور کنایه از برف است که در زمستان
در کوه و دشت بارد و نمک زعفران اشارت بر برگهای زرد است
که در هنگام فصل خزان از درختان بر زمین می‌افشند و مراد از شاه
و شاه فلک آفتابست و مخمور حرارت زده کشته و انکه محمود
از کرم بوده و معنی بیت آنست که اگر در ماه دی برای علاج کفن زمین مرده
کافور و زعفران که عبارت از برف و برگهای زرد درختانست
ریخته اند در وقت بهار بنگر که آن همه کافور که در زمستان آمده
شاه فلک مخمور وار خواهد خورد و ماجرا خواهد کرد آیند
و کافور را بهندوستان نسبت کرده که کافور از زمین هند
بر می‌خیزد چنانکه امام خاقانی این معنی را جای دیگر ادا کرده شعر
بیارد چو در جنت هند کافور * نه بر نهد چو در جنت مصر روغن
شعر و در مزاج کوهی اینرا از تناسق باز دهست * طبع کافوری که
وقت مهرگان افشانده اند * باز نو نو در رحمهای عروسان چمن
نطفه‌ها روحانیان چون کن نهان افشانده اند * مراد طبع کوهران
طبایع اربعه تناسل فرزند زادن و افزون شدن اولاد مهرگان
شانزدهم روز از مهرماه که آفتاب در برج میزان بوده و آن
ابتدای فصل خزانست مراد ز مهران عورت عروسان چمن نباتات
از درختان نو خیز و شاخهای نو برست نطفه روحانیان عبارت
از نشو و نماست که بواسطه روح حیوانی نباتی آنهم نباتات را
حاصل میشود و بدانکه بیت دوم جواب شرط اول بیت است

بیت است و لفظ کافور و رحم و نطفه استعاره تخییلی است و معنی فرد
بیت آنست که اگرچه طبع برف که چون کافور است در وقت مهرگان
بر زمین باریده انجیر و ریاحین را از توالد و تناسل و عناصر اربعه را
که امهات سفلی اند معطل کرده است اما چون آفتاب برج حمل آمد و بهار
شروع نمود در رحمهای عروسان چمن نو نو نطفه ریختند یعنی درختان
نو خیز و شاخهای درختان نشو و نما یافتند و از عالم شکوفها و میوه‌ها
در رحمها پدید آمد و حاصل معنی بیت آنست که اگرچه درختان در موسم زمستان
و خزان از نشو و نما بیکار مانده بودند اکنون که بهار آمد بار درختان
و ریاحین در باغ و راغ نمودار شدند بدانکه طبع کافور بغایت
سرد است و قاطع توالد از رحم است و برف در زمستان از رعایت
درختان را از نشو و نما باز میدارد و سبزه از زمین در آن فصل کم روید
در بیان نسبت برف را بکافور نسبت داد شعر روز و شب کرک
آشتی کردند و آنکه ماه دخور * حسن خود بر یوسف مصر استان افشانده اند
کرک آشتی عبارت از آشتی کردن بنفاق است و یوسف مصر استان
کنایه از آفتاب شاه است که ممدوح امام خاقانی است و معنی بیت آنست
که چون آفتاب در برج حمل آمد شب و روز برابر شدند و باهم کرک آشتی کردند
یعنی بنفاق صلح نمودند از آنکه بعد از آن کشتی نخواهند بود و چون آفتاب
در برج ثور خواهد آمد باز میان ایشان اختلاف پیدا خواهد آمد
روز در افزایش و شب در کاهش خواهد بود پس امام خاقانی
میگوید که روز و شب باهم کرک آشتی کردند ماه که نسبت همسو است

وافتاب بروز بر سبیل هدیه حسن خود را بر یوسف مصر استان بعز اقبال
نثار کردند و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین طریق مسطور است که بر شه
یوسف دل مصر آستان افشانده اند یعنی روز و شب بر سبیل هدیه انگشتی ماه
وافتاب را بر شروانشاه که دل او بدل یوسف می ماند و آستان او
باستان مصر ماند نثار کردند شعر هندو و میراخور شن دان آن صفدر
کز غزا ⁕ هفت دریا خون برزم هفتخوان افشانده اند ⁕ هندو مطیع
و فرمان بردار و رسم است که هندوان پیش میراخور تعهد اسپان
میکنند و آن دو صفدر اشارت برستم و اسفندیار بن گشتاسب
است و اسفندیار رویین تن بود و هفتخوان نام دو راه است که
بروئین دژ میرود و در آن راه هفت عقبه دشوار مهلک است
و در هر عقبه بلای قوی بوده در عقبه اول گرگ بوده و در
منزل دوم شیر و در سیوم اژدها و در چهارم جادو و در پنجم سیمرغ
و در ششم باران و برف و رعد و صاعقه و سرما و در هفتم دریا
ژرف و اسفندیار این هفت عقبه قطع کرده و آنکه در آن عقبها بود
دفع کرده بسلامت بروئین دژ رسید و شکر این فتح در هر عقبه
خوان کشید ازین جهت آن راه را هفتخوان خوانند پس چون
اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله ارجاسب شاه و لشکر
او را بکشت و شهر او را بسوخت و هر دو خواهر خود را که
ارجاسب شاه بند کرده بود خلاص کرد و با غنایم گنج
پیش پدر آورد و هفتخوان دوم در راه مازندران است که روی

در وی نیز هفت عقبه مهلک بوده و در هر عقبه بلای مهلک و رستم
هر هفت بلا را دفع کرده بمازندران رسید و پادشاه مازندران را
کشت و کیکاوس را خلاص کرد و در آن راه شیر و اژدها و جادو
و دیوان چون دیو سفید و ارژنگ دیو و پولاد غندی بوده اند
رستم هر هفت بلا را بکشت و در هر منزل خوان نهاد و مجلس کرد
ازین سبب این راه را هفتخوان گویند و معنی بیت اینست که آن دو
صفدر یعنی رستم و اسفندیار خدمتکار و مطیع شروانشاه بوده اند
یعنی رستم و اسفندیار چون دو هندو در پایگاه اسبان او امیر
اخوری میکرده اند این نهایت تعظیم ممدوح است شعر نی ز آتش سوزد
ایشان زنیهای رماح ⁕ دشمنان را آتش اندر دودمان افشانده اند
زهرخند دخت برزو نقل ان چالکساد ⁕ کاتش قاروره اندر بادبان
افشانده اند ⁕ رماح نیزه ها جمع رمح است دودمان خاندان
زورق کشتی خورد قاروره شیشه که پر روغن نفط پر کرده
باشند و در برابر کشتی دارند چون دشمنان تاختن آرند اهل
کشتی قاروره نفط را بر سر نیزه بند کرده بر بادبان کشتی دشمنان
اندازند در حال بادبان سوختن گیرد و تا دشمنان بودن اهل
آن کشتی مشغول شوند اهل کشتی دفع فرصت یافته بشتاب از بند
و از دشمنان ایمن باشند و حاصل بیت آنست که بکار رسد
الحال بسوزد آنرا و جز در شکسته قرار نگیرد و معنی هر دو بیت
آنست که با وجود آنکه نی از آتش سوخته میکرد نیزه داران

ممدوح از نیزه‌های خود اندر خیلخانهٔ دشمنانش آتش افشانده اند
و خان و مان ایشان را سوخته گردانیده اند و این ظاهر است که چون
رخت و اسباب دشمن سوخته گردد بخت او بر او زهرخند کند
و مقصود بیت آنست که چون نیزه داران ممدوح در خان و مان دشمنان
او از رخ نیزها آتش بجهند و خان و مان ایشان سوخته گشت بخت
بر دشمنان بر ایشان زهرخند کنند و بیت دوم نظیر بیت اول است
و ضمیر شین بر خاکسار عاید است یعنی بر باد دمان آتش افشانده اند
س: زآتشین تیغی که خاکستر شود دیو سپید * شعله در رخش شاه سیستان
افشانده اند * دیو سپید آن دیو است که رستم دستان او را
در مازندران کشت و سیستان نام ولایتی است که والی آن رستم
بوده و شیر شاه سیستان کنایه از رستم دستانست چرا که
امام خاقانی تیغ ممدوح را بسبب درخشندگی و تیزی آتش گفته است
و معنی بیت آنست که از آتش تیغ درخشنده و برنده که دیو سپید
سوختن خاکستر گشته بندگان ممدوح شعله در شاه سیستان که رستم
است افکنده و او را سوخته و رمز آنست که بندگان ممدوح
وقت جنگ به تیغ درخشنده و برنده که بدان دیو سپید را هلاک
کرده رستم دستان را بر تخت داد * س: از صهیل اسب تختشان آشوب او
در گوش شیر داد * بس دم الحیضا که شیران زبان افشانده اند * صهیل
بانگ اسب آشوب شور و غوغا دم الحیض خون حیض شیر زبان
شیر خشمگین و شد در این بیت رمز آنست که خرگوشان را حیض می آید

می آید و معنی بیت آنست که از هیبت بانگ اسب ممدوح که آشوب
نبرد آرد دلیران چون حیض که شیران خشم آلود همچو خرگوش بکنند
و حاصل بیت آنست که از بیم بانگ اسب ممدوح شیران زبان را
چون خرگوش حیض می آید س: آسمان گرید بر آنان کز درش
برگشته اند * پیش غیری جان بطمع نام و نان افشانده اند * ماه نو گوران
ماه تابان کوری پروانگان را بین که حال * بر پنجه سنگ و موم و ریسمان
افشانده اند * پنجه اندود لد پنجه سنگ کنایه از آنکسانست
واز پنجه سنگ و موم ریسمان شمع مراد است و ضمیر شین عاید بر ممدوح
و بیت دوم نظیر بیت اولست و معنی هر دو آنست که آسمان می‌گرید بر حال
کسانی که از حضرت ممدوح برگشته اند و بطمع نام و نان جان
خود را پیش غیری فدا ساخته اند از آنکه ایشان از ... خود
غلط عظیم کرده اند چنانکه پروانگان با وجود ماه تابان از عادت
نابینایی جان خود را بر آتش موم و فتیله که عبارت از شمع است
فدا ساخته اند غلطی فاحش کرده اند س: مغز گردون عطسه داد
و حلق دریا سرفه کرد * زان غباری که ایام الرهان افشانده اند
ایام الرهان روزهای معین اند که در آن روزها مردم در صحرا
روند و اسبان بگیرند و دوانند تا اسب کسی که سبقت کند
از دیگری گرو ببرد چنانکه عبد الواسع جبلی راست رباعی همه در
اسب س: سرمهٔ چشم ستاره گرد او یوم الوغا * حلقه گوش مجره
نعل او یوم الرهان * و عطسه کردن و حلق دریا استعاره

تخییلی است و معنی بیت آنست که از غبار سم اسبان تازی ممدوح که در ایام
الرمان بهر ... فرمیدان گرد انگیخته اند یعنی بر آسمان رفت
از آن میان آسمان عطسه زد و سم در دریا افتاد از آن حلق دریا
سرفه کردن گرفت و حاصلش گرد و غبار انست که چون در دماغ
مردم رسد عطسه آرد و چون در حلق در آید سرفه آید آتش و باد
مجسم دیده کز گرد و خوی کوه البرز از سم و قلزم زیران افشانده اند
اسبان ممدوح را سبب خوش رفتاری و تیزی و شتاب روی آن را آتش و باد
مجسم گفته و قلزم نام دریایی است مشهور و لفظ دیده متعلق بکار آ
و این بطریق لف و نشر است و معنی بیت آنست که ای فلان که اسبان
ممدوح را آتش و باد مجسم دیده که از سمهای خود مانند کوه البرز
غبار در هوا انگیخته اند و از غایت تندی از اعضای خود از خوی
و عرق مانند قلزم ریخته باشند و این قول برسبیل تعجب است
اند که آتش و باد مجسم کوه البرز و دریا قلزم را دانشود
عجبست بر لعاب گاو کوهی دیده آهوی دشت از لعاب
زرد مار گرزبان افشانده اند لعاب گاو کوهی کنایه از کاغذ
دیده آهوی دشت کنایه از ترکیب [illegible] که بر کاغذ سپید
نویسند و از لعاب که در مصراع ثانی واقع شده سیاهی مراد است
که بدان حروف نویسند زرد مار گرزبان عبارت از قلم است و معنی
بیت آنست که شاعر بطریق تجاهل و تعجب میگوید که خط و نشان
قلم ممدوح بر کاغذ نبشته مگر دیده های آهوی دشتی است که از لعاب

از لعاب زرد مار گرزبان یعنی از سیاهی نوک قلم بر لعاب گاو کوهی که
کاغذ است افشانده یعنی نبشته اند کوس آن دم کز ظفر مغرب ره مشرق
نوشت میغ بر مهر و زحل بر زهره افشانده اند چه مغرب کنایه
از دوات ممدوح است و مشرق کنایه از کاغذ سپید است و کوس نوشت
یعنی پیچیدن و راه رفتن نیز آمده میغ ابر سیاه مهر آفتاب زحل کوکبی
است سیاره و نحس اکبر است و رنگش سیاه است زهره فان ماه
و بعضی زهره را گویند و معنی بیت آنست که وقتی که قلم ممدوح از راه مغرب
راه مشرق نوشت یعنی قلم از دوات برآمد و بر کاغذ سپید نوشتن
توقیع جاری شد آن خطهای سیاه بر کاغذ سپید چنان مینمود که گویی پاره
ابر سیاه را بر آفتاب ریخته اند و زحل بر ماه افشانده اند و بر نو آمد
بود که معنی این است که سیاهی بر نوک قلم زرد چنان مینمود که گویی پاره
ابر سیاه بر جرم آفتاب ریخته اند و خطهای سیاه بر کاغذ سپید چنان
مینمود که گویی جرم زحل بر جرم قمر ریخته اند جهل تتار زنگی بلغار
آمد و قندز فشانند اهل بابل بر ... نزل گران افشانده اند تاریکی ظلمات
گویند که اسکندر بطلب آب حیات رفته بود و اینجا کنایه از دوات است
و بلغار نام شهری است آباد کرده اسکندر و مردم آن ولایت سپید بوده اند
و اینجا کنایه از کاغذ است و قندز نام پوستینی است سیاه با قیمت
و مراد اینجا سیاهی است و از اهل بابل ساحران و جادوان مراد اند
و نزل وظیفه و علوفه را گویند که میزبان بمهمان فرستد و از گران بسیار
مراد است و معنی بیت آنست که چون قلم ممدوح از دوات بیرون آمد

و بر کاغذ سپید خط توقیع نوشت در خط جبان تحریر کرد که ما حاصل
مطیع او شدند و بنزل بسیار بخدمت او شدند در ابتدای خوشتن او
دلیل صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار * خنده زد اندر هوا برق آورد
برق نور کنایه از روشنایی صبح صادق است بطریق استعاره که گفته است
و معنی بیت آنست که چون صبح صادق روشنایی را از مشرق ظاهر کرد
روشنی صبح مانند برق در هوا خنده زد و لعل درخشید که عالم را
روشن کرداند * صبح در سپر ماه را اندر تیغ زر دوده سپهر بر کتف کوه
دو جیب دست سپیده غبار شد قلم از تیغ این رخ بدست سماک
شد ارم از دست آل باغ لب جوی بهار * سپر ماه استعاره و اضافه بیانیه
است و مراد ماه تمام است و تیغ زر دوده نیز استعاره است
و روشنی صبح مقصود است و روشنی صبح را از آن به تیغ زر دوده
تشبیه کرده که قاطع ظلمات شب است و واقع نور ستارگان گشته
کوه استعاره تخییلی است و ازین بالیقه کوه مراد است و در بیت
سپیده نیز استعاره تخییلی است و در اصل سپیده صبحدم را گویند
و غبار پاره جامه زرد را گویند که یهود بر کتف خود دوزند جهت
فرق میان ایشان و اهل اسلام و قلم شدن یعنی بریده شدن است و رمح
نیزه و سماک نام ستاره ایست که آن را سماک رامح گویند و ارم نام
باغیست که شداد ساخته بود و لفظ ایشان و آن اشارت بر سپیده
و سپر و سپهر فاعل است و تیغ زر دوده مفعول و ایضا دست
سپیده فاعل است و غبار مفعول و معنی هر دو بیت آنست که
چون صبح دمید شعاع صبح که به تیغ مصقل می ماند جرم ماه تمام را که بسپر

می ماند شکست یعنی بی نور کرداند و سپیده دم پاره جامه زرد که
علامت یهود است بر کتف خود کرده یعنی شعاع سپیده دم
بالیقه کوه را زرد کرداند و از تیغ سپهر نیزه در دست رامح
قلم شد یعنی آسمان بران روشنی صبح که به تیغ مصقل می ماند نیزه سماک را
بریده یعنی بی نور کرداند و از نور سپیده دم باغ و کوهسار چون
باغ ارم درخشیده شد و طراوت و نضارت گرفت و سبکه
هر دو بیت آنست که چون صبح صادق دمید بر روشنی ماه را برد
و بالیقه کوه را زرد کرداند و روشنی سماک رامح را مضمحل ساخت
باغ و جوی بهار را روشن و درخشنده کرد تا مانند باغ ارم شد
و آنکه در هر دو بیت لفظ استعاره چنین است
المطلع الاعلی
بهر صبوح از درم مست دری امر نگار * غالیه برده نگاه سر گل سوری نگار
بسته میان سینه ام کس نگه صبحدم * کرده زبان عذر خواه آن بت
سیمین عذار * صبوح شراب خوردن پیش از صبح نگار نقش عروسان
از حنا که بر کف دستها کنند و صورتها که بر دیوار و دیبا و جز آن
نگارند و شاهد صاحب حسن و زن صاحب جمال را نیز گویند غالیه
نوعی از عطریاتست و بطریق استعاره طره و زلف و خط جوانان را
نیز گویند گل سوری گل صد برگ سرخ و اینجا کنایه از رخسار محبوب
نگاه صبح صادق و نگار بردن عبارت از استعمال کردنست و در
کار بستن و اسب ندم بستن کنایه از شما شدنست از افعال بد

وعذار رخسار و خد را گویند و معنی مفرد بیت این است که یار غالیه بر گرد
رخسار مالیده بیش از دمیدن صبح در خانهٔ من مست آمد تا از سر آن
صبوحی خورد و در آن وقت من است بنده بسته بودم یعنی مرا از خوردن
شراب تایب و نادم شده بودم لیکن یار که بیت شمس عذار
سپید عذار است وقت صبحدم نام عذر رخسار اگر دید و شراب
خواست **شعر** بلبله بر داشت زود کرد لسان اکه سلام گفت
بود سه شراب دار و در دخمار بلبله کوزهٔ باتول در آنه
که از و شراب در پیاله کنند و نوشند و وقت شراب ریختن
آواز بر آید و شراب عبارت از سه پیاله شراب است که پیاپی
[illegible] گرد خزان تاختن بصف خیل بهار باد وزان بوزان
کشت بدل کینه دار سنبله حوج را چو خرشادن لب بوجه کالشمس
خورشید گرد خانه باد اعتبار خزان برگ ریزان مدت
سه ماه است که آفتاب از برج میزان و عقرب و قوس بود تاختن
تاراج کردن ریزان درختان انگور سنبله نام برج است و حوت
نیز گویند و خانه باد کنایه از برج میزانست و میزان برج بادی
والشمس خورشید کنایه از جرم اوست و اضافه بیانیه است
و صف خیل بهار و حوج شادن استعاره تخییلی است و معنی مفرد
بیت این است که لشکر فصل خزان خیل بهار را تاراج کردن بر
تاریخ شکوفه و گل و برگ سبز و میوه در باغ و راغ نماند باد خزان
بر درختان انگور بکینه داری وزیدن گرفت تا او را بیزان بار

ای بار و برگ گرداند و حوج شادی که برج سنبله و شمسه سوم شد
از انکه الشمس خورشید خانه باد را اعتبار کرد یعنی آفتاب از سنبله
در برج میزان آمد که خانهٔ هبوط اوست و فصل خزان شروع نمود
و سنبله بیت آن است که آفتاب در برج میزان آمد و در هبوط افتاد
و محکش شد و فصل خزان شروع نمود و باد وزیدن گرفت و برگهاز
درختان برکشتا آمد و زال و زران بخبیش شرف است **شعر** حلقه سیمین
زره چون نسیم شد بدید عیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار
حلقه سیمین زره عبارت از امواج باریک است که از آسیب
باد بر روی آب حوض نمودار میشود نسیم حوض خورید غیبه حلقه
سیمی و میخهای او و اینجا کنایه از برگهای زرد خزانست شاخسار
شاخهای درختان که باهم آمیخته باشند و معنی بیت آنست که
چون باد خزان وزیدن گرفت و از آسیب او بر روی آب حوض خورد
امواج باریک مانند حلقهای سیمین زره پیدا آمدند و شاخهای
درختان از آسیب باد خزان سیمین زره عیبهای زرین بیفشاندند
و حاصل بیت آنست که چون در حوض از آسیب باد خزان امواج باریک
پیدا آمدند و مانند حلقهای زره نمودن گرفت شاخهای درختان
برگهای زرد ریزان گشتند و احتمال نمود که گویی بر حلقهای سیمین زره
عیبهای زرین بخشاندو از حلقه سیمین زره حلقهای برف نیز
مراد تواند بود که در حوض می افتد و حلقه حلقه می نماید و بعضی برگهاها
مانند آیینه می نمایند چنانکه حال دیگر نمو گوید **شعر** گر نه حرف شد

خریف از چه تلف میکند * بر غم از دست باد سیم و زر رعنای خریف
کهنه و فرتوت خریف فصل خزان و برگ ریز و زر و سیم کنایه
از برگهای درختانست که بعضی زرد و بعضی سفید اند و معنی بیت
انست که اگر فصل خزان کهنه و فرتوت نشده است عقل او
مسلوب نگشته پس او چندین زر و سیم که عبارت از برگهای
درختان و انواع گلهای زرد و سفید چرا تلف میکند و رعنا است
که چون مردم پیر میشوند عقل ایشان کم میماند مال را در غیر مصرف
خرج میکنند و واو خریف صیغه اشتقاق است و ازین برف
نیز مراد می تواند که باشد * بیت * رای ترا هست پیش در رهی
خسرو چارم سریر پنج حصار * رای عقل و فکر رهین کرد
خسرو چارم سر افتاب پنجم پنج حصار مریخ باعتبار انکه
افتاب بر چهارم فلک است و مریخ بر پنجم فلک و این بیت در
مدح وزیر است و لف و نشر غیر مرتب است و معنی بیت انست که
مریخ که ترک فلک است از مه فلکی تا بدر پیش سپاهیست گرفتار
و محبوس است و افتاب که پادشاه چهارم فلک است از انجا که
تابد و بنور خود همه عالم را روشن میکند و انید بنده رای روشن
تست * الف * دوش چو سلطان چرخ تاخت بمغرب عنان
گشت ز سیر شهاب روی هوا پرستان * داد بگیتی ظلام سایه
خاک سیاه * یافت انجم فروغ انجمن کهکشان * شام مشعبد نمود
حقه ماه و بلعب * مهره زرین مهر کرد نهان در دهان * دوش
شب گذشته سلطان چرخ افتاب عنان تافت یعنی روان شد

روان شد و اسب راند و شهاب یعنی ستاره روشن که مثل تیر او
بجهد و دیو را میراند گیتی و دنیا ظلام تاریکی سایه خاک سیاه که
کنایه از ظلمت شب است انجم ستارگان فروغ روشنی انجمن اجتماع
مردمان و مجلس کهکشان راهی سفید که شب بر اسمان ظاهر میشود
و عرب انرا مجره خوانند و از انجمن کهکشان ستارگان مراد اند که در
راه کهکشان اند مشعبد بازیگر لعب بازی مهر افتاب و شام مشعبد
و حقه و ماه و مهره زرین و دهان استعارات تخییلی است و معنی
بیت انست که چون شب گذشته افتاب سوی مغرب روان شد
و غروب کرد روی هوا از سیر شهاب مثل بستان پر شده
شد و سایه شب یعنی ظلمت شب دنیا را تاریک و مظلم گردانید
و راه کهکشان از ستارگان بزرگ روشنائی یافت و شام
چون بازیگران حقه ماه نور بر افق مغرب نمود از کرد بار دیگر
خود افتاب را که مهره زرین می ماند در دهان خود نهان کرد
چنانکه مشعبدان حقه بازی حقه و مهره بازی کنند * در بر ایوان
ماه بارگهی بود خوب * ساقی او خواجه فاضل نیکو بیان * نسخت
اسرار غیب دفتر او بر کشاد * قاسم ارزاق خلق خامه او در بنان
ایوان قصر بلند و خانه بزرگ اسرار راز قاسم قسمت کننده ارزاق
رزق ها جمع رزق خامه قلم بنان سر انگشتان و حکمت و معنی بیت
انست که بالای فلکی فلکی دیگر خوب و زیبا در نظر امد و خواجه
فاضل نیکو بیان یعنی کوکب عطارد ساکن است و عطارد بعلم و

وشعر و حساب منسوبست و دفتر و قلم ملکست در کنار او ست نسخه
اسرار غیب است و قلمی که در انگشتان اوست قسمت کننده روزیهای
خلق است بدانکه عطارد در دوم فلکست حامی علما و فضلا و شعرا
و اهل حسابست از اینجهت او را مستوفی فلک گویند چنانکه انوری در
مدح گفته شعر هر مستوفی بدیوان چو شاگردان او * می بریدی کاغذی با
محاسبی دفتری * شعر و زبران بارگاه بزم کهی بود خوش * حور
وشی از درو عشرت چو رخسار * سرو قد و مشکموی ماه رخ لاله زار
چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعر خوان * بزم که جشنگاه و اینجا
مراد فلک سوم است که زهره در وست عشرت رنگین جهان
بهشت لاله گلی بهشت مشهور باده شراب انگوری و معنی بیت
آنست که بالای فلک عطارد فلکی دیگر در نظر آمد و در وی حوروش
یعنی کوکب زهره که مطربه فلکست و حسن و جمالی دارد که حور
بهشت بر وی رشک می برد و قامت او بمثال سرو است موزون
و موی بالای او چون مشک سیاه است و چون مشک بوی و رخساره او
مانند ماه شب چهارده است و روی او بشکل لاله سرخ است
و کار او همیشه خوشی و طربست زیرا که مطربه فلکست کار مطربان
دارست شعر و زبران خرگاه نوبتی خسروی * همچو قضا کامکار
همچو قدر کامران خسرو شمشیر و شیر ناعت تیغ لعل بهار و والی اوج
و حضیض عامل دریا و کان نوبتی خیمه بزرگ و بلند که آنرا بارگاه
خوانند قضا حکم ازلی کامکار روزی نوا ناکه همه مرادات بدست دارد

بدست دارد و قدر اندازه کارها که بحکم قضا در جهان بفعل مقرون شود
و کامران برآرنده همه مرادهای خود بقوت جاه و مال با بخت
برانگیزنده و والی صاحب اوج بلندی حضیض پستی عامل عمل کننده
و عملدار و کارکنی و معنی بیت الست که بالای فلک زهره فلکی دیگر
در نظر آمد و در وی پادشاهیست صاحب شمشیر و خداوند برج اسد
و برانگیزنده روز روشن و صاحب اوج و حضیض و عملدار دریا
و کان زیرا که شمشیر آفتاب شعاع اوست که بدان لشکر شب و
ستارگان را منهزم میگرداند و اوج آفتاب در برج حمل است
چون آفتاب دران برج آید در غایت بلندی بود و قوی حال و سعید
گردد و حضیض او در برج جدی است چون آفتاب در برج جدی
آید در غایت نشیبی بود و ضعیف و نحس گردد و او را عامل
دریا و کان از آن گفته که در دریا مروارید و لب و عنبر و انواع
اسباب لطیف بتاثیر تابش آفتاب موجود میشود و در کانها
انواع جواهر و زر و نقره و امثال آنها بتاثیر نظر او مهیا میگردد
شعر و زبران نوبتی خیمه ترکی که هست * خوی خنجر گذار صفدر
آهن کمان * آتشی کز هوا ب سر تیغ او * گرد برارد بحکم کان و بال
و قران * صفدر صف شکن دشمنان در جنگ آهن کمان یعنی سخت کمان
گرد برارد یعنی ناچیز کرداند و بال [illegible] در ریح و دشواری زیرا که
هر کوکبی را در خانه خود در مقابل در جه وبال است و آن حالت

بنحوست و ضعف اوست قران بوستن و بودن دو کوکب
یکجا در برج و معنی هر دو بیت آنست که بالاء فلک چهارم فلک پنجم در نظر
آمد و آن خیمه مریخ است یعنی مریخ و آن کوکبیست جوالی و خونریزنده
و صفدر و تحت کمان و آتشی است که آبداری تیغ او در رو صفت
و بال و قران او هوا گرد برآرد یعنی چون مریخ در برج هوائی بود
آید که خانه وبال او بود و یا با آفتاب و یا با زحل قران کند
در هوا تاثیر خشکی و حرارت پیدا آید و آسمان را باران نشود و
هوا فاسد گردد خاصه وقتی که در مثلثه آتشی قران کرده باشد
بدانکه مریخ را طبع گرم و خشک است و نحس اصغر و منسوبست
بجلادان و قتالان و لشکریان و در بعضی نسخها بجای کس کمان کمان
مسطور است یعنی از غایت جلادت آسمان تیغ [illegible] از ان
میکند ** وز برای خیمه خواجه خواجه کو هست تاج سعد
صورت و معنی جهان * یعنی کل علوم خواجه اهل نجوم صاحب
صدر زمان زبور کون و مکان یعنی بالای فلک پنجم خوابگاه
خواجه فلک یعنی مشتری در نظر آمد و آن کوکبیست سعد که بصورت
و هم بمعنی مانند نقره مایه زندگی است و او مشتری اکبر است در
علوم کلی و صاحب [illegible] و [illegible] نجوم و صاحب سعد اکبر و صاحب
زبور و کون و مکان دار الشمس آسمان و زمین بدانکه مشتری
قاضی فلک و سعد اکبر است و کون و مکان محل سکونت را
گویند ** وز برای خوابگاه طارم برین * بحوامل دو رنین بجو اجل

اجل جای کستان * برده بهنگام جنگ در صف میدان زرنج حربه
هندوان او و هست تیغ یمان * طارم هام جوبین مسن پیر سبال خورد
اجل احید دو رنین عاقبت اندیش و دانا اجل برکی حربه خنجر
یمان یمن و آن شهریست در عربستان که تیغ آن قیمت بیش دارد
و معنی بیت آنست که بالای فلک ششم پیر سبال خورد هیب یعنی
زحل است و آن کوکبیست بحوامل دو رنین و حول اجل جای کستان
و حربه او از بس تیز [illegible] و آب از تیغ یمن برده است
و تخصیص حربه به زحل آنست که در تصویر کواکب زحل را در دست
زحل حربه نگارند و نیز بسی از آن گفته اند که او را بصورت هندو ل
بر [illegible] و [illegible] با [illegible] اصلان را باو نسبت
کنند و او نحس اکبر است ** گشت پیدا بر کنار رفعت او بیش از آن بکه
بام خداوند را هست گشت پاسبان * بدانکه از اینجا شروع در مدح
ممدوح شروع نموده و معنی بیت آنست که در حضور اجل از جهت
از دیگر کواکب بلند شده است و مقام اسفع فلک هشتم که او هم
شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی میکند و رسم آنست که هندوان
بر بام قصر ملوک و سلاطین شب پاسبانی میکنند چنانکه شیخ نظامی
علیه الرحمه نیز در شرفنامه آورده است ** نبرد او بحکم سیدی ارجح از کو
بهار و بی شه چو سپاهی ز زر * جلال زمان گفت تا روز سیاه
که شه تاجور باد و دشمن تباه ** رایت میمون او وقت ملاقات قاطع

بر ظفر آموخته‌ست چون علم کاویان • رایت علم نیزه میمون مبارک
و سعد بر ظفر آموخته‌ست یعنی تعلیم ظفر کرده شده است علم کاویان
آن علمی است که کاوه آهنگر از بازار هجوم که وقت لشکرکشی بر ضحاک
خود جمشید و بر آن فریدون علم ساخته بود و مردم را بر آن گرد آمد
و مردم همه اتفاق نموده بعلمی که جنگ کردند و او را لشکر دادند
فریدون ضحاک را گرفته کشت و بر تخت سلطنت نشست بعد از آن
فریدون و آنکه بعد از و بر تخت پادشاهی نشستی در جنگها آن علم را
میمون دانسته با خود همراه داشتی فتح و ظفر دیدی و معنی بیت
آنست که علم نیزه ممدوح در جنگ وقت ملاقات خصم چون علم
کاویانی ظفر آموخته است و سبک بیت آنست که علم نیزه ممدوح را
در جنگ همیشه بر خصم همیشه ظفر است چنانکه علم کاویانی را بود
• چون رخ و اشک عدوت از شفق صبح و شام • کاشته در باغ چرخ
معصفر و زعفران • این بیت لف و نشر غیر مرتب است و باغ
چرخ استعاره است و اضافه بیانیه است و معصفر و زعفران
نیز استعاره است و معنی بیت آنست که ای ممدوح هر روز از شفق
صبح که زرد است چون رخسار زرد دشمن در باغ فلک زعفران
کاشته میشود و از شفق شام که سرخ است همچو اشک سرخ دشمن تو
در باغ فلک معصفر کاشته میشود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح
از هیبت تو رخساره دشمن تو مانند شفق صبح زرد است و اشک
خونین او مانند شفق شام سرخ است یعنی چون میگرید از هیبت تو
ای ممدوح • خنجر فتنه جو گشت کند در ایام تو • خنجر خصم تو گشت خنجر

خنجر او را فسان • فتنه تیز انگیز خنجر نای حلقوم فسان سنگی که
بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح
در عهد دولت تو خنجر فتنه بیکار و کند شده و نای حلقوم خصم تو
سنگ فسان شده است تا فتنه آن خنجر را بدان تیز کند یعنی خنجر
فتنه حلقوم خصم را ببرید گویی بدو خنجر تیز گردد و این ادعای است
و خنجر و خنجر جنس مستطرف است • عید است جشن از صبح دم
مژده بخمار آمده • بر کف دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده
مژده خبر خوش دوش شب گذشته جام جم پیاله که جمشید
شاه ساخته بود و بجواهر مرصع کرده بود چنانکه پیاله و صراحی
وضع کرده جمشید است و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و
معنی بیت آنست که امروز عید است زیرا که صبح دم خبر
خوش بخمار رسید و شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام
جم نمودار شده بود یعنی ماه نو برآمد • کرده در آن خرم فضا
صید گوزنان چند جا • شاخ گوزن اندر هوا آنک نکو نشان آمده
فضا صحرا و خرم فضا کنایه از آسمان است گوزن گاو دشتی
نکو نشان شده در افتادن و شاخ گوزن عبارت از ماه نو است
و معنی بیت آنست که چون عید آمد در صحرا و یا آسمان شب گذشته
چند جا گوزنان را صید کرد و علامت آن صید تا آنکه شاخ
گوزن در هوا مانده است و آن شاخ گوزن ماه نو است
و این ادعای است زیرا که ماه نو نکو نشان نیست • گیتی ز گرد

لشکرش طاوس بسته زیورش • در شفق رنگین شهپرش در غروب منقار آمده •
گیتی دنیا و ضمیر شین اول و دوم بر عید راجع اند و ضمیر شین سوم
کرد در دوم مصراع است بر طاوس راجع است و از رنگین شهپر
آسمان با ستارگان مراد است که وقت شام مانند نقش پر طاوس
در طرف مشرق مینماید و از منقار ماه نو مراد است که وقت
شام بر افق مغرب بر آمده است و معنی بیت آنست که ماه عید
بادشاهی است که از غبار لشکر او مسم جهان مانند طاوس زر زیور
بسته می نمود و شهپر رنگین او یعنی آسمان با ستارگان در شفق
پیدا آمده و منقار یعنی ماه نو در مغرب نمودار شد و حاصل بیت آنست
که دنیا از لشکر شاه در روز عید مانند طاوس آراسته مینمود و آسمان
با ستارگان جانب مشرق چنان مینمود که گوئی شهپر های طاوس است
و ماه نو بر افق مغرب چنان مینمود که گوئی منقار طاوس است ~
بی گمان می شب روان از چشم قرایان نهان • دزدیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده •
بی گمان یعنی بی آنکه یاوه گشته و راه گم کنان قرایان یعنی الخبیل خوانان
مغان آتش پرستان و می فروشان و معنی بیت آنست که ماه عید
یاوه گشته و راه گم کرده و شب ماه رمضان دویده و از چشم
الخبیل خوانان نهان و دزدیده در محله مغان نزدیک خمار آمده
تا شراب بخورد یعنی رواج دو کانهای خماران شده و تواند بود که
معنی بیت چنین باشد که ماه نو یعنی پیاله زرین نزدیک خمار آمده چنانکه
قرایان نه بینند اما معنی اول موجه است ~ ساقی صنم پیکر شده •

پیکر شده باده صلیب او شده • قندیل از او ساغر شده تسبیح زنار آمده
صلیب خط چهار گوشه و یا سه گوشه را گویند و درین محل خطهای
شراب مراد است که در پیاله نمودار میشود و قندیل چراغدان شیشه
که درون او چراغ افروزند و در مسجد و دیر و صومعه به زنجیر معلق
آویزند ساغر پیاله بزرگ و معنی بیت آنست که در مجلس ما ساقی صاحب
جمالیست که صورت بی همتا دارد و شراب انگوری در پیاله که خطهای
سه و چهار گوشه دارد در رو نمود و بدان ساقی زهاد و عباد چنان
شیفته شده اند که بشوق قندیل مسجد را پیاله ساختند و تسبیح را
زنار کرده اند و در گلو بستند و از دست او شراب خوردند
و توبه شکستند و ترک زهد کردند بدانکه صنم و صلیب و زنار و ساغر
و ساغر الفاظ متناسبه اند ~ در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر •
بر خشک و تر صحرا نگر کشتی برفتار آمده • صهبا شراب انگوری و کشتی
نوعی از پیاله شراب است و دریا کنایه از شراب بسیار است که در پیاله
بزرگ کرده نوشند و خشک و تر صحرا کنایه از دست ساقی است
و معنی بیت آنست که شراب بسیار که در پیاله بزرگ است بر سبیل تعجب
بنگر که دریا در کشتی است و این عجبتر که کشتی را در دریا خشک
که کف دست ساقی است و حاصل بیت آنست که شراب در پیاله
بنگر گوئی بر خلاف عادت دریا در کشتی است و آن پیاله را در کف
ساقی بنگر گوئی بر صحرای خشک میرود دریا در کشتی و صحرای خشک پس

عجبست شعر آن ابنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین • افسونگر گستاخ
بین لب بر لب یار آمده • ابنوسی شاخ و مار شکم سوراخ کنایه از نای که
باعتبار درازی و سیاهی او را بمار تشبیه کرده و از افسونگر مراد
نایی است شعر آن لعبت دف کرد آن بنگر در دف شکارستان بنگر
وان چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده • لعبت باز پیکار جنگ و چند
صف حیوان کنایه از آهوان و گوزنان و شیران و نوران است
که در دایره دف تصویر کنند یعنی آنها بنگر که چگونه شکارستان است
و با هم جنگ دارند مطلع الثانی مهر است یا زرین صدف خرچنگ
یار آمده • خرچنگ نا پروا ز تف پروانه نار آمده • مهر آفتاب
خرچنگ پنج پایک که عرب او را سرطان گویند و اینجا برج سرطان
مراد است نا پروا بی قدر و قیمت پروانه پرنده ایست مشهور
نار آتش و اینجا مراد آفتابست و امام خاقانی بر سبیل تجاهل
میگوید این آفتابست یا زرین صدفست که در برج سرطان آمده
و از تف او پروانه آتش شده یعنی عجبست که جانوران از حرارت
آفتاب سوخته گشته چنانکه پروانه از حرارت شمع سوخته میگردد
بدانکه چون آفتاب در سرطان آید فصل تابستان شروع شود و گرمی هوا
بسیار گردد و روز بغایت دراز بود و شب کوتاه • بیت شعر آن
کعبه محرم لشان وان زمزم آتش فشان • در کاخ مه دامن کشان یکسره
پیروزه آمده • کعبه محرم ... آفتابست که چون کعبه مشهور و چون
حاجی محرم برهنه است و کاخ کوشک را گویند و اینجا مراد برج
سرطانست که خانه ماه است و دامن کشان تبختر و تکبر خرامیدن را

خرامیدن را گویند و پرور از معنی پرورش است و خانه تابستانی را
نیز گویند و معنی بیت آنست که آفتاب محرم نشانست یعنی برهنه است
و زمزم را آتش فشان گفته زیرا که آب زمزم گرم است یعنی آفتاب در برج
سرطان که خانه ماه است بناز و تکبر و خرامان از برای پرورش خود
آمده بکاخ [illegible] زیرا که برج سرطان برج آبی است
و آفتاب درین برج حرارت زیاده شده است چون [illegible] آن
خانه تابستانی ماند آسایش میگیرد و طبیعت او معتدل میشود
چنانکه رسم است که مردم از گرمی هوا در تابستان [illegible]
مینازند و آسایش میگیرند شعر هر سنگ را گو ساز کن کرده صبا
صباغگری • از خشت زر خاوران صباغ دینار آمده • صبا بادی که
از مشرق وزد نشو و نمای نباتات از دست صبا انگیخته سبز و کبود
خشت زر خاور مراد آفتابست و خاور مشرق را گویند و مغرب را
نیز میگویند و صباغ دینار استعاره است و از صباغ مراد
دار و دینار سبزه خشک معهود است و معنی بیت آنست که هر سنگی را که
باد صبا در فصل بهار صباغی کرده یعنی زیر سبزه پوشیده بود از گرمی
آفتاب در تابستان خشک زرد شده و مانند دینار زر رنگ
گرفت و این عجب است که زر انگیخته سبز گردد [illegible] دینار و صبا لازم
میگیرد [illegible] شعر خورشید را بین [illegible] بین صحرای آتش چهره بین
در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده • مهره [illegible] افعی [illegible]

و اینجا کنایه از شعاع آفتابست و صحرا این که از تابش آفتاب بغایت
تفته شده و در میان ریسه مهره را ببین که از غایت تابش آفتاب
مانند دانه نار سرخ گشته و از دانه نار مراد تواند بود که آتش باشد
بر فرش سقلاطون کرم صباغ او بوده سه ماه از آتش
گردون بیضه چون داغ قصار زاده فرش بساط سقلاطون
و اینجا کنایه از سبزه است صباغ رنگریز مراد از آتش گردون
آفتابست قصار کازر و داغ قصار آن داغ سیاه که
که کازران بر ایشان بر کناره جامها کنند و معنی بیت آنست که
مر بساط سبزه را که آفتاب در مدت سه ماه بهار سبز رنگ کرده بود
از تابش آفتاب همچو داغ سیاه کازران خشک و سوخته و سیاه کرد
و رسم است که چون سبزه و گیاه خشک گردد آتش در زنند تا در
بهار سبز رنگ بروید بدانکه ماه صباغ فلکست و سبزه و گلها
سرخ و زرد و کبود از اثر او رنگ میگیرند و میوه نیز رنگ
و مزه از ماه میگیرد و قید سه ماه از آن کرده که مدت بهار
سه ماهست و باز چون آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد بهار را
دارد آتش گردون کره اثیر مراد تواند بود زیرا که چون
آفتاب در برج سرطان آید حرارت کره اثیر در هوا تا بکره خاک
سرایت کند بدان سبب در هوا عفونت ظاهر گردد و در حدیث
مذکور از حرارت آفتاب سبزه‌ها خشک گردد و سیاه نماید
کافور خواه و بید تر در خیشخانه باده خور با ساقی فرخنده

فرخنده در رخانه فرخار آمده بید درختی است مشهور که طبیعت او
بغایت سرد است و در دیوار تابستان از چوب و برگهای او
خرگاه کنند و در و نشینند خیشخانه آن خانه ایست که در تابستان
دیوارهای او را بجامه خویش گیرند و تر کنند تا بغایت سرد شود
فرخنده فرخ زیبا فرخار نام بتخانه ایست در ولایت چین که
در و بتان خوش می باشند و بعضی گویند نام خانه ایست که در و
انواع تصویرات ساخته اند و در و زنان صاحب جمال
میشوند و بعضی گویند نام شهریست در و خوبان باشند و معنی بیت آنست که
ای عاقلان هوای تابستانست برای نقل مجلس کافور و بید تر بخواه
و از آن بید خرگاه بساز و در خانه برگهای بید را فرش کن و در
خیشخانه شراب بخور با ساقی زیبا که از جمال او چون فرخار
نماید ما ورد و ریحان کن طلب توزی و کتان کن سلب در می
گلستان کن طلب اکنون که این چار آمده ما ورد گلاب ریحان سبزه
خوشبوی که آنرا اسپرغم نیز گویند توزی نوعی از جامه ایست که آنرا
در تابستان می پوشند کتان جامه ایست مشهور که بغایت سرد است
در تابستان آنرا پوشند و سلب نیز پوشش است و معنی بیت آنست که
ای عاقلان گلاب و ریحان که سرد است از جهت نقل شراب بطلب و جامه
توزی و کتان که نیز سردند بپوش و چون که این چهار جمع شوند
آنگاه از شراب دو لب خود گلستان کن یعنی از شراب لب خود را
سرخ و خوشبوی گردان چون گلستان که که کن از باغ ارزد

آن آفتاب زرد رو پیرامنش ده ماه نو هر سال یکبار آمده آفتاب
زرد رو کنایه از خربزه است پیرامن گرد اگرد ماه کنایه از
ده خط مقوس است که در خربزه می باشد و معنی بیت این است که
ای دوست گاه گاه در باغ برو و خربزه را که به آفتاب می ماند
و خطهای او به ماه و در هر سالی یکبار می آید بگیر و بخور شعر جرح از
سموم گرم که زاده وبا هر چاشتگه * دفع وبا جام شفشه یاقوت کرد آمده
سموم باد گرم و وبا علتی است که از کثرت عفونت هوا پیدا آید
و مردم را هلاک سازد چاشتگه میان نیم روز یاقوت جوهر است
مشهور چون او را با چند ادویه ترکیب کرده بخورند وبا دفع
گردد چنانکه شیخ نظامی علیه الرحمه درین معنی گفت دل
آب کن از بلا جندگیش یاقوت خوار و با جند نیش گرد از فعل
و ماند و معنی بیت این است که بواسطه گرمی هوا هر چاشتگه وبا می زاید
برای دفع وبا پیاله شراب سرخ ممدوح که بمنزله یاقوت است
بخورند و با دفع گردد شعر تریاق با جهر ملک پور منوچهر ملک
با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده * تریاق با زهر پور پسر
منوچهر نام پادشاه عراق که ممدوح خاقانی بوده و از پور منوچهر
اخستان شاه مراد است و او نیز ممدوح اوست طاعن سرزنش
کننده و طاعون نوعی از وبا است و معنی بیت این است که آن جام شراب
که در بالا مذکور است بار آن ملک اخستان شاه که پسر منوچهر است تریاق
سزاوار و لایق و دافع زهر آمده و با طاعن مهر یعنی با دشمن اخستان

اخستان شاه طاعون سزاوار و لایق آمده یعنی تریاق سزاوار اخستان شاه
و هر که در خورد دشمن اوست و طاعن و طاعون صیغه اشتقاق است
شعر از بوسه لبها سران بر پای اسب اخستان * از لعل زرین سرزنان
یاقوت مسمار آمده * سران بزرگان یاقوت جوهر است مشهور که آنرا
اهل هند مانک خوانند مسمار میخ و معنی بیت این است که بزرگان بلبهای
سرخ پای اسب اخستان را چندان بوسه زدند که از اثر سرخی
لبهای آن میخهای نعل زر همچو یاقوت سرخ شدند گویی میخهای
یاقوتی اند که بر زین نعلهای اسب ممدوح وصل کرده اند شعر
رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی دادنش چو باد عیسوی
تعویذ انصار آمده * رای فکر و اندیشه و عقل دست موسوی ید بیضا
که معجزه موسی بوده علیه السلام و باد عیسوی دم عیسی است علیه السلام
کما فی قوله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال
الحواریون نحن انصار الله و معنی بیت این است که رای اخستان شاه
در ملک چون ید بیضا موسوی برهان قوی دارد و همچو دم عیسوی
زنده کننده مردگان و دافع رنجها و حوادث است و یاران
باو پناه میگیرند چنانکه حواری دم عیسوی را تعویذ خود ساخته
بودند شعر مردان علوی هفت تن در گاه او را نوبه زن * جسمانی
سفلی چهار زن بخشش پرستار آمده * مردان علوی هفت تن کنایه
از هفت کوکب سیاره است و چهار زن عناصر اربعه است

و هرچه درین عالم موجود میشود بتاثیر هفت کوکب و چهار عنصر است
بر ستاره چه شکار و کنیزک و معنی بیت آنست که هفت کوکب سیاره
که ابای علوی اند بر درگاه احتشام تو پنج نوبت میزنند و چهار طبع
که امهات سفلی اند و ضد یکدیگرانند پیش او چون غلام و کنیزک
خدمت میکنند ولد الصفائی مع البور برو فی القسم مراد از یا
باهمت رسید بگوش خطاب • کز این رواق طنینی که میرود در باب
هاتف و هشته غیبی که آواز ده همت قصد و اضافه هاتف
اضافه بیانیه است خطاب تحکم کردن کسی در حضور رواق کوشک
و قصر بلند و اینجا کنایه از فلک است طنین آواز باریک و نرم که از زنبور
و مگس رسد در گوش مردم رسد و همینه از غایت سرعت حرکت
از فلک آواز نرم لطیف منجر دوائر او اصلا در کاملان حس شوند
و معنی بیت آنست که مراد از همت بلند که بمنزله هاتف غیبی است هر روز
خطابی بگوش میرسد که ای خاقانی از این رواق فلک آوازی که منجر و در ...
بیجانی شود و فهم کن که صیت سه فلک نشین رکاب وزیر هارون
رای • نظام بسته بهارونی ایدآنست عجاب • از هارون که در
مصراع اولست برادر مهتر موسی است علیهما السلام که وزیر موسی بود
و از هارون که در مصراع دوم است بیک و پاسبان مراد است ربیع
است پاسبانان همه شب در گه جلال الدین بسته پاسبانی میکنند
و بآواز او پاسبانان دیگر بیدار می مانند چنانکه شیخ نظامی در ...
باب گوید سه بر او دخت هندوی چرخ از نگه • بهاروی شعر جم سعار زر جلال

جلال الزمان گفت هارون شاه • که نبود تا جور با دو دشمن بشاه
نطاق کمر اینت زهی عجب و عجایب شگفت و معنی بیت آنست که
زهی عجب که مثل رکاب وزیری که رای او در اصلاح امور مملکت
همچو رای هارون بن عمران است فلک جلال الدین از ستارگان در کمر بسته
دایم بپاسبانی مراید و این عجب است سه زکوة دست تو توفیر
سورة الانفال • سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب • زکوة
افزونی مال و پاکی و اینجا بمعنی عطاست و توفیر سوره انفال
عبارت از قسمت غنایم است که در ابتدای سوره مذکوره مسطور
است کما فی قوله تعالی یسئلونک عن الانفال قل الانفال
لله والرسول یعنی آنچه زیاده از قسمت غنیمت ماند و قابل قسمت نباشد
حکم آن مر خدای و رسول راست یعنی هرجا که خدای و رسول او علیه السلام
فرماید ایجاد دهند سفیر بیک و رسول عنوان سر مکتوب که هذا کتاب
من فلان الی فلان بر سر نامه نویسند و عنوان سورة الاحزاب
عبارة از ابتدای سوره احزاب است کما فی قوله تعالی یا ایها النبی
اتق الله ولا تطع الکافرین یعنی ای محمد پرهیز و کار را با حق
و با کافران و منافقان مصاحبت مکن و پس رو ایشان مکن
و توکل بر خدای عز و جل کن که بسنده است ترا و معنی بیت آنست که
ای ممدوح زکوة دست تو یعنی عطای دست تو غنایم باز کرد در
سوره انفال است سفیر جان تو با دنا معنی ایت ایشان سر ایست

در جان تو اثر کند تا بران کار کنی و رستگار شوی شعر دو دست و کلک تو
دیدم که در تمام جود • دو قله اند ولیکن سه قبله طلاب • جود و بخشش
قلم خم بزرگ سه قبله در اصل قبله مسلم و قبله یهود و قبله نصاری است
و اینجا کنایه از دو دست و قلم ممدوح است طلاب جمع طالب
و بدانکه دو قله ازان قید کرده است که نزد امام شافعی رحمه الله
مقدار دو قله آب که یکجا جمع شود نصاب پاک است برای طهارت
و باستعمال پلید نشود کما جاء فی قوله علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل
خبثا و نزدیک امام اعظم رحمه الله آب ده در ده شرط است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح دو دست و کلک ترا دیدم که در تمامی
نصاب عطا دو قله اند یعنی نصاب کامل اند ولیکن سه قبله حاجات
حوائج و عروض یعنی طالبان عطا دائم دو دست و کلک تو توجه
دارند و ازان مرتبه حاجت ایشان بر می آید شعر ولی و خصم تو مخصوص
جنت و سقر اند • که این ندای افلح شنید و این قد خاب • ولی
صاحب و دوست بزرگی جنت بهشت سقر دوزخ ندا آواز در
دادن و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح ولی تو سزاوار بهشت است و خصم تو در دوزخ از آنکه ولی تو
ندای قد افلح من زکیها شنید و خصم تو ندای و قد خاب من دسیها
شنید یعنی ولی تو ندای فلاح و نیکی شنید که سرمایه بهشت است
و خصم تو ندای خیبت و نا امیدی شنید که سرمایه دوزخ است
شعر ملک صفات وزیرا ملک نشان صدرا • شدست قلب من ابریز
و سلب من ایجاب • ملک فرشته ملک پادشاه نشان علامت

علامت و شرایط سلطنت و پادشاهان که یکدیگر را بپادشاهی نشانند
صدر بزرگ قلب دل و ناسره ابریز خالص سلب نبودن ایجاب
واجب گردانیدن و نزد منطقیان سلب نفی و ایجاب اثبات را
گویند و معنی بیت آنست که ای فرشته صفات وزیر و ای سلطان نشان صدر
قلب من بتو ابریز است یعنی بمحک ناسره را قبول تو مشرف
گرده اند و سلب من بتو ایجاب است یعنی اگرچه من ناچیز بودم لیکن
بقبول تو چیز شدم از آنکه هر چه از تو منطبع می یابم و هر و کلمه یعنی
رسیدم و توانا بودم که معنی بیت چنین است که ای وزیر قلب من بتو
ابریز است که من قلب و ناسره بودم بلطف و کرم تو چون زر خالص
شدم و سلب من ایجاب شد شعر بمهر خاتم دل از اصابع الرحمن
بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب • خاتم بفتح الکسر اصابع
انگشتان مهر بکسر میم آفتاب خاتم بکسر تا ختم کننده وحی و پیغام که
جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزه بر پیغامبر علیه السلام رساند
مطالع جمع مطلع و اعراب جمع عرب و مهر خاتم دل کنایه از دل
است و این استعاره بلفظ و اضافه بیانیه و برسر هر دو مصراع
با قسم است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بنقش انگشت
دل که بر مقتضای قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء در دو انگشت رحمانست و سوگند یاد میکنم با آفتاب
خاتم وحی یعنی پیغامبر علیه السلام که آفتابی است که وحی بر وی ختم شده
است و طلوع او از مطالع اعرابست یعنی زاده عرب است

ومهر خاتم وحی ومطالع استعاره است مهر ومهر و خاتم الفاظ متجانس اند
وانگشتان را با اصابع وافتاب را با مطالع نسبتی تمام است
بخط احسن تقویم و احرف تحویل • به آفتاب هویت بچارم اسطرلاب
خط احسن تقویم عبارت از ذات ادمی است کما قوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم احرف تحویل سور رقعاست افتاب
هویت عبارت از ذات حق سبحانه که از عرش تا فرش
شایع ومستفیض است کما قوله تعالی الله نور السموات والارض
چهارم اصطرلاب کنایه از قران مجید است ومعنی بیت انست که
سوگند یاد میکنم بحروف رقعاست وسوگند یاد میکنم بخدای عزوجل
واحاطه وجود او بر کل افرینش وسوگند یاد میکنم بقران مجید که
چهارم کتابست واسطرلاب در اصل نام منجمانست بجوی انکه
دهد بچگان بستان ز ابر سپید بشیر ز پستان سیاه سحاب • کند
زاهرمن دود رنگ خاکستر جو سازد اتش وقاروره ز اسمان شهاب
بچگان بستان عبارت از درختان نوخاسته وگیاههای نورسته
ونوشکفته است شیر عبارت از اب لطافت که از ابر میبارد
سحاب ابر اهرمن دیو دود رنگ قاروره شیشه اتش که در
روغن نفط نگاه دارند وان روغن عین اتش است بهرجا رسد
انرا بسوزد چنانکه حکیم سنائی قدس سره فرماید در وصف حاسد
که در اتش خانه خود را بشکل اژدها ساخته بود که بر از دنبال
دل انگیز • چو قاروره در دم اتش زده • شهاب ستاره ایست که

ایست که بشب مانند تیر از هوا میجهد واین نسبت نسبت که غول شیطان را
دو نور الهی از استراق سمع نظر او در ان سوی اسمان عروج کنند
دیوان از کوه اثیر پاره اتش میکنند و بر مقام فرمان بر رو
شیاطین دو نوران میزنند تا فرود افتند کما قوله تعالی وجعلناها
رجوما للشیاطین وحفظنا من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع
فاتبعه شهاب مبین ومصرع ثانی نظر بر لغت شناسیست ومعنی
هر دو بیت انست که بحق ان خدای که درختان نوخاسته وگیاهها
نورسته وسبزهای نودمیده که بچگان باغ را آب صافی که بشیر ماند
از پستان سیاه سحاب میدهد واز اسمان قاروره وار شهاب
اتش میسازد ودیو وشیاطین را میسوزد دو مصراع بیت اول
ولبستان تجنیس است ودرین بیت بنیر لوازم ولواحق را رعایت
کرده ولفظ نسبت ان استعاره تخییلی است چراغ عقل فروزد
چو خضر واسکندر • در ان ظلمت ارحام زان اب اصلاب • ظلمت
تاریکی رحم زهدان ارحام جمع او صلب استخوان پشت پدر که منی
از انجا میچکد اصلاب جمع صلب واز ان اب اصلاب حرارت شهوت
مراد است وان ظلمت ارحام نیز استعاره است واز ان اب
از رطوبت زهدان مراد است واز ظلمت تاریکی رحم مقصود
است وچراغ عقل نیز استعاره است ومعنی بیت انست که بحق ان
خدای که در رطوبت وظلمت زهدانها و زمان از باره نطفه
که از اتش منسوب از اصلاب پدران چکیده همچو خضر واسکندر

جوانعمان از علم افروخت یعنی خضر علم لدنی و اسکندر روان حکمت
یافت از آتش شهوت صلبهای پدران و تری و تاریکی ارحام
مادران با مرحوم مسیحا موجود شد و این عجب است که چراغ در
او روشن کرده و چراغ و ظلمت و آتش و آب خضر و اسکندر و ارحام
و اصلاب الفاظ متشابه اند بر عطف آدم است احمد
بیکلش که ید الله سرشت از آب و تراب بر عطف آدم کنایه از حضرت
عیسی علیه السلام است هیکل صورت و خمیر تراب خاک و خمیر
ثمین بر آدم کنایه است و معنی بیت آنست که سوگند بر عطف آدم
که از آن مرتبه عیسی علیه السلام مخلوق شد و سوگند بنبیت معاصر
صلی الله علیه وسلم و سوگند بخشته آدم علیه السلام که حق تعالی از آب
و خاک بید قدرت خویش بساخت تخمیر فصل حکایت عن الله تعالی
خمرت طینة آدم اربعین صباحا بیدی یعنی تخمیر کرد و گل آدم را
چهل صباح بید قدرت خود بیک قیام و چهار اصل و چهل سال
که هستند از بیر معنی الف دال و میم این اعراب یک قیام
عبارت از آفرینش آدم و حرکت او یکست چهار اصل کنایه از
چهار طبع است که مایه خلقت آدم است چهل صباح عبارت
از چهل سال است که مدت تخمیر گل آدم است و بحساب جمل
از یک حرف الف مرادست و از چهار حرف دال و از چهل حرف
میم مقصودست که از ترکیب هر سه حرف آدم میشود و معنی بیت
آنست که سوگند یاد میکنیم بیک قیام و حرکت آدم و بچهار طبع و گل

و چهل صباح که مدت تخمیر گل اوست و بسه عدد که بحساب جمل آدم میشود
و بعیر اعراب از آن تعبیر کرده است که عدد یک و چهار و چهل را که
بحساب جمل الف و دال و میم است اعراب نتوان کرد تخم ابو البشر
و خشک سال هفت هزار بسال ما که صد آخر که کرد فتح الباب ابو البشر
آدم علیه السلام تخم ابو البشر آدم و خشک سال قحط فتح الباب اول باران
که بعد از خشک سال ببارد و آنکه وقتی که دو کوکب که خانهای ایشان
مقابل یکدیگر باشند با هم که ناظر شوند چنانکه مثلا خانه مشتری
قوس است و خانه عطارد جوزاست که از قوس هفتم خانه است
چون میان ایشان نظر تثلیث واقع شود یا تسدیس شود در آن وقت یا نصف
باران ببارد و برق جهد و این شکل را فتح الباب گویند و معنی بیت
آنست که سوگند یاد میکنیم بعز نزول آدم و بمدت هفت هزار سال
از ابتدای هبوط آدم که در آن خشک سال شعرای کامل و فضلای فحل
نماند و سوگند یاد میکنیم با ما که صد سال از هفتم هزار سال که فتح باب
شد و باران فیض حق یعنی امام خاقانی رحمه الله که تحمل از آن جهت صاحب
قران آن عصر بود از فیض حق سبحانه در وجود آمده و شعرا سوار دیگر که
هم عصر او بودند بدانکه از گاه هبوط آدم علیه السلام از بهشت
مدت بقای دنیا هفت هزار سال نهاده اند کما قال صلی الله علیه وسلم
عمر الدنیا سبعة الاف وانا فی سبع الاخیر و هر هزار سال را
یکدور گویند و هر دوری بکوکبی منسوبست و این دور که اکنون میگذرد
دور قمر است بالصد سال گذشته بود که امام خاقانی در وجود آمد فتح باب

وقمط شعرای عجم برفت یعنی بعد از تولد خاقانی شعرای دیگر پدید آمدند
شعر: بزم احمد و جلات خاص و حلق خواص • بسی سیاره یا کس که شد
بر جلات • بزم مجلس بخوشی دار و بزم احمد مجلس پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مراد است با صحابه کرام و معراج نیز تواند بود و از جلات خاص
زبان و لعاب دهان پیغامبر علیه السلام مراد است و از حلق خواص
حلق چهار یار مراد است که خلفاء راشدین بودند و ضمیر سین
راجع بر احمد است علیه السلام و سیاره کنایه از کلام الله است
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بمجلس پیغامبر و معراج او
علیه السلام و بزبان او و بحلق چهار یار او و سوگند یاد میکنم بسی
سیاره کلام الله که بر زبان مبارک آن گذشته و بعضی گویند
بی سیاره دندانهای مبارک انبیا را مراد داشته اند و بدانکه
از حلق خواص حلق انبیا علیهم السلام نیز مراد میتواند که باشد و مراد
حلق پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم نیز تواند بود کما فی قوله تعالی
انک لعلی خلق عظیم. شعر: بتاب یکسر ناخن قواره مه را • و دو شاخ
چون سر ناخن قوا نمود بتاب • تاب روشنی قواره پاره جامه
مدور که بر گریبان میدوزند و دو شاخ عبارت از معجزه
شق قمر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشارت سر انگشت
ماه تمام را که بقواره میماند چون دو پاره بسر ناخن شکافت
و در عین ناخنی مینمود یعنی در حالت شق روشنی او کمال خود
و خلق میدیدند و در بعضی نسخها بره نمود بتاب مرقوم است

رقوم است. شعر: بیار محرم غار و بمیر صاحب دلو • به پیر کشته غوغا
بشیر شرزه غاب • یار محرم غار کنایه از امیر المومنین ابی بکر صدیق
است رضی الله عنه و میر صاحب دلو امیر المومنین عمر خطاب است
رضی الله عنه از آنکه خرقه که وقت اسلام آوردن در تن او بود بر آن
پیوند داده بود و بجای دلو ساخته از آن استعمال تمام کرده
میل شده و پیر کشته غوغا امیر المومنین عثمان بن عفان است رضی الله عنه
از آنکه او بر دست مخالفان در حال خلافت شهید شده و غوغا
جمعیت مردمانرا گویند که بقصد جنگ جمع شوند و شیر شرزه غاب
کنایه از امیر المومنین علی است رضی الله عنه از آنکه او را اسد الله خطاب
بود و غاب بیشه را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بابی بکر صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان و علی مرتضی رضی الله عنهم
اجمعین. شعر: ببوتراب که شاه بهشت قنبر اوست • فدای کعبت
و نرد آنش کواعب اتراب • بوتراب کنیت امیر المومنین علی است
رضی الله عنه و قنبر نام غلام او و او از جمله واصلان حق بوده
فدا یعنی بدل چیزی که بجای کسی قربانی کردن گویند کعبت ششتای الملک
تراب جای کواعب زنان بارستان اتراب همزادان
ضمیر شین بوتراب راجع است و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بعلی مرتضی که قنبر او شاه بهشت است و فدای ششتای کعبتین و باز نرد
او زنان بارستان و حوران بهشت اند و مقصود بیت آنست که
کسی که غلام او شاه بهشت باشد آنکس را اندیشه که حق بمایه مرتبه تمام

خواهد بود بدانکه تراب واتراب و کعب و کواعب صنعت اشتقاق است

بیت بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان • همه سفینه‌ی رخش بحر

بی پایاب • هفت مردان کنایه از هفت ابدال و اوتاد است

که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند جودی نام کوهی است که کشتی

نوح علیه السلام بعد از نشستن باران طوفان بر آن کوه قرار گرفت

سفینه کشتی و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بهفت مردان

که بر روی کوه جودی و لبنان ساکن اند و همه ایشان مانند کشتی اند

یعنی از اسباب سلوک تجرد اند و مانند بحری بی پایاب اند یعنی در

دریای علم دین و معرفت حق و مستوی کرامت کامل اند

بیت بعنکبوت و کبوتر که پیش تر پس شدند • جمال بیضه‌ی دین را ز بیضه

خوار غراب • ترپس بیشتر حبشی جمال بیضه‌ی دین پیغامبر است

صلی الله علیه و سلم بیضه خوار غراب کنایه از ابو جهل است علیه اللعنه

بدانکه غراب بیضه را از راه دهن می اندازد و باز میخورد چنانکه

همو جای دیگر گفته • گر کس شب غراب وار از حلق • بیضه السیمین

بر اندازد • و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بآن عنکبوت

که چون پیغامبر علیه السلام و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از بیم ابو جهل علیه اللعنه

در غار رفته بودند دهن غار مسدود شد و عنکبوت بر دهن آن

پرده تنید و کبوتر آمده در آنجا بیضه نهاد آن جانوران

باذن الله سبحانه پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم ملازم شدند تا چون ابو جهل

با کافران دیگر بر سر آن غار آمدند مشاهده عنکبوت و بیضه‌ی کبوتر

و بیضه کبوتر دیدند و دانستند که اینجا محل خزیدن نیست پس از آنجا

خایب و خاسر باز گشتند و پیغامبر علیه السلام با یار غار سلامت

ماندند و بمدینه توجه نمودند بیت که بعد طاعت قرآن که کعبه در مسجد

پس از درود رسول و صحابه در محراب • نه بر دم و نه بوم جز بر سر بار سجود

نکردم و نکنم جز بصدر خواجه مآب • بزم مجلس آب حیات بار کشاکش

و این هر دو بیت جواب قسم است و حاصل موقوف اند و معنی هر دو بیت

آنست که ای ممدوح بحق چند کس سوگند که یاد میکنم که بعد از تلاوت

و توجه کعبه و پس از درود رسول و صحابه که در محراب میخوانم که هرگز

در مجلس پادشاه سجده نکردم و نخواهم کرد در خود در صدر تو که پیش

صدر وزیر رفته ام و نخواهم رفت و کسی که پیش تو کعبه است

خاقانی از هیچ جای دیگر رفتن نخواهد با هر کس سر و بهیب و در دروغ گفته

بیت چو موم محرم گوش حریفداران توام • نهم فسرده مرا ز آتش عتاب میاساز

فسرده سرد شده و منجمد و بسته شده از سردی عتاب بر آتش

کردن و بر نهادن عتاب یعنی مکن و نافه مکن و مگذار آتش عتاب

استعاره است و اضافه بیانیه و معنی بیت آنست که ای ممدوح من

بمنزله موم خالص نرم هستم که در گوش تو می بانم و سر دو تخت برام

مرا بیهوده بالشی عتاب عتاب یعنی ممدوح من بظاهر و باطن با تو

یکی ام و نخواهم که از درگاه تو کنار روم و صحبت غیری اختیار کنم مرا

بکیفیت مصاحبه‌ی و غبار آن سر ز کس که عتاب مکن از آنکه موم را

بگرم کردن حاجت نیست بدانکه رسم است که خازن سلطان موم نرم

خازن

با خود نگاه دارد تا وقت حاجت بر قفل صندوق نهد و مهر کند
تا کسی دست تصرف بدان نرساند بیت دگر ز ظلم گله کرده ام نشود در خط
منصفی قسم تو شنو تفصیل خطاب • در خط شدن در فکر و اندیشه
شدن الخ جزین است قسم سوگند. فصل خطاب صریح با کسی گفتن سخن
کردن و نه استفهامیه است بمعنی تقریر و معنی بیت اینست که ای ممدوح
اگر مثل تو از ظلم حساد که بر من رفته است گله کرده ام از من مرنج
زیرا که تو منصفی و گله از ظلم پیش منصف توان کرد قسم را
بتصریح از من بشنو و سوگندهای صد بند را گوش کن و آن سوگند ها
اینست بیت بچار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت • یک رقیب
و دو فرع و سه نوع و چار اسباب • چار نفس نفس اماره و لوامه
و مطمئنه و ملهمه است سه روح روح انسانی و حیوانی و نباتی است
دو صحن دنیا و آخرت یک فطرت آفرینش آدم است یک رقیب
خدای عز و جل کما قال تعالی فلما توفیتنی کنت انت الرقیب دو فرع
صورت و هیولی بعضی گویند دو فرع هیولی ارضی و سمائی است
سه نوع نباتی و کانی و حیوانی است چهار اسباب علت مادی
و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی است مثلا درود گر
برای سلطان سریر می سازد چوب علت مادیست و درود گر علت
فاعلی است هیات سریر علت صوریست جلوس سلطان بر سریر
علت غائی است و بعضی از چهار اسباب قوای اربعه خواسته اند
که آن قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است و معنی بیت

اینست که سوگند یاد میکنم بچار نفس و سه روح و دو جهان و یک
آفرینش آدم علیه السلام و سوگند یاد میکنم بیک رقیب که خدای
عز و جل و بدو فرع و سه نوع و چهار اسباب که مذکور شد
بیت بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی درم خریده دو خاتون چرکه
سنجاب • دو خادم مراد روز و شب است درم خریده بنده
دو خادم آفتاب و ماه است سنجاب کنایه از آسمان است و
سنجاب در اصل پوستینی است مشهور آنکه رنگ و معنی بیت اینست که
سوگند یاد میکنم بروز و شب که دو خادم رومی و حبشی اند و بدو
درم خریده و دو عروس آسمانی اند که آفتاب و ماه اند هر آینه روز
سرخ رنگ اند و حبشیان سیاه فام بدان سبب روز را رومی و شب را
حبشی گفته پس گویی روز خادم رومی است و بنده آفتاب است و شب
خادم حبشی است و بنده ماه است بیت بشب بلوغ شب اندرین
سه غرفه منقش • بهفت حجله نور اندرین دو حجره خواب • بلوغ غرفه
که بالای بام سازند سه غرفه منقش عبارت از سه گوشه دماغ ا
حجله پرده حجره خانه که با جامهای سنجاب و رنگین آراسته باشند
که عروس را در و جلوه دهند هفت حجله نور کنایه از هفت
طبقه نور چشم است دو حجره خواب کنایه از مردم چشم است
و معنی بیت اینست که بحق هشت ... که ممثل آن در سه
گوشه دماغ ... مسکن است و بحق هفت طبقه نور که در دو چشم
آدمیان و حیوانات ملطف شامل خود حق تعالی نهاده است

دماغ

مرا که سوا منست بنشست در دماغ هر کسی ممکن نیست و سر عزم هم از آن
فهم کرده که در دماغ سه گوشه دارد مقدم محل تخیل است و وسط دماغ
محل تعقل است و موخر دماغ محل تذکر و حفظ است و این بیت
نیز در صنعت معدود است ◦ بحق شام زانعاس که کرده به پولاد
بر تیغ صبح زنگ کوه کرده قراب ◦ حق شام عبارت از ظلمت
است انعاس تکرار [illegible] در بارگاه بخارات که وقت غروب آفتاب
گرم آفتاب بر می آید و در هوا منتشر میشود تیغ صبح کنایه از روشنی
صبح است که قاطع ظلمت شب است زنگ کوه عبارت از بالنیه(?)
کوه است که مکدر و ناهموار است قراب نیام تیغ و معنی بیت آنکه
سوگند یاد میکنم بروشنی صبح صادق که مانند تیغ صیقل قاطع ظلمت
شب است و از بالنیه کوه که بیکمیت [illegible] نیام اوست یعنی صبح از پس
کوه بر می آید چنانکه تیغ از نیام بر می آید ◦ بکوه برق مثانه سنگ
پاره لعل ◦ بیرون ماه شبیه زیرکه ناب ◦ مثانه آبدان [illegible] ماه علتی
است که بعضی از کودکان احادث میشود و سنگی سپید در آن محل پیدا
میگردد که آن سنگ را مثانه خوانند مشیمه پوست باریکیست در رحم
عورت که بچه در وی باشد بچه ناب کنایه از مروارید درخشنده است
و ناب خالص را گویند و معنی بیت آنکه سوگند یاد میکنم بکوه که در وی
از روشنی لعل و یاقوت مانند برق درخشنده است و سوگند
یاد میکنم بدریا که مثانه او از نور مروارید تابدار درخشنده همچو ماه است
بدانکه لعل را بسنگ مثانه و مروارید را به بچه از آن تشبیه کرده که

کرده که همچو بچه حیوان از قطره آب در شکم صدف موجود میشود و لعل همچون
سنگ مثانه در جوف کوه از نظر آفتاب منعقد میگردد ◦ بمطلع خرد
و بمقطع النفس که درو ◦ خلاصه جان خواص است زین خراب مطلع
عالم ملکوت و مطلع خرد عبارت از آغاز پیری است که در آن اوان
در مردم عقل استقامت و کمال میگیرد و مقطع جان بر بدن اظهر
و مقطع النفس عبارت از آخر وقت پیری است که موت قریب بود
و مراد از خواص انبیا و اولیا اند و مراد از خراب دنیا است
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم با بتدای پیری و انتهای او که
خلاص روح انبیا و اولیا است ازین جهان که بخراب ملقب(?)
کرده شده است ◦ که بر من از فلک اتصال ظلمها رفته است کم
فلک محل از جها زبرس جواب ◦ این بیت جواب قسمهای مذکور است
یعنی بحق سوگندها که یاد کردم که از تابش دور فلک اتصال برمن الحبال
ظلمها رفته است که دشمنان تهمت و دروغ بر من بسته(?) کرده اند و گفتند
که خاقانی برگشته است و میخواهد که از اینجا بشهر دیگر رود تا سلطان
مرا محبوس کرده اند و در شکنجه عذاب افکنده اگر این ظلم و تعدی
که بر من رفته است با فلک مواجه شوم و تحت نشینم و دعوی کنم
فلک محل شود و شرمنده و مجروح گردد ◦ بروکه روز اذا الشمس
کورت بینام ◦ بنات نعش فلک را بریده موی مصاب ◦ روز اذا
الشمس کورت عبارت از روز قیامت است و بینام معنی به ببینم است

و بنات نعش هفت ستاره ایست مشهور جانب شمالی که گرداگرد
قطب میگردند چهار ستاره را از آن نعش گویند و سه دیگر را بنات
خوانند و مصاب مصیبت و ماتم زده را گویند و معنی بیت آنکه
اگرچه امروز فلک بر من ظلمها کرده است لیکن باش تا مه و سال
بنات نعش را بریده بینم در ماتم آفتاب و کواکب و افلاک یعنی روز
قیامت آفتاب تاریک شود و دختران نعش را در مصیبت
بینم بپاداش ظلمها که فلک بر من کرده است شعر همای گردن فرازی
ازین کرکسان جیفه نهاد * ندیده ام که ز عنقا کنند طعمه عقاب
از کرکسان نسر طایر و نسر واقع مراد است و آن دو صورت اند
از ستارگان در برج جدی بصورت کرکس که از عقاب
فلک نیز گویند و نیز در جانب جنوب صورت عقابست
هم در برج جدی نزدیک نسر طایر و جیفه مردار را گویند و از
جیفه نهاد مردارخوار و پلید مراد است و عنقا سیمرغ را گویند
و معنی بیت است که همای گشته تر ازین دو کرکس مردارخوار
هیچ کرکس را ندیدم که ایشان سیمرغ را طعمه میسازند یعنی مرا که در فضل
و هنر سیمرغ مانم ازین دو کرکس فلک که همای گشته اند و هم در
پرورش یافته اند از عقاب طعمه خود میخواهند که بسازند
و در طلب هلاک من اند بدانکه تخصیص بهمای و عنقا از آن کرده
است که همای جانوریست مسعود و مبارک و بر سر هر که سایه

سایه افکند او را دولت و حشمت روی نماید و البته او پادشاه شود
و سیمرغ شاه طیور است و مشهور است شعر ز بند شاه ندارد
گله معاذ الله * اگرچه آب من بریخت ز روی آب * آب آبرو
و حرمت و نام ماه رومیانست و آن مدت بودن آفتاب
در برج اسد و آن عین گرماست و از آب اول آبروی مراد است
و از آب ثانی نام ماه رومیانست مقصود است و معنی بیت
اینست که اگرچه خاقان اکبر منوچهر بسبب تهمت مرا از بند و آن در
ماه آب که هنگام گرما و التهابست آب روی من بریخت و مرا
بی وقر و بی آب کرد و محبوس گردانید لیکن از آن بند کردن
پیش کسی گله و شکایت نمیکنم و بخدا پناه میبرم که با کسی گله کرده
باشم یعنی مبادا که از بند شاه گله کنم * آب و آب تجنیس تام است
شعر سیاه خانه غیلان سرخ نزل من * حریف رضوان و ندیم اعناب
سیاه خانه بندیخانه غیلان جمع غول و غول دیو بیابانی را گویند
که مردم را در بیابانها بشب از راه ببرد و هلاک کند و غیلان
سرخ کنایه از موکلان بندیخانه اند و ایشان دیلم اند که رنگ روی ایشان
بغایت سرخ است مانند حنا که حال دیگر همو گوید در کیخسرو بود شعر
روی دیلم و مردم ازعجم مو زرد بیش شد مرا * مجوسان دیلم اندرام شکست
اغصان من * حریف یار و رضوان نگاهبان بهشت حدایق جمع
حدیقه و حدیقه باغچه و اعناب جمع عنب انگور خوشه و این بیت

لفظ دیگر غیر مرتبست و معنی بیت آنست که از هندو شاه گله بدارم
از آنکه در آن هنگام مرا هیچ رنج و محنت نبود بلکه هندو خانه بر دل من بمنزله
باغهای انگور بهشت بود و هر کلان هندو خانه بمنزله دوستان بعضی
بمنزله حور ایشان بهشت بودند شعر ولی بجوشم از این خام جوش یک سلک
قراطغان شه تمیمن که طغان ضراب که گفته بود فلان شکر بزد
ازلی آن که شاه نشنود و باز دارد بعقاب خام جوش
عبارت از ناپخته است یک سلک کوسه قراسیاه طغان
نام پادشاه عراق طغانشه تشمیس عبارت از صورتیست که مصور
طغانشاه از تیغ ساخته باشند و آن بیکار بود و از نیزه زدن
و تیغ گذاردن باید طغان نیزه زدن مراد تیغ زدن عقاب
شکنجه و عذاب و معنی هر دو بیت آنست که مرا از هندو شاه گله نیست
ولیکن میجوشم و در غصه‌ام از دست این مرد ناپخته که کوسه
که در وقت نیزه و تیغ زدن قراطغانشه تمثیلست و جوش دل
من از آن جهت است که او پیش پادشاه بدروغ گفته است که خاقانی
از شیروان میخواهد که بگریزد و این عبارت از آن کرده تا مرا
پادشاه باز در بند و عذاب دارد و حاصل بیت آنست که
گله از هندو شاه ندارم ولیکن خشم و غصه من از دست این مرد است که
چون شمس ستمکار است و تهمت بر کسی میکرده شعر بمهر مام و دو
و ذقه خرما بجای باب و دلستان و تخته ادیب نام مادر ذقه

ذقه دارویی است که بچه زاده میشود اول او را دایه از خرما و جز آن
ترکیب کرده در حلوای طفل میریزد و این را اهل هند گوتی گویند
باب پدر و دبستان مکتب و معنی بیت آنست که سوگند بمهر و شفقت
مادر من که با من داشت و سوگند بر ذقه خرما که دایه مرا در عهد
طفولیت داد و سوگند بدلستان مادر که از آن شیر خورده‌ام
و پرورده شده‌ام و سوگند بجای پدر و سوگند بمکتب که در
علم خوانده‌ام و سوگند بتخته ادیب که در آن خوانده‌ام و سود
شده‌ام شعر بفرفره بمشاق و ملعب و بیرمامک بجوز و جابک
و چوگان و گوی و طبطاب فرفره چوبی مدور باد و سوراخ
که کودکان در رشته اندازند از هر دو سو و بدست
بکشند تا آن چرم بگردد و آواز کند و مشاق نام بازی
است که کودکان بر پشت یکدیگر سوار شوند و بنوبت
از جای بجای روند و جوز و جابک گوی که جوز و که طفلان
با دام و جوز و جوزان در رو اندازند و آنچه در گو افتند
بستانند و اهل هند آنرا غنک و غلیک خوانند طبطاب
گوی بازی گشته کردن یعنی سوگند میخورم باین چیزها که در عهد
کودکی باخته‌ام شعر بکله و بسفال و ترازوی بازی تحیف و طاق
الوی و جنازه بخشات کله نام بازیست که کودکان بازند
و آن چنانست که یک کس اسپ خود بر پا کنند و دیگری از هر دو

دست بر کله او زند تا باد از دهن او بر آید و آواز دهد و سفال
بازی آنست که طفلان امر سفال را مدور بسازند و بدو بازی کنند
و تیر از بازی نارنج آنست که کودکان از پوست نارنج دو پله تیر از و
بسازند و بازی کنند و الو نام میوه ایست شیرین که کودکان بدان
جفت و طاق بازند چنانکه هم تو امان یعنی دو کان دو کان
یکی بوسه بازند معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بجمله
بازی و سفال بازی و تیر از و بازی و جفت و طاق بازی با لوز با همبازیان
خانه یعنی بدین همه بازیها که در طفلی کرده ام بسر بزرگی خاقانیست
که بودی نشان در از کوهنشین ندیم و دراز دم بواب سر بزرگی
عبارت از سروری و بزرگی کردنست خاقانی را حاسدان در از
گوش خر ندیم مصاحب و هم پیاله دراز دم بوزینه بواب
دربان معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بسر بزرگی خاقانی حاسدان
که خر ندیم مجلس ایشان بود و بوزینه دربان ایشان بباد فستق
براهیم و غلیم عثمان بدیهه علی موش گیر لعنت دیه باب
باد فستق علتی است که از باد در خصیه مرد پیدا آید و ورم
کند و از آن درد غلیم غلبه شوق و شهوت دیه او تیر از حرم
خام کرده روغن پر کنند دیه باب دیه بسازد معنی بیت
آنست که سوگند یاد میکنم بباد فستق براهیم و غلبه شهوت
و شوق عثمان و بدیهه علی موش گیر لعنت دیه گیر او

وضیاستان

دیه گیر او بدانکه براهیم نام مردی بود در عصر خاقانی که او را علت
باد فستق حادث شده بود و عثمان نیز مردی بود که غلبه شهوت داشت
و با زنان بدکاره مباشرت میکرد و علی نام نیز مردی بود که بدیهه
موش گیر فنی دار جهت ظرافت ذکر ایشان بدین نوع در سوگند
آورده است بدفه جدو ماشوره و کلاوه چرخ با آب
گیر و مشتوت و منج کوب و طناب دفه آلت جولاهه
و ماشوره ریسمان کوب باریک پیچیده بدان جامه بافند
و اهل صفاهان آنرا لی گویند کلاوه ریسمان با هم پیچیده که هندوان
آنرا [illegible] خوانند چرخ چرخه که بدان ابریشم پیچند آبگیر آبدان
مشتوت نشسته جولاهه که بدان پا فتی ساخته بر چوبی پیچند
و آن از ابریشم بود منج کوب آلتیست چوبین ما نند عمود که
بدان منج کوبند و در بعضی نسخ منج گیر مسطور است طناب
رسنی که بدان مشتوب استوار کنند و یا جولاهه بند یعنی
سوگند باین هفت چیز که جولاهه داشت بلارده بیرو منقب
و کمانه و مقل بیایه بکوک و نیاره و پود و بیناب از
دیگر ادوات منقب آلتی است که بدان چوب را
سوراخ کنند مقل گوکرد حوردلی که بر رشته کمانچه مالند تا نیک
روان شود و بگردد و بایره نوعی از آلت جولاهه است بکوک
چوبی هموار میانه خالی که در و ماشوره در آرند و جامه بافند

واهل هند را نال گویند تار رشته بود و آن ریسمانیست که بر شوره
بجهند ثیاب جمع ثوب است یعنی سوگند یاد میکنم بجهار الست
در رود دیگری که پدرم داشت مصرع بلوح پای و بیاچاه و قرقره بکره
بخط مهره کردن و بتره دولاب * لوح پای تختهای خورد باریکها
آویخته که جولاهه زیر پای خود می نهند و چاه می بافد باچاه گودی
مربع جولاهه قرقره آواز بکره چرخ کوچک و مدور از چوب مانند
بهرکی که در چیزی دیگر وصل کنند و بار رشتها نیز نهند و سازی بافندگی
در او آویزند خط مهره نوعی از آلت در رود دیگری است که بدان
چوب بتراشند و بعضی گویند خط مهره آلتی دیگر است و گرد دول آلتی
دیگر و میان هر دو نقطه واو عطف است و هر دو آلت در رود دیگر را
اند دولاب چرخه که بدان ماشوره کردد و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بخط مهره کردن و بتره دولاب که اسباب صنعت پدرم
مصرع بر بندر رنده او همچو جعد زنگی بر سول تیشه او همچو بوق رومی ساب
رنده تیز اشه چوب که از رنده فرود افتد و آن باشکل و شکن باشد
و رنده آلتی است از درود گران که بدان چوب تراشند و هموار
کنند بوق بر غول وانجا کنایه از ریش کوسه است ستاب جوان
یعنی سوگند یاد میکنم بتراشیدن چوب که پدرم بر رنده ببسول همچو
زنگی بر بار یک و پر شکن از چوب جدا میکرد و بسول تیشه پدرم که
مانند ریش گرد از روم چو الست و ریش آنست که در میان تیشه ریش

چنبر ریش می باشد مصرع بر دوستان دغل زنگ من که بیزارم
بعهد ماضی از اسلاف و حالی از اعقاب * فلکی برائة بریئة میان ماران
داشت * زیوم ینفخ فی الصور فلا انساب * دغل ملب و دغا باز
و ناسره و از دغل زنگ مرد منافق مراد داشته که بخصوص ردو
و بغض دشمن ماضی گذشته و اسلاف گذشتگان اعقاب
پس آیندگان برائت مصدر براءة بیزار شدن و معنی هر دو
آنست که سوگند یاد میکنم بر دوستان منافق که من بعد از گذشتگان
گروه بیزارم و حالی از پس آیندگان آن گروه نیز بیزارم یعنی از
مردگان و زندگان و از نسل ایشان که بعد از این زاده خواهند شد
بیزارم و اسمان میان ما و ایشان چنان بیزاری افکنده است که نسبت
قرابت و دوستی هیچ سود نمیکند چنانکه روز قیامت چون
بفرمان اسرافیل علیه السلام دوم بار در صور دمد و مردمان تعزی
و جلالی از حمی تحل الروح من ... الی جسده در رسد و همه مردگان
بفرمان حق تعالی زنده شوند و حشر و نشر ظاهر گردد میان مردمان
نسب را عند الله هیچ اعتبار نباشد و صحبت صالحان با فاسقان هیچ
سود ندارد بلکه هر یکی مقدار عمل خود نجات یابد و بر این قصه این
آیت شاهدست قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتسائلون الآیه و حاصل بیت دوم آنست که حالیا میان من
و دوستان من که منافق اند چنان بیزاری افکنده است که نسب را
هیچ اعتباری نمانده است و نسب سود نکند مصرع بر نه بر لب بوسعد

طفلی از نوشهر بغداد لقب نوحم رو بهار شهلاب و ابنی از دختر
سرش بزرگست و بوسعید گفت شاهد از است که در نوشهر بوده
و او بغایت سرش بزرگ بوده قند ز بوستینی سیاه گرا عمامه در نخا
کنایه از سلت نوح است و نوح گفت مرد بوده که چو بهال
سلت او سبز و دراز بوده شهلاب با هم موصوف است که نوح
در روی بود و معنی بیت اینست که سوگند یاد میکنم بسر بزرگی کوسه
و سلت دراز نوح که بر دریا ماند بسلیمان عقاقیر
ابوالحارث بسلیمان بوبشیر جبر ابوالخطاب بیلحقیر بلیله
و هلیله محقر بلیله و عقاقیر دارویست مرکب از چند چیز و ابوالحارث
کنیت طبیب است و ابوالخطاب کنیت طبیب است که از نوامیر
بالیله پرورده بغرو حتی یعنی سوگند یاد میکنم بسلیمان ابوالحارث
طبیب که در عقاقیر ترکیب میکند برای دفع علتهای بلغم و باد را
و بهلیلهای ابوالخطاب که برای دفع قولنج
می پرورد بطفیل ناف مستسقیان بخورد و ادر بنای رود
قولنجیان به تنگ در باب طفیل ناف کنایت از شکم بزرگست که
صاحب استسقا میشود و استسقا علتی است که از آب در شکم حادث
میشود و مرد از شکم بزرگتر میگردد و صاحب علت مرض بخار
خور و سیر نشود و اهل هند این علت را [illegible] گویند و مقرر است که
اطبا مستسقی را بهیچ حال [illegible] تلخ دهند تا [illegible] شود و او را دفع [illegible]
و بای روده [illegible] و نقطهای مستقار است و از برای [illegible]

سبب [illegible] طفیل و بای آورده و قولنج نیز علتی است که در روده
حادث میشود و روده اماس میکند و راه باد و خروج فضلات را
مسدود میگرداند و صاحب علت را بمردن میرساند و اطبا صاحب
این علت را بهیچ حال بکس ما ادویه دیگر ترکیب کرده میخورانند
تا قولنج دفع شود [illegible] و ما نند این دوا
بکس و معنی بیت اینست که سوگند یاد میکنم بشکم بزرگ خداوند استسقا
که بطفیل میماند بهیچ حال طرح کرد از استسقا و بروده خداوند
قولنج که بنای قسطریان میماند و بتنگ ملکی که دوای قولنجیانست که
چون [illegible] زنند آواز بلند برآید و روده اهل قولنج را
بسبب پر شدن باد در روده های تشبیه کرده است بچار پاره زرینه
بباد هرزه دزد بمانند زنگل [illegible] نقاب چار پاره
زنگی عبارتست از چهار قطعه چوبک است که زنگیان بهر دو دست
دوگان چوبک گیرند و بر هم زنند و سرود گویند از آن چوبها
آواز موزون برآید باد هرزه دزد عبارت از اینست که
دزد از بیم صاحب خانه باد در ناکنند زنگل [illegible] که اهل
هند [illegible] گویند [illegible] و رسم اینست که
چون برای نقب دزدی بشب برآیند جلاجلها برپای بندند تا چون
مردمان [illegible] آواز زنگلها بشنوند پندارند که
دیو است [illegible] زنند و [illegible] وصف یافته [illegible]

دکم که آواز کاویدن نقب را گویند که در دیوار و زمین بکنند و معنی
بیت انست که سوگند یاد میکنم باواز حلاحل کهن در دال و بار
کاویدن نقب کنان و بناشش و نقابت صیغه مبالغه است
بیرکوبه رازی بدست حیدر رند • که بعبارة بلخی بخوان جعفر
بیرکوبه سنگی که بران بیرکوبند را از اهل ری حیدر نام طباخی
است در عهد خاقانی در شروان که بعبارة بشیر الحب کی
بول کرمیه دارد و اهل بلخ ابو الحال ترب و نیز با طعام
جعفر نام طباخی بوده لعابت کننده بود در عهد خاقانی
در شروان و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بسرکوبه رازی
که در دست حیدر رند بوده است و بعبارة بلخی که بیرجواکم
جعفر نام بوده و ظن غالب انست که حیدر رند از ری
بوده و جعفر نام از بلخ بغلمه طبقات طبق زنان سرخی
با بکینه و مازو و کندر و گلاب • علم غلمه منهوت طبقات
گرد بهها طبق زنان سرا زنان بدکاره که بطریق جماع
میان خود با یکدیگر فراهم آیند آبگینه ششه که در رود ارد
نگاه دارند مازو داروی است که اهل هند انرا ماهیل
خوانند کندر صمغ است که انرا مصطکی نیز گویند مراد که زنان
بدکاره مازو و کندر و گلاب آمیخته کرده در شیشه نگاه دارند
و از جهت تنگی فرج اندر اندام نهانی خود کرده و شافه کنند

شافه کنند و معنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بغلمه منهوت هرکوده و زنان
بدکاره و شیشه که از رواشیاء از کوره است بحیض هند و
بروت یزید و سبلت شمر • به تیز عتبه و ریش مسلمه کذاب
هند نام زنی بوده که زیور های خود را مرد را داد تا او امیر المومنین
حمزه را شهید کردانید و آن زن جگر حمزه را بگور دار ابدو را ان
در عهدت جاهلیت حبشی ضربود و از او جول هر وقت یزید
بن معاویه سبلت دراز داشته و سبلت شمر نام مردی بوده
خارجی که امیر المومنین حسین را رضی الله عنه در دشت کربلا
شهید ساخت و او سبلتهای دراز داشت و در بعضی نسخها بجای
شمر شیث مسطور است و عتبه نام مردی بوده زندیق که شکم او
پر باد بود و او تیز با آواز بلند کردی و مسیلمه نام مردی بوده
زندیق و دروغ گوی که دعوی پیغامبری کرده بود و خالد
ولید او را کشت و او ریش دراز داشت یعنی سوگند یاد میکنم
بحیض دام هند و به بروت یزید و سبلت شمر و به تیز
عتبه و به ریش مسیلمه بعمر عاص که عمرش سه بار کرد جهال
بعمر عاص که عمرش دو باره یافت شباب • از عمر خاص عمر
جرجیس پیغامبر علیه السلام مراد است که پادشاه آن عهد او را
سه بار کشت و حق تعالی او را دو بار زنده گردانید و سوم بار
بجوار رحمت حق پیوست و عمرو عاص نام مردی بود از صحابه که

بدعای پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از پیر شدن جوان شده بود یعنی سوگند
میخورم بعمر خضر علیه السلام و بعمر عمرو بن عاص شعر کز بن یمین
احسان و عدل بکر برم ؛ اگر چه بنگه عمرم شود خراب بی آب
یمین اسم شاهی است که احسان و عدل شیروان از آنست
کر مولد خاقانیست و این بیت جواب قسمهاست یعنی بحق چندین
سوگند تا گر یاد کردم اگر چه بنگاه عمرم خراب و بی آب گردد
یعنی موت من نزدیک رسید لیکن از شروان که یمین [illegible] مملکت
بکر برم و جای دیگر نروم ولهم في القصيدة ؛ در کام صبح از ناف شب
مشک است نهد از نخبه ؛ زرین میران سرکشید بر سقف مینا ریخته
کام دهن ناف شب هم شب مشک کنایه از اندکی تاریکیست
که در وقت صبح اطراف عالم باقی میماند و در آن وقت بوی گلها
و ریاحین در عالم منتشر میشود و مراد اخد وقصد کار کردن [illegible]
آرایشی که در دکانان و معماران از چوب [illegible] در سقف
خانه و صفه برای زینت بسازند و زرین میران سرکشید کنایه
از ستارگانست و نقوش زر کمهای شکل [illegible] در بامهای سقف
اسمان کما هی مینا آبگینه سبز و کبود سقف مینا کنایه از اسمان [illegible]
است که در وی ثابت است و معنی بیت که آنست که ای اندکی
تاریکی که در وقت صبح در هوا مانده است در دم نسیم سحر
می وزد مشکیست که از ناف شب در دهن صبح نهد از نخبه شده
است و این ستارگان که در وقت صبح در اسمان می درخشیده
میمانند گوئی زر کمهای زرین اند که بر سقف مینای ریخته شده اند

بدانکه کام و ناف و مشک استعاره است شعر صبح آمده زرین سلب
نوروز نور را بال طلب ؛ زهره شکاف افتاده شب زهره صفرا
ریخته ؛ سلب پوشش و جامه و کسوت مردم نوروز آنروز را گویند
که آفتاب در برج حمل آید و اول سر سال است و شروع فصل بهار است
و روز جشن ملوکست نور ربان مژدگانی و سلامی و عطا
شعر زهره تلخه و صفرا که اهل [illegible] گویند و معنی بیت انست که
صبح کسوت زربافت پوشیده آمد و نور وز مژدگانی
طلب کنان رسید تا مژده بهار بخلق برساند چون شب صبح و
نوروز را بدان حالت بدید زهره شب از بیم نقصان یافته
بترقید و از و تلخه و صفرا ریخته شد و بر زمین پراکنده گشت
یعنی شعاع صبح بر زمین منتشر شد گوئی صفرایست که شب قی کرده
و معنی این بیت احسن میتوان گفت که یعنی صبح صادق کسوت
زرین پوشیده در نوروز آمد و جهان را مژدگانی داد و شب
چون آنحسن دید زهره او بترقید و از آن [illegible] صفرا بر زمین
پراکنده یعنی شب معدوم شد بدانکه چون آفتاب در برج حمل آمد
روز و شب برابر گردد و از آنجا روز افزونی پذیرد و شب
بکاهد تا وقتی که آفتاب در برج سرطان رسد شعر شب چاه بیژن
بسته سر مشرق گشاده زال زر ؛ چون سیاوشان نگر بر خاک خون ریخته
بیژن نام پهلوانی است که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده

بود و بدان سبب افراسیاب او را بدست آورده در چاه زندان
کرده بود و دهن آن چاه را محکم بسته بود بسنگی گران و جو کلال
گذاشته چون این خبر بگیو و رستم رسید بشتی آمدند و بیژن را
از آن چاه برآوردند و زال زر نام پدر رستم است و او را دستان
نیز گویند و روی و موی او سپید بود و باقی اعضای او سیاه
چنانکه خواجه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته بیت تنش تیره بود و روی
و مویش سپید * چو دید سر دل سام شد نا امید * و خون سیاوشان
گیاهی است سرخ که آنرا دم الاخوین خوانند و اینجا کنایه از
روشنی افق است که وقت صبح در عالم منتشر میشود و چاه سنگ
سخت و معنی بیت آنست که شب مانند چاه بیژن تاریک بود
و مشرق چون زال زری نمود یعنی چون صبح دمید افق مشرق
روشن و منور شد گویی زال زر از بند گشاده شد و بر سر چاه بیژن
ایستاد و روی خود ظاهر کرد اکنون روشنی صبح که بحوالی بیابان
می ماند برخاک و سنگ منتشر شده بهبین بدانکه سیاوش
نام پسر کیکاوس است که بناحق کشته شده و در محلی که خون او
ریخته شده بود از آن گیاهی سرخ برآمد که امروز آن گیاه را
خون سیاوشان میگویند و بدان گیاه جامه و ابریشم را
رنگ کنند و بیژن و زال و زر و سیاوشان و بسته و گشاده
الفاظ متناسبه اند بیت مرغ صراحی کنده پر برداشته یک نیمه سر

وز نیم منقار دگر یاقوت احمر ریخته * مرغ صراحی عبارت از صراحی
است که بصورت خروس یا صورت بط و امثال آن بسازند و کنده
پر از آن گفته که آن بی پر است و یاقوت احمر کنایه از شراب
سرخ است و معنی بیت آنست که صراحی مرغ هیئت بی پر که سر
نیمه دهن او را ساقی برداشته و از نیمه دیگر منقار او شراب
سرخ که بیاقوت میماند در پیاله میریزد و حریفان میخورند
شعر سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی * در ششدر عذرا و نی
صد خصل عمدا ریخته * ششدر خانه ایست در بساط نرد بازی که
چون مهره حریف در رو باشد از شش خانه که مهره حریف دیگر در آنجا
بدر نتواند شد و حریف بازی برد و یکبار فره شود و عذرا
نام زنی است که معشوقه وامق بوده و گویند که نوعی از نرد
بازیست و روشن و پیدا و عمدا آنرا و خصل باصطلاح نرادان
الخ حریف برکرو و بباده کنند گویند چنانکه ظهیر فاریابی گوید بیت
دست بر خصل میلکی بند از مهره در ششدر و حریف دغا
و معنی بیت آنست که من از شراب عشق شاه سرکش سرمست شده ام
و در آتش عشق او چون خاکستر گشته ام و مهره دل من در ششدر
عشق معشوق گرفتار مانده که چون عذرا صاحب جمال است
و من از غایت عجز بعذر از پیش او عذر الیعنی صد خصل را نرد
از دست دادم و ترک بازی کردم از آنکه در نرد بازی عشق با او
بس نیامدم و حاصل بیت آنست که من از عشق شاه سرکش سرمست

سر کوش

نیز گویند

سوخته شده مانند خاکستر در آتش مانده‌ام و در بند عشق او گرفتارم
هر چند از غایت عجز از داء عراض حکیم مسیح عیسی نمود شعر خورده‌ایم
مضطر می در سفالین مشربه • قوت مسیح تکیه از پای ترسا بچه
مصطبه میخانه مشربه کوزه قوت مسیح تکیه کنایه از شراب
انگوری است و مسیح تکیه کنایه از ترسایی است که دشمنان
مهتر عیسی علیه السلام او را بجای آنکه او عیسی است گرفته بر دار کرده
و آن قصه چنانست که چون بعضی از یهود و ترسا خواستند که
مهتر عیسی را علیه السلام بگیرند و هلاک کنند جمعیت کرده در خانه
حضرت عیسی علیه السلام آمدند حق تعالی یکی را از جمله ایشان بصورت
مهتر عیسی علیه السلام گردانید و او را عیسی پنداشته گرفته بجا چوب
بردند چون شب در آمد ترسایان آن ترسا را که مشابه مهتر عیسی علیه السلام
شده بود شراب انگوری نوشانیدند و قوت آن شخص در آن شراب
همان شراب بود چون روز شد او را بکشتند و بر دار کردند
و گفتند که ما عیسی را کشتیم و بر دار کردیم و حق تعالی مهتر عیسی را
علیه السلام بر آسمان چهارم برده بود کما قال الله تعالی و ما قتلوه
و ما صلبوه و لکن شبه لهم الآیة پس آن ترسا را مسیح تکیه گویند
و شرابی که بدو داده بودند قوت او گشته بود بدین سبب اما ...
می انگوری را قوت مسیح گفته و بعضی گویند قوت مسیح تکیه کنایه از
بنفشه خرما است که مریم خاتون مادر عیسی علیه السلام روز دوم ولادت او
علیه السلام آن خرما را تلبس کرده در حلق او در تخته بود و پای ترسا
نام آوندی است که در وی شراب پر کنند و از آن در عالم زنند و بنوشند

و بنوشند و معنی بیت است که اهل مجلس شراب انگوری را که قوت
مسیح تکیه است از آوندی که آن را پای ترسا گویند در سفالینه
سفالین تخته میخوردند شعر طاق ابروان رامش گرش در حسن طاق و
جفت کین • بر زخمه سحر آفرین شکر آوا ریخته • طاق ابروان کنایه
از مطرب چنگ‌نواز است که در رامش و سرود و شادی کنند در حسن طاق
یعنی در نیکویی بی مثل جفت کین یعنی کینه‌دار زخمه نواختن رباب
و بربط و آواز رود و سرود سحر آفرین یعنی غریب و عجیب و معنی
بیت آنست که در آن مجلس مطرب چنگ‌نواز صاحب حسن که ابروان
ایشان مانند طاق محراب پیوسته بود بر زخمه رود تا مرغ نو اخشید
و آواز عجیب و نادر و شیرین از آن می برآمد و در بعضی نسخه‌ها بجای
حسن طاق تحت طاق مرقوم است یعنی زیر طاق و آن غلط است
شعر چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را تحبش • اضلیع سرکش
هر نفس مو بیست تا یا ریخته • ربعی نموده بیکرش خطهای مسطر در برش
ناخن بدان خطها برش وقت محاکا ریخته • چنگی مطرب چنگ
نواز بوالهوس مرد هوسناک زال زن پیر و اینجا کنایه از چنگ
است مجسی رگی است در ساق دست که آن را نبض گویند و اطبا
از حرکت آن رگی مرض مریض را شناسند و اینجا تار چنگ مراد
اضلیع سر سیزلی موی را گویند که اهل پارس آن را کل گویند ربع
نوعی از ساز منجمانست که بدان ارتفاع کواکب گیرند و آن ربع
اسطرلابست محاکا با یکدیگر حکایت کردن و محاکا در اصل

محاکات بوده یعنی بانکه تکرار سخن کردن و تار الحمد ضرورت شعر حرف
حذف کرده اند و ضمیر تا نش که در بیت دوم واقع است نیز از آن
راجع اند و معنی بیت آنست که گوئی مطرب چنگی طبیب هوسناکی است
و چنگ زن بیماریست که بر سر موی ندارد و تارهای چنگ چنان
مینماید که گوئی موبهای او تا پای او ریخته و در نواختن مطرب چنگ را
چنان مینماید که گوئی طبیب هوسناک دست بر نبض زن بیمار نهاده
و نبض گرفته است که سرو کل است و موبهای او تا پای او ریخته یعنی بر سر
چنگ هیچ تاری نیست لیکن در دو پشت و چهار تار است
که آن تارها بمنزله موبهای اوست و صورت تارها بر درگ
چنگ مانند خطهای مسطر مینمود و ناخنهای چنگی وقت نواختن
چنان مینماید که گوئی بر ورق کاغذ ناخنهای کاتب مسطر شکسته
چنانکه یکی از فضلا العصر گفته [شعر] بر تور و ان معنی از بس او تار چنگ
صفحه خورشید را مانند که مسطر کرده اند [شعر] وان چون هلالی
چوب دف شده اشده خم کرده کف • ما خون صافی از کف از حلق شدا
ریخته • هلال ماه نو شیدا دیوانه خون صافی شراب انگوری
و رمز آنست که چون دیوانه ماه نو بیند دیوانگی او در شود
و بیهوش گشته کف از دهن او بیرون افتد چنانکه حمام نظامی
علیه الرحمه گوید

یعنی بر آن مجلس مطرب که دفی داشت که حلقه او مانند ماه نو می‌نمود
وا ز دیدن او خم می انگوری دیوانه شده کف بر دهان آورد ما حالی

ما حالی در حلق او خون صافی ریختیم تا بهوش باز آمد [شعر] در پوست آهو
عنبر سرشت آهو سرین بمه سرشتش • وان گور را هو در برش صید شکار انگیخته
چنبر حلقه مدور آهو سرین کنایه از مطرب صاحب جمال بر کنار
و سینه بر مصاحب و ضمیر سرشتش عاید بر دف است که در بیت
بالا مذکور شده و این بیت در وصف دف است و معنی بیت آنست که
حلقه چوبین دف مذکور را چرم آهو گرفته اند و مطرب که بر تن
او چون سرین آهوست هم کنار آن دف است و گور و آهو و غیره
که در آن چنبر دف تصویر کرده اند آن مطرب شکار را صید کرده که
یعنی در قید خود آورده [المطلع الثالث] ای تیر باران گشت خون دل ما
ریخته بگذاشت طوفان غمت خون دل ما ریخته این مطلع را امام
همام بطریق غزل گفته در وصف معشوق و صیادی سخن رفت
بعد کلام چنین است که ای فلان غم عشق تو تیرها بر دل ما ریخته که چون
طوفان بر عاشقان محیط گشته یعنی خون هیچ دلی باز ریخته نگذاشت
[شعر] ای صد یک عشقت خرد جان صیدت از یک تا بصد • خشم تو در یک
چشم زد صد خون بتنها ریخته • صد یک صدم حصه و چشم زد یک
زدن و معنی بیت آنست که ای معشوق عقل ما پیش عشق صدم حصه است
و قوت عشق تو بصد مرتبه از عقل ما بیشتر است و جانهای ما
از یک تا بصد صید تو گشته است و خشم تو تنها بیک غمزه در
یک زدن خون صد عاشق بریخت یعنی خونهای بیشمار ریخت [شعر]

ماهی چو جوزا زیوت و ز رشک زیور درست از غمزه چون نشترست
خون جوزا ریخته جوزا نام برجی است از دوازده برج فلک
و دران برج ستارگان بسیارند و برج جوزا بصورت شخصی است
با دو بازو و دست و چون ماه در برج جوزا بود درک دست
کنادن ممنوع است و بر سینه و کنار را گویند و معنی بیت آنست که
ای معشوق تو چون ماهی و برج جوزا زیور تست و از رشک آن
زیور که در کنار تست ماه نشتر غمزه تو خون جوزا بریخت زیرا که
غمزه حرکت چشم کان را گویند * محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو
عود الصلیب خوی تو آب چلیپا ریخته * قیصر پادشاه روم مسیحا مهتر
عیسی علیه السلام عود الصلیب چوبی است که بالخاصیه دافع آسیب
صرع است و دور کننده ام الصبیان که ترسایان آن را صلیب سازند
و در زنار بندند چون کودکی را بسبب ام الصبیان صرع و یا صرع عارض
شود آن صلیب را در گلوی او بندند چون صحت شود با عتقاد ترسایان
گویند از برکت صلیب دفع شد و چلیپا خطهای سه گوشه و چهار
گوشه را گویند که زنارداران از زر و نقره و امثال آن سازند
و در زنار بندند و وقت حاجت اینرا پرستند و اهل عرب
اینرا صلیب گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق قیصر روم کوی
ترا محراب خود ساخته است یعنی خوشبوی و چون بوی تو که عود
الصلیب می ماند خوی و حشمت چلیپا را محو کرده است یعنی پیش
صلیب خوی تو عزت و حرمت صلیب نزد ترسایان نمانده المطلع

الثالث شعر باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریخته از نهنگ آسمان
زکف لولوی لالا ریخته * زرین صدف مراد آفتابست آسمان مانند
لولو مروارید لالا روشن و درخشنده و انجام او قطرات بارانست
یعنی باز آفتاب در برج حوت آمد و از تف او آب دریا در جوی
و کاستی افتاد و نیز از تف آفتاب بخار خاست و از ان بخار
در هوا ابر موجود شد و ان ابر مانند نهنگ در هوا ظاهر گشت
و از و مروارید مثال روشن ریختن گرفت و تواند بود که
حقیقت مراد به مروارید باران * شاه یک اسبه بر فلک چون رخت
دی را نیست تنگ * آنک سلاحش یک بیک در قلب هیجا ریخته
با شاخ سرو آنک کمان با برگ بید الماس سنان آیینه برگستوان گرد
ثمر ما ریخته شاه یک اسبه آفتابست دی نام ماه پارسیانست
و آن مدت بودن آفتابست در برج جدی و ان عین فصل زمستانست
و چون آفتاب در برج جدی آید روز بغایت نقصان پذیرد و کوتاه
شود و شب بغایت دراز گردد و آفتاب ضعیف شود و هیچ
سبزه و گیاه و برگ بر درختان نماند قلب هیجا جای جنگ است اکنون
چون ماه دی منصرم گردد شاخهای سرو از آسیب سرما و باد
سرد دوتا گردند و برگهای بید که لسان می مانند سر تیز شوند
و گرداگرد حوضها و کوهها که برف جمع شده بود در گرد از ابر
و ان آب در کوهها بند آینهای برگستوان نماید و اشعر
حوض حور در اگویند و آینه را برگستوان آن لعبه که در برگستوان

بلان آنها وصل کنند و معنی هر دو بیت آنست که آفتاب که
خسرو سیارگانست و شهار و است چون از برج جدی و دلو
بیرون آمد و بحوت رسید بهار شروع کرد و بر ملک خود از ابر
بر ریخت و سلاحها که وقت ریخت در وقت جنگ در سر انجم
بود آنکه یکیک نمود آرست و آن شاخ سرو که گزاست گوی
کمانی است و برگ بید گوی سنانست و برف گر آخته در کوتاه
کرد اگر و حوض گوی برگستوانست این سلاح چهار گوی در ماه
ریخته گوی شاه فلک در رهنمای خون آریخته آن یوسف گردون
نشین عیسی باکش هم قرین در دلو رفته بیش از تلخ آب دریا ریخته
یوسف گردون نشین کنایه از آفتابست که در چهارم آسمان مکان
دارد از بخت با عیسی هم قرین گفته و چون آفتاب در برج دلو
آید باران بارد که آن را باران بهمن گویند و معنی بیت آنست که آفتاب
بر آسمان چهارم که مصاحب عیسی است علیه السلام و پیش از این
در برج دلو بسو رفت و آب تلخ دریا را ریخت یعنی باران
بهمن را بارانید بدانکه چون آفتاب در برج دلو آید از تابش او
بخار از دریا برخیزد و در هوا رود و ابر گردد و باران ببارد
چون یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس شده از حوت دندان
بسته بر خاک عنبر ریخته یوسف از دلو کنایه از آفتابست و حوت
ماهی را گویند و نیز نام برجی است و دندان حوت کنایه از برف
است و عنبر زمین را گویند و معنی بیت آنست که آفتاب از برج
دلو مانند یوسف [illegible] علیه السلام بیرون آمد و در برج حوت

حوت مانند یونس علیه السلام در شکم ماهی فرو شده بود از
وبال خلاص یافت و از حوت دندان بسته و بر خاک عنبر
ریخت یعنی برف که به دندان ماهی می ماند بر زمین ریخت بدانکه
چون آفتاب در برج حوت آید برف بارد و باران یخ
کرد برفست و ابر در فشان آیینه پیل دمان بر نیلگون
فرشی از دندان عاج مطرا ریخته نیلگون فرش کنایه از سبزه است
و عاج کنایه از برف و در اصل عاج دندان پیل را گویند
مطرا تر و تازه و مصراع اول لف و نشر مرتب است و معنی
بیت آنست که برق بمنزله آیینه برگستوان پیل است و ابر که
در فشاننده است بمنزله پیل دمان است و سبزه گوی بساط
نیلگونست و این پیل دمان یعنی ابر سیاه بر بساط سبز عاج تازه
ریخته گوی آیینه برگستوانست و برف که از ابر سیاه افتاده
گوی عاج مطراست که از دندان پیل افتاده و این بیت عجب
است پیل است در سرما زبون پیل هوا نیلگون آتش ز کام
خود برون هنگام سرما ریخته زبون عاجز پیل هوا نیلگون
کنایه از ابر سیاه بهاریست کام دهن و آتش کنایه از برف
است و معنی بیت آنست که هر کس میداند که پیل در هوای
زمستان از سرما عاجز میشود و این پیل هوای نیلگون عجب
پیلی است که در وقت سرما از دهن خود آتش بیرون می اندازد

یعنی از رسیدن گرز به پیل می ماند برق که آتش را می ماند از دهان خود گرجهاند [red mark] کلک طبیب آتش فشان تریاکی اگر در زمان ضیغ ضیغمی ابلق از دهان می گرده سودا ریخته آتش او در جهان برای نوک
اکبر نوعی از بازهر است و اینجا کنایه از سیاهی است که بدان
ممدوح بر قرطاس می نویسد و حلو را از راه دخنث بر اخت
بیرسانه صفرا علتی است که از آن حادث میشود و مردم را
زرد میکرداند و صاحب صفرا را صفراوی خوانند و اینجا از
صفرای قلم زرد مراد است و سودا علتی است که از خلط
سوخته حادث گردد و گونه مردم را سیاه کرداند و چون
سوخته و فاسد شده را نیز گویند که در بسیار زمی بود و اینجا از
سواد سیاهی مراد است که بدان نویسند و معنی بیت آنست که
ای ممدوح قلم تو طبیب ادهانست و تریاک اکبر است که دافع
زهرهای حوادث و علل است یعنی قلم تو دافع حوادث
روزگار است بدان معنی که اگر کسی را حادثه یا آفتی و محنتی رسیده
باشد ممدوح یک فرمان با نشان خود بدان قلم نوشته بدهد
آنکس را از آن حادثه باز رهاند و بر آخرت رسانند و این قلم
عجب طبیبی است که خود صفرا دارد و لیکن از دهان سواد می چکد
یعنی این قلم زرد است و لیکن سیاهی از دهان او بر کاغذ میچکد
[red mark] زان رخش حوزا با ردم چون مهره بر بسته دم کلکول چرخ افکنده
هم شبرنگ مه از خجسته رخش است تیز رو جوزا نام برجی است

برجی است با ردم و وال زین که زیر دم اسب می باشند و عوام
از ادوم می گویند مهره ستاره است روش کلکول اسب طبیت
وار کلکول چرخ اینجا مراد روز است و آفتاب نیز مراد
توانند بود و هم افکنده عبارت از بیکار شدن است و از
رفتار باز ماندن شبرنگ اسب سیاه و اینجا مراد شب است
تر اکلمار نکین کرد زرین ساز شد و اینجا مراد ستارگانست
و معنی بیت آنست که رخش اسب ممدوح که با ردم ملوک او
جوزا می ماند و دم او به دنب فلک می ماند کلکول فلک یعنی
آفتاب از شرم و خجالت هم افکنده یعنی از رفتار باز ماند و شبرنگ
شب هم از خجالت یعنی شب ستارگان را از خود دور کرد
و حاصل بیت آنست که رخش اسب ممدوح روز که با سب
سرخ می ماند و عیب سیر دارد از غایت شرم و خجالت هم
افکنده و از رفتن باز ماند و شب که با سب سیاه می ماند از شرم
او ساخت ملوک را از خود بکشاد و فرو ریخت یعنی رخش اسب
سیر اسب ممدوح روز کند رو است و هم زینت زین و ستام
او شب بی زینت است [red mark] درع تو تنیده شده رو قد درع
زال از هم شده بل کوه قاف از هم شده منقار عنقا رخ
تنین اثر دها درع زره زال پدر رستم از هم شده پاره شده
از هم بینی پدیده عنقا سیمرغ و معنی بیت آنست که ای ممدوح

تیر تو در مصاف با عدا زده ها دمنده شده و از آن تیر زره زال
دریده شد بلکه از کوه قاف یعنی بریده گشت و منقار سیمرغ
از زخم آن تیر گسسته شد بدانکه سیمرغ در کوه قاف مربی زال
بود و زال را سیمرغ پرورده بود ۳ میغ در رفشانی تیغ در رفشانست
هست آتش دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخته میغ ابر در رفشان
مروارید بارنده در رفشان درخشنده علف گیاه و علوفه اعدا
ستور آن اعدا دشمنان و معنی بیت اینست که ای ممدوح ابر
سبب که تو بکف دست خود خلق را عطا میدهی کف دست
تو ابر نیست دربار و تیغ تو که درخشنده است از غایت
حرارت آتشی است که آتش دوزخ علف اوست یعنی غذا آل
اوست و الا تیغ بر دشمنان تو طوفان آتش ریخته است
یعنی دشمنان را سوخته و هلاک کرده اند و یا دشمنان را در آب
خود غرق کرده و نیز تواند بود که معنی آتش دوزخ علف جنس
باشد که تیغ ممدوح آتشی است که کافران علف تیغ او باشند
و طوفان آب بر اعدا ریخته ۴ تیغ تو عذرای یمن در حله حبشی
چون خورده در عدن بر تخت مینا ریخته عذرا دختر دوشیزه
و نام زنی بوده که معشوقه وامق بود حله جامه پوشیده و اینجا
از حله حبشی تیغ ممدوح و جوهرهای او مراد است که جوهر تیغ بحبشی
میماند خورده ریزه عدن نام شهریست بر کناره دریا که مروارید

مروارید بزرگ و آبدار را بدست کنند تخت مینا تخته کبود که
جوهرهای آن مروارید هاست و معنی بیت اینست که ای ممدوح تیغ
تو گویی دختر یمنی است که حله حبشی پوشیده و جوهرهای تیغ تو
چنان مینماید که گویی ریزه های مروارید عدنی بر تخته کبود و جوهری ریخته اند
تا در نیست یم بود بجز از دو قلیم کم بود بلکه آن نم که یکی نم بود از
مشک سقا ریخته نمیدست است یم دریا و اینجا کنایه از عطای او
قله خم بزرگ و سبو یک آب را تاقله زحم آبه چون مقدار دو قله آب جمع
شود نقصان آن باشد برای طهارت تا استعمال آلاید نکرد و مشک بدین
حدیث کرده کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا بلغ الماء قلتین لم
یحمل الخبث خبثا و معنی بیت اینست که ای ممدوح اگر دست راست
تو دریا سخاوت باشد دریا از بخشش آن دریا از دو قلیم کم بود
بلکه دریا یک نمی است که از مشک سقا ریخته باشد ۵ کید حسود در نسب
با جوی تو شاهی [illegible] طلب ۶ حارثیست جفت بولهب در راه طاها ریخته
کید مکر و حیله نسب اصل جفت بولهب نام بولهب عم العزی
بود که از اقربای پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بوده است و سوره
تبت یدا در شان اوست و زن او در راه پیغامبر علیه السلام
خارها انداختی تا پای مبارکش خلیده آن زمان نکردی و مکر
حیله و صنایع شد و طاها نام پیغامبر است صلی الله علیه وسلم
و معنی بیت اینست که ای ممدوح مکر و حیله حسود در نسب با مجون تو

شاهی که طالب دین اسلام است مانند خاریست که زبان تو لب
در راه معاصر صلی الله علیه و سلم انداختی و هیچ رهائی نکرد
الحق همچو تیغ هندوی دریابار از نیکوی صفت بخش جواب لولوی از چشم شهلا بگفته
الحق است و سزاوار و اینجا بمعنی زهی است و همچنین هندو کنایه از
تیغ هندی است و آب لولوی را گویند که در دیده مردم می
و سبب بینائی از چشم مردم میرود و چون مدت دو سه سال
بگذرد طبیبان حاذق آن آب را از چشم اکثر دور میکنند و بوهان
چون همچنانه چشم اکثر بینا میگردد و چشم شهلا آن چشم را گویند
و معنی بیت آنست که ای ممدوح زهی تیغ هندوی تو که از غایت
لطافت همچو دریا سبز و گوهردار مینماید و صفحه آن تیغ گوهردار
چنان مینماید که گوئی از چشم زن میش چشم قطرات آب مروارید
ریخته شده است از هند رفته در عجم ایران زمین کرده حرم
بر عاد ظلم از باد عم کرد معاد از گشته عاد نام پادشاهی است
بزرگ و او کافر بود بدعای مهتر هود علیه السلام بطوفان باد
صرصر عاد و قوم او هلاک گشتند معادات ظلم و تعدی و عداوت
کردن با یکدیگر در اصل معادات بوده تا را حذف کرده اند
و عاد و باد و گرد الفاظ مستعاره اند و معنی بیت آنست که
تیغ هندی ممدوح چون از هند در ملک عجم رفت زمین ایران از و
همچو بهشت آراسته شد یعنی از سبزی و طراوت ولایت ایران مانند

مانند باغ ارم نمودن گرفت و در سایه او زمین ایران مانند بهشت آراسته شد
و رمز آنست که الجنة تحت ظلال السیوف یعنی تیغ هندی ظلم را
هلاک و ناچیز گردانید چنانکه باد صرصر عاد را هلاک و ناچیز گردانید
چون مریم از عصمت کده رفته بمیخ بخش آمده نخل کهن زو نو شده
در نخل خرما گفته عصمت کده کنایه از خانه مریم است علیها السلام
نخل کهن آن درخت خرما است که کهن و خشک و بی برگ شده بود
و زیر او مهتر عیسی علیه السلام متولد شده بود به برکت مریم و عیسی
علیهما السلام آن درخت سبز و بارور گشت و این بیت نظیر بیت
بالا است و معنی بیت آنست که تیغ ممدوح در عجم رفته و ایران
زمین را ارم گردانید و نتیجه فتح و ظفر ظاهر شد چنانکه مریم علیها السلام
در وقت درد زه از خانه خود بسبب طعن خلق زیر درخت
خرمای کهنه رفته بود و الحال مهتر عیسی را علیه السلام بزاد و آن درخت
خرما از برکت قدم و پاکی مریم تر و تازه شد و بار آورد و مریم
از آن خرما بخورد یعنی چنانکه از مریم عیسی علیهما السلام زاده شد
و درخت خرما باردار شد همچنان از تیغ ممدوح فتح و ظفر پیدا
آمد و زمین ایران آراسته شد چتر تو با الفرست قرین چون سعد
و اسما همنشین اسمار چو سعد سرین بر سعد و اسما رکنه الفرست
فتح و فیروزی و یاری حق قرین نزدیک سعد نام مردی بوده عاشق اسما
اسما نام زنی بوده که معشوقه سعد بوده سعد بر پشت

که سعد اکبر است و معنی بیت انست که ای ممدوح جبر تو با نصرت
فتح همیشه نزدیک و مصاحب است چنانکه سعد و اسما با هم دگر
مصاحب بوده‌اند و اسما را اندر جنبی را بر نظر سعد و فتح منجوانند
و سعد هند جهت تبرک — بیت: از لفظ من کاه بیان در ره حسن تای
شمع کیان — نخست از شمع الکیمیا در شمع ذا مارگیته — کیان
بادشاهان که از نسل کی باشند که ایشان از نسل کیومرث بودند
شمع الکیمیا نام کتابیست از مصنفات ابوعلی سینا در علم
حکمت شمع شنوایی و معنی بیت انست که ای ممدوح تو که شمع
کیانی در وقت بیان مدح تو از الفاظ من گنج حکمت شمع الکیمیا
در گوش نشر آنانا یا ان گجسته شده — بیت: بر رقعه نظم دری قایم من
اندر شاعری — با من بقایم عنصری وقت مجاز ریخته — رقعه بساط
شطرنج دری فارسی چالکی قایم ایستاده و سر آمده و قول غالب
قایم ریختن عاجز شدن و این اصطلاح شطرنج بازانست که
چون شاطر بازی حریف فره بیند نشه در شه کند و بازی را قایم
سازد و مهره‌ها را فرو ریزد و گوید بازی قایم شد در آن وقت
گویند فلان با فلان بقایم ریخت یعنی در بازی شطرنج عجز خود
ظاهر کرد و در اصطلاح شعرا این لفظ بمعنی عجز و کم نیز استعمال
کنند چنانکه خواجه نظامی علیه الرحمه گوید — بیت: چو شاه آهنگ زبان ریحان با تمام
بقایم ریخت با شمشیر بهرام — مجاز الحاج و ستیزه و این لفظ

و این لفظ از اصل مجازات بوده تا حذف شده و معنی بیت انست که
بر بساط نظم پارسی در شاعری من سرآمده و قول غالب آمده‌ام
و با من مجابات و ستیزه عنصری بقایم ریختی اگر زنده بودی یعنی
من در شاعری چنان سرآمد جهان شده‌ام که اگر عنصری زنده بودی
در شاعری پیش من عاجز شدی و با من مقابله کردن نتوانستی و
عنصری شاعری بوده در عهد سلطان محمود غزنوی که حشمت و دولت
بسیار داشت — [illegible]
چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری — کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
چشمه خضر الحیوان جام گوهری پیاله که از گوهر ساخته باشند
و یا جوهر در و نشانده باشند ظلمات تاریکی است جانب
شمال که چشمه الحیوان در روست و انجا سکندر ذوالقرنین
بطلب الحیوان رفته بود و آینه سکندری آن آینه بزرگیست
که حکما بفرمان سکندر بر کرانه دریا بر سر کوهی نزدیک سکندریه
نصب کرده بودند تا چون کشتیهای راه زنان و دزدان
فرنگ برای غارت کردن کشتیهای تاجران و تخت سکندر که
در اسکندریه بود از جوی بیامر آمدند در آن آینه نمودار میشدند
از اسکندریه فوج گران بر کشتیها نشسته میدویدند و ایشان را
میزدند چون آن راه زنان بسبب آن آینه عاجز شدند شبی
آمده آن آینه برکندند و در دریا انداختند چون سکندر از آن

چال خبر شد حکما را طلبیده چاره کار ایشان پرسید ایشان سنگ
مقناطیس در تک کشتی جفسانیدند و بجای که در دان اینه را غرق
کرده بودند بردند ان اینه از تک دریا جست و با سنگ مقناطیس
پیوست باستکی کشتی را بر کنار کشیدند و ان اینه را گرفته در جای
که می بود نصب کردند و درین محل از اینه سکندر افتاب مراد است
و معنی بیت انست که ای ساقی شرابی که باب زلال میماند در پیاله گوهری
بریز و لب خود را بدان شراب چشمه آب حیوان بساز زیرا که از
ظلمات دریا اینه سکندری برجست یعنی از تاریکی دریای مغرب
است که افتاب برآید و برای مشرق نمودار گردد و حاصل
بیت انست که ای معشوق صبح دمید برخیز و شرابی را که باب
حیات میماند در پیاله گوهری بریز و بنوش تا لب تو از ان شراب
مانند چشمه حیوان گردد و چون من بر لب تو بوسه زنم همچو خضر
حیات ابدی یابم   دررده کیمیای جان اتش جام زیبقی
طلق حلال ناروا طلق روان گوهری   کیمیای جان کنایه از شراب
انگوریست و کیمیا اکسیر را گویند و شراب را کیمیای جان گفته از که
اکسیر مس را زر پاک میسازد همچنین شراب انگوری جان مکدر را
از کدورت غم پاک میگرداند و طرب می افزاید و اتش نیز
عبارت از شرابست و جام زیبقی عبارت از پیاله نقره است
و طلق حلال ناروا شراب انگوری را از ان گفته که انگور خوردن

خوردن حلال است و شراب انگوری که نتیجه اوست ناروا است
و طلق سنگی است معلق درخشنده که کیمیاگران خلاصه او را
بحکمت میکشند و ازاد در کیمیاگری بکار می بندند و ان بر شکل سیماب
بود و طلق روان همان خلاصه را گویند و اینجا کنایه از شراب
انگوری است و معنی بیت انست که ای ساقی برخیز و شراب
انگوری که کیمیای جانست و در پیاله مانند اتش می نماید طلق روان
گوهری است یعنی خلاصه طلق است و قیمتی است اهل مجلس را
بده تا بنوشند و خوش شوند بدانکه کیمیا و اتش و زیبق و طلق
اسباب کیمیاگریست   طفل مشیمه رزان بکر مشاطه خزان
حامله بهار ازو باد عقیم آذری   مشیمه پوست تنک که بچه در شکم
مادر در وی او می باشد رزان درخت انگور و جمع رز است
خزان بی برگی حامله باردار عقیم بار نیارنده آذر نام ماه فارسیانست
و ان مدت بودن افتابست در برج قوس و فصل خزانست
و درین ماه همه درختان بی برگ باشند مگر درخت انگور که
دران وقت بهار او بود و معنی بیت انست که ای ساقی ان شراب
بده که زاده انگور است و دختر بکر که آراسته فصل خزانست
و باد عقیم که در ماه آذر میوزد از ان بکر حامله میگردد و در عین خزان
بهار او میشود یعنی شراب انگوری گوهر طفلیست که از شکم رزان
زاده شده است و نیز ان شراب انگوری گوهر دختر بکریست که

فصل خزان منشاط اوست و از باد عقیم آذری حاصل میکردد و این
عجب است رزان و خزان نحسین مضطر نیست جنگی آفتاب روی
از پی ارتفاع می جنگ نهاده ربع وش بر سر و جهد بر حال کرته
فستقی فلک چاک زند چو فندقش سر بر ده قواره را زهره کند
بساحری ارتفاع بلندی گرفتن کواکب و غیران و مراد از ارتفاع
می برآوردن اوست از صراحی و در پیاله ریختن است و از
ربع نام ساز منجمانست مانند نیم اسطرلاب که بدان ارتفاع
کواکب گیرند بر کناره و بربر نام ولایتی است در طرف
حبشه و حرف یا که در لفظ بربری واقع است از نسبت است
کرته پیراهن فستقی بسته و آن میوه ایست معروف و اهتمام [illegible]
آسمانیست چاک زده یعنی جامه دریده و فندق نیز میوه ایست
سرخ رنگ که سر انگشت خوبان را بدو تشبیه کنند و قواره
پاره جامه مدور که خیاطان وقت تقطیع پیراهن از گریبان
می برند و ساحران بدان سحر کنند و اینجا از ده قواره ناخن
انگشتان جنگی که مدور اند مراد است و او بهلال می ماند و ارتفاع
و کرته و فستقی و چاک و فندق و قواره و زهره الفاظ مستعاره
اند و فلک فاعل و کرته فستقی مفعول است و ضمیر فندقش راجع بر
جنگی است و معنی بیت آنست که مطرب جنگی که او را چو ماه شده
آفتاب تابانست از برای ارتفاع شراب. انگور که چو کوکب
درخشنده می ماند جنگ را بر کنار خود بشکل [illegible] نهاده است

نهاده است و چهره آن جنگ بربری سبز رنگ است و سر
انگشتان آن جنگی پرده ناخن او بساحری زهره ساز است
و فلک از غایت شوق و حال از سماع آن پیراهن سبز خود را
بدرد و تخصیص بهر اران کرده که زهره مطربه فلکست و حاصل
هردو بیت آنست که مطرب شاهد که جنگی است جنگ را در
کنار خود نهاده می نوازد و معاشران بر آواز او شراب میخورند
و چون آن جنگی سر ناخنان انگشتان دست خود جنگ را
بنوازد از غایت شوق فلک در رقص آید و کسوت سبز خود را
از شوق بدرد خشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب لی کاتش
قند او دهد بانی باد پاکوی از خشم سهیل سوراخهای نای
مراد است و از ناخنه پاره استخوان مدور میان خالی مراد
که بر دهن سوراخهای نی وصل کنند و ناخن آفتاب کنایه از
آتش است و از قند لب نای مراد است و از آتش سرخی لب
نائی مقصود است و از باد دم نای و معنی بیت آنست که
امام خاقانی سوراخهای نای را که در وی پاره استخوان وصل کنند
بطریق استعاره خشم سهیل گفته و میگوید این عجب است که در خشم
سهیل ناخنه است از آنکه تابش سهیل آنست که بدان ناخنه از چشم
مردم ناخنه دفع میشود و این نیز عجب است که ناخن آفتاب ما
یعنی آتش نی یکی قرار گرفته اند یعنی سرخی لب نای که با آتش می

و از ناخنه پاره استخوان که در دهن نای وصل میکنند مقصود است و از باد
دم نای خواسته و معنی بیت آنست که امام خاقانی سوراخ دهن
نای را که در وی پاره استخوان وصل کرده اند بطریق استعاره چشم
سهیل گفته و میگوید عجب است که در چشم سهیل ناخنه است از آنکه
ناخنه سهیل است که به دیدن او ناخنه از چشم مردم دفع میشود
و این نیز عجب است که ناخن قصاب یعنی آتش وی یکجا قرار گرفته
اندر آتش و قند او یعنی شکر حی لب نای که با آتش می‌ماند و شکر لب او
که نفخه می‌ماند بر بالای و باد باور میکنند با وجود آن لی سوختنی بیکار زد
زهره در رشک خون دل در بن ناخن آورد چون بر ناخنش کند
تارک چنگ انگشت را خون دل در بن ناخن آوردن عبارت از حسرت
و رشک و غصه است و خون خوردن نیز مراد می تواند که بناخن که از
خجالت بیرون تراود و دو انگشت لازمه رشکست و از رگ تار چنگ
مراد است و این استعاره تخییلی است و ضمیر شین به چنگی راجع است
و مصراع اول جواب شرط مصراع ثانی است و جواب بر شرط
مقدم شده است و معنی بیت آنست که چون سرهای ناخن انگشت
چنگی تارهای چنگ را بنوازد چون زهره که مطربه فلک است از غایت
رشک و غصه خون دل او بجوش آید و تا بن ناخنهای او بر سر
و بیرون تراوند و خود خویش از خجالت از اندام او بچکد و چون
و رگ و انگشت الفاظ متناسبه اند صح سنداب الیش در دوش

دوش نقع گشاد و گفت آنت نسیم با نفش آنت فقاع شکری
سنداب گیاهی است بغایت سبز رنگ که اندکی سبزرا او بکبودی زند
وارحج سنداب آسمان مراد است که بر رنگ سنداب است و نقع گشاد
عبارت از فخر و مباهات کردن است و به اظهار جود نا رسیدن وا
و آنت هر دو لفظ بمعنی تحسین است و نسیم با دو بوی را گویند
و نافش بمعنی ریزنده است هر دو ضمیر شین راجع بر چنگی است
که در بیت بالا مذکور است و معنی بیت آنست که شب گذشته آسمان
کبود رنگ از چنگی فخر و مباهات کرده گفت که زهی سرود چنگی که
نسیم مشک باش است و زهی لب او که فقاع شکرریز است یعنی
شب گذشته که چنگی مجلس سرود میکرد و چنگ می نواخت آسمان
وصف لطافت سرود و شیرین لب او میکرد و معنی نقع گشادن
بوسه زدن بر دهن نیز آمده است یعنی آسمان بر دهن چنگی بوسه
زد و گفت کذا و کذا گاو سفال اندر آر آتش موسی اندر دو
تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری گاو سفالی عبارت از
صراحی است که بصورت گاو بود و آتش موسوی در اصل
آن آتش است که مهتر موسی علیه السلام شب تاریک جانب کوه
طور بر درختی دیده بود و این قصه مشهور است و اینجا کنایه از سرخ
انگور است و خاکیان کنایه از آدمیان است و گاو زرین
سامری آن گاو زر مراد است که سامری زرگر از زر غنایم ساخته
و پاره خاک از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام در آن گاو

تعبیه کرده بود و بسحر در بانگ آورده بود و خلق را در غیبت
موسی علیه السلام گوساله پرست گردانیده بود و معنی بیت آنست که
ای ساقی صراحی سفالین که بصورت گاو است و سر آن بسیخ
گوساله سامری می ماند در دست مجلس بیار تا مردمان از آن شراب
بخورند و گاو زرین سامری را پرستش و هیچ نخرند گنبد آبگینه رنگ
نیست درخور شیشه رو و سنگ بر آبگینه زن و دیو دلی کن ای پری
گنبد آبگینه رنگ کنایه از آسمانست و آبگینه شیشه را گویند
و انواع میناها بهم خوانند و فرشته خوی نیکوکار را گویند و دیو دلی
کردن عبارت از ستانی و تعجیل در کار رها کردن است و ای
پری خطابست مرد را یعنی ای آسمان مینا گون خوش خو
و نیکوکار نیست بلکه بدخوی است پس تو سنگ بر آبگینه او زن
و اعتماد بر نیکوکاری او مکن و بطرب مشغول مشو زیرا که تو در
آسمان گرفتاری چنانکه پری در بن شیشه گرفتار است پس خود را
از بن شیشه برهان بدانکه پری و دیو را در شیشه میکنند
و فرشته و دیو و پری الفاظ متناسبه اند در قصب
دامنی مستی زده بر فشان پای طرب سبک بر دار چه زمی
گران سری قصب جامه کتان سپید دامنی قبای کتانی با
چاکهای دراز و آستین بر فشاندن کنایه از رقص کردن است
گران سری مست خمار آلود و معنی بیت آنست که ای دل قبای
کتانی را رقص کنان سبکی بر آر اگر چه از شراب انگوری سر تو گر

گرانست هفت طواف کعبه را هفت بتان بسنده است ماه و سه پنج کعبتین
او دهنده آورد هفت بتان کنایه از هفت ستاره است که
شب و روز گرد خانه میگردند و سه پنج عبارت از پانزده
عدد نقش کعبتین است و کعبتین قرعه شش پهلو را گویند و بدان
نرد بازند

باب بیست ... هم کیمیای سعادت

در مجاهدت نفس و باز داشتن خود را از شهوت در پس مغز امام و مقتدا او گرفتن

ازین عقبه یوسف است علیه السلام سلیمان بن یسار در روی گفت با جمال بود زنی

خویشتن را بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم

گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی

بدین آیت اشارت کرد که ولقد همت به و هم بها ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم يا مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك الملك المحمود والسلطان
المحمد المودود الذي احمده حمد السائل المتضرع المتورع فانه انعم مجال
الافكار بالفيض العام وافرم مجال الانظار بالفيض التام قدرته جلت
عن مسمع الفهم وارادته علت من مربع الوهم كلامه لا اولية له ورحمة
ولا عدايه حرافة مبين لا حسن القصص والاثار رب ثنا احسن الافكار
تاه في ميدانه فحول العلماء ولاه في وحدانه عقول العقلاء في بيداء
الوهية اجود الجياد ولا تحول الى جدالة جيادا الاجواد ولا اجواد
الجياد وعلى احمد محمد استمه واصليه والمنطق الناسخ الاديان افضله
واوليه حبيب الله والوجيه لديه ان الله وملائكته يصلون عليه فيا ايها
المومنون صلوا عليه وسلموا تسليما عند الله مرتبة وتعظيما ليس للوجود
الوجود الا بوجود الوجود ولا للظهور الظهور الا بظهور الظهور ظهر من اطهر
صلب ورحم ونور وجوه بني آدم بوجوه الكرم ختم ختم النبوة ورسم رسم
الفتوة وعلى آله وصحبه الذين هم الوالبعثى والوالدين هزموا الجيوش
ونفروا الوحوش وكسروا بدع الاوثان ومنعوا بدعت الكفران
رضي الله عنهم بالنصرة والهجرة ورضوا عنه بالروية والمغفرة ورضي الله
من احبهم الحكم ولا تتخذهم عرضا ولا تنفع فيهم نقصا واسالك يا مالك
الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء تفردت
بالبقاء وحكمت بالموت والفناء خلقت السلاطين وتوجتهم بالتيجان

واستعدادهم

واستعدتهم معبود تبك كسائر الغلمان انزلت القران عبرة لاولي الالباب
عموما على ذوي الخطاب ثبتنا على الاعتقاد الصحيح عند الصحابة و
والتابعين واقر عيوننا بعظيم جميع الصحابة والتابعين الاخيار ولهم
وآخرهم صغيرهم وكبيرهم زين الله حيث العلم في العالم وثبت حوال
فيض عطايه بني آدم وادره دور درر قادر اره الادوات من اطاع
دقد اطاعه سلاطين الهند والفرس ملاك الاقبال والنوس مل الاقاليم
فله الجنة والامان ومن عصى فله اللعنة والخذلان لانه الفاصل الكامل
الحسيب النسيب سلطان الطرفين برهان الشرفين وغير ذلك من السماحة
والنظافة والشجاعة والفصاحة والبلاغة والبراعة اعترف
براعته بلاغته لسان كل حسان واعترف من بحر فضائله معاني
بيانه فصاحة كل سحبان ذو الكرم والكرامات والعدل والصلاح
والمقامات الفارق بين الحق والصدق والافتراء والبهتان والتربات
ومن كراماته الظاهر احياء الموتى بدعا استسقائه في سنة
صدرت عن المطر والا كراماته الباهرة لوقوع الناس والدواب
في المهلكة والخطر ومن كراماته الظاهرة الشمس لمزيل الشكوك والخفا
القالع الوهم والريب والخفا ويتعلق بالايمان والاسلام والطاعة
ويثبت بخط الانبياء والصحابة والسنة والجماعة وهذا في حقه
رحمه من الله المتعالي السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدنيا والدين
ابو الفتح المظفر شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه الناسخ له
البدعة والكفران لا زال كاسمه ولقبه ناصرا ومحمودا واطناب فتحه مجلدا
ومحمودا انه هو الخليفة لا خلاف في خلافته ولا نزاع في براعته ودفعه

٢١٣

لا ناصر ولا محيي غيره للسنة والشريعة ولا ماحي مثله للملل الكفر والاديان
البدعية كيف لا يكون وهو مظفري فعاله محمدي جلاله محمودي كماله يدوم
ملكه في السنين والاعوام والشهور والايام الغريب الا الوف لا م
لا يمات الا الوف وفي منقطعة الواو المثناة الى العدد التام المشتهرة
باحاطة الاقاليم بالتمام كما اخبر الملك العلام خلق السموات والارض
في ستة ايام اللهم خلده كما زينت خلده بالمعروف والنظر
وقد جرى بحضرتها التي تفرح العموم رؤيتها وبادية التي تزول
العليل رؤيتها وهو الذي اشار الى جمع هذا التاريخ الشامل
لاحوال الملوك والوزراء والعلماء والشعراء واهل الهمم والدول
وهو يوسف بن محمود بن محمد بن عثمان وسميته بمنتظم الانساق
ترجمة وفيات الاعيان لابن خلكان مترجما على حروف
المعجم تسهيلا للامام واتباعا للاصل ابن عبد البر وسالت الله الكريم
ان يجعله مقبول الذين واجرا وذخرا وزادا اليوم يرجع اليه واسال
اللهم ان ينفع به كما انفع باصوله نفعا وانت بالاجابة قدير وعلى
ما تشاء قدير وهو حسبي ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير
ابراهيم النخعي بروايت ابو عمران ابراهيم بن يزيد بن
اسود نخعي فقيه عراقي كوفي تابعي مذحج ومادر او مليكه بنت
يزيد بن نخع ونخع قبيله بزرگ از مذحج بود و نام نخع بفتح نون
وخاء معجمه بعد او عين غير معجمه او النخع از آن گويند كه
از قوم خود انتجاع كرد يعني دوري نموده بود و ابراهيم مذكور
از ام المؤمنين عائشه رضي الله عنها آزادي يافته اما از و

سماع



سماع نداشت يكي از علماي مشايخ بود و چون وفاتش نزديك
رسيد گريه بسيار و تضرع سخت نمود ازو پرسيدند گفت
خطري عظيم در دل دارم از آنكه رسولي از پروردگار من مي آيد
از بهشت و يا از دوزخ والله دوست ندارم كه اين تردد
گلوگير من بود در روز قيامت در سنه ست و بروايتي
در سنه خمس و تسعين وفات يافت و عمر او چهل و نه و بروايتي
پنجاه و هشت سال بود و الاول اصح و بروايت [illegible]
چهل و شش بعد موت حجاج چهار ماه و مذحج بفتح ميم و سكون
ذال معجمه و كسر حاء غير معجمه و بعد او جيم قبيله از يمن از
فرزندان مالك بن ادد ابو ثور ابراهيم الكلبي بن خالد بن
ابي اليمان كلبي مصاحب و ناقل اقوال قديمه امام شافعي است
رحمه الله يكي از فقها و اعلام و ثقات مامون در دين بود و او تصانيف
در احكام و جامع حديث و فقه بسيار بوده اول او را اشتغال
بمذهب اهل رای بود تا آنكه امام شافعي رضي الله عنه در عراق
رسيد مذهب اول ترك كرد و مذهب شافعي گرفت علوم و فوايد
بسيار از اي حاصل كرد امام احمد حنبل گويد او نزديك من
در مسلاخ يعني در پوست سفيان ثوري است [illegible] سال
باشد كه او را در حديث مي بينم ابو اسحق ابراهيم المروزي
بن احمد بن اسحق مروزي فقيه شافعي ذكر فتوي و تدريس امام عصر بود
تصانيف بسيار دارد چون شرح مختصر مزني و غير آن فقه از
ابي العباس بن سريج گرفته بود و در عراق و بغداد متمكن شد

مدتی به بغداد بتدریس و فتوی اشتغال داشت خلقی کثیر از وی نفع گرفتند
و در دروازه مروزی در بغداد بدو نسبت کنند و در اواخر عمر عازم مصر شد
و آنجا در نهم ماه رجب سنه اربعین و ثلاثمایه وفات کرد و در نزدیک
تربت امام شافعی مدفونست مروزی بفتح میم و سکون رای غیر منقوطه
و بعد از واو زای منقوطه منسوبست بمرو شاهجان و او یکی از
کراسی خراسانست و کراسی خراسان چهار شهر اند مرو شاهجان
و نیشابور و هراة و بلخ و او را مرو شاهجان از آن گویند تا امتیاز
یابد از مرو الرود و شاهجان لفظ عجمی است از شاه و جان
بنا را اسکندر ذو القرنین است و پایتخت خراسانست
و در نسبت او زای معجمه زیاده شده چنانکه در اصطخری زای معجمه
زیاده کنند و این زیادتی در آدمی مختص است و در متاع
و غیره مثل ثوب مروی گویند بدون زای و بعضی ائمه در انند
ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم اسفراینی الملقب برکن الدین
فقیه شافعی بود اهل عراق و خراسان اقرار بفضل او کنند و عامه
اساتذه نیشابور از شاگردان او بودند ابو الحسن عبد الغفار
در تاریخ نیشابور گوید که او بحسب تبحر در علوم و استجماع شرایط
امامت یکی از علمای است که بحد اجتهاد رسیده ابو القاسم
قشیری و حافظ ابوبکر بیهقی از حاضران مجلس او بودند و جمعی
دیگر از مشایخ روایت از او کنند و در خراسان از ابابکر اسماعیلی
و در عراق از ابا محمد دعلج بن احمد سجزی را دریافت و از ایشان
علم گرفت و در نیشابور برای وی مدرسه که مشهور است

بنا کردند

بنا کردند روز عاشورا سنه ثمان عشر و اربعمایه در نیشابور وفات
کرد پس او را باسفراین بردند بار تا کسی از زر و دارم که به نیشابور او را
تا جمیع اهل نیشابور حاضر شوند و بخت اسفراین در تربت جمع ابی حامد
احمد اسفراینی مرا بد **الشیخ ابو اسحق ابراهیم بن علی بن یوسف**
شیرازی فیروزآبادی الملقب بجمال الدین فقیه شافعی عظیم القدر رفیع
الشان بود ولادت او در فیروزآباد بوده که شهریست در فارس
و بروایتی او شهر جور است ولادتش در سنه ثلاث و تسعین
و ثلثمایه بود در سنه عشر و اربعمایه بشیراز آمد و فقه از ابی
عبد الله بیضاوی و ابی عبد الله بن رامین گرفت پس در بصره
سند علم از جوزی گرفت در شوال سنه خمس و عشر و اربعمایه
در بغداد شد و آنجا ساکن گشت از صحبت قاضی ابو طیب
نفع بسیار گرفت و در مجلس او نایب گشت و تصانیف
او بسیار است هر یکی مبارک و مفید چون مهذب
در فقه و لمع و شرح لمع در اصول فقه و نکته در علم خلاف
و معونه در علم جدل و با این علم وافر در غایت ورع
بود و تشدد و تصلب در دین داشت محب الدین ابن
نجار در تاریخ بغداد گوید او از جمله اصحاب شافعیه که مذهب
او را بفضل او انتشار داده اند بود محاسن و فضایل او
بسیار است اکثر علمای امصار تلمذ از وی دارند شیخ مذکور
جسم نحیف و تن ضعیف داشت در بغداد شاعری بود
عاصم کعشتی در مدح شیخ مذکور گوید **شعر**

لطيفة تراه من الزكا ٭ نحيف جسم عليه من توقده دليل
اذا فاق الفتى ضخم المعالي ٭ فليس يضيره الجسم النحيل
وچون نظام الملك وزير در بغداد مدرسه نظاميه بنا كرد شيخ
توليت درخواست اما نظام الملك توليه حواله ابى نصر بن صباغ
مصنف كتاب شامل نمود بعد مدتى بجاى او شيخ را توليه داد
تا آنكه در شب بيست ويكم ماه جمادى الاولى سنه ست وسبعين واربعمايه
ببغداد وفات يافته مدفون گشت وبعد از وفات او
در مدرسه بسته ماند اصحاب شيخ چند روز تعزيه گرفتند مويد الملك
پسر نظام الملك ابو سعيد را متولى ساخت اين خبر بنظام الملك
رسيد بانكار روز چهارشنبه كه چرا مدرسه را يكسال معطل
كرده تعزيت نكردند تا حرمت عظمت او در دل مردمان
بيشتر شدى پس ابو سعيد را عزل كرد وابو نصر مذكور را متولى
گردانيد ابو اسحق ابراهيم بن منصور بن مسلم فقيه شافعى مصرى
معروف بعراقى خطيب جامع مصر شارح كتاب مهذب
ابى اسحق شيرازى مذكور ده جلد شرح جيد مقبول نافع واصل
او از عراق نيست بسبب كثرت اقامت بعراق مشهور شد
والحاصل پيش ابى بكر بن محمد بن حسين ارموى شاگرد شيخ ابو اسحق
شيرازى ونزد ابو الحسين بن مبارك بغدادى تلمذ كرد وپيش از آن
در مصر پيش قاضى ابى المعالى شافعى كه ذكر او مى آيد تفقه كرده
بود در بغداد او را مصرى ودر مصر عراقى گفتندى وچون از عراق
بمصر آمد خطابت وامامت جامع عتيق يافت تا آنكه روز پنجشنبه
بيست ويك

بيست ويكم ماه جمادى الاولى سنه ست وتسعين وخمسمايه بمصر وفات
يافت ودر صحن مقطم مدفون گشت ولادت او بمصر در سنه
عشر وخمسمايه بود فرزندى گذاشت فاضل عالم عظيم الشان ابو محمد
عبد الحكيم بجاى پدر خطيب شد خطبهاى بليغ وشعر نازك
لطيف دارد مصنف گويد ولادت عبد الحكيم مذكور
شب يكشنبه نوزدهم ماه جمادى الآخر سنه ثلاث وستين
وخمسمايه بوده ودر بيست وهشتم ماه شعبان سنه ثلاث
وعشر وستمايه بمصر وفات يافت ونزديك پدر مدفون گشت
پنجاه سال عمر يافت ابو اسحق ابراهيم بن نصر بن عسكر الملقب
بظهير الدين فقيه شافعى موصلى سلاميه بفتح سين مهمله وتشديد
لام وبعد از الف ميم وياى منقوطه بدو تحت شهريست از اعمال
موصل بجانب شرقى ميان او وميان موصل [illegible] است
واين سلاميه قديم است كه ظهير الدين قاضى او بود وخراب شد
بقرب او شهرى ديگر بنا كردند سلاميه نام نهادند ابن المستوفى
گويد ظهير مذكور از موصل ببغداد رفت آنجا از جماعتى
علم گرفت واحاديث شنيد وبولايت خود باز گرديد
قضاى سلاميه يافت وباربل از ابى البركات عبد الرحمن
بن محمد انبارى نحوى علم گرفت وجماعتى از اهل بغداد ازو
روايت وسماع دارند واصل او از عراق بود ودر بغداد
در مدرسه نظاميه سماع حديث وروايت فقه مى نمود

ابوالبرکات بن مستوفی در تاریخ اربل ذکر جمیل او بسیار کرده و اشعار
و مکاتبات جمال الیشان بوده در کتب نحو دکوید قاضی مذکور
جوانی فاضل و شاعری کامل است و این شعر اوست شعر
اقول له صلنی فیصرف وجهه ۰ کانی ادعوه لفعل المحرم
فاذا کان خوف الاثم نکره وصلتی ۰ فمن اعظم الآثام قتلی لمسلم
روز پنجشنبه نهم ماه ربیع الآخر سنه عشر و ستمایه بسلامیه وفات
یافت و او را فرزندی بود مصنف این کتاب را در حلب
دیدار اشعار پدر و اشعار خود بسیار او انشا کرد شعری جید
با معانی بود ابواسحق ابراهیم بن محمد مهدی بن ابی جعفر
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبد
المطلب عباسی هاشمی برادر هارون الرشید معروف
با بن شکله و او رنگ سیاه داشت از آنکه مادر او شکله
کنیزکی سیاه بود و او سیاه عظیم الجثه بود از بهر جثه
خلق و را تنین یعنی اژدها گفتندی اما سیرت خوب داشت
وافر العقل کثیر الادب گشاده دل فراخ دست بود
بفصاحت و ملاحت شعر در خلفا مثل نداشت و چون
مامون در خراسان علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود ساخت
و مردمان را از لباس سیاه که شعار بنی عباس است منع
کرد و بلباس سبز که شعار اهل بیت است امر کرد خبر
ببغداد رسید عباسیان آنحضرت دشوار نمود روز سه شنبه
بیست و پنجم ماه ذی الحجه سنه احدی و مایتین ببغداد عباسیان

در خلوة

در خلوة با ابرهیم مذکور بیعت کردند و مامون را معزول داشتند
و اول روز محرم سنه اثنی و مایتین تمام خلق بیعت کردند و روز
جمعه پنجم ماه محرم سنه مذکور خطبه بنام او خواندند و او را مبارک یاد
کردند امیرالمومنین لقب دادند کوفه و بلاد سواد را ضبط کرده
بعد از این رفت باز ببغداد مراجعت نمود و دو سال خلیفه بود
حسن بن سهل در صدد واسط بود خبر بمامون رسانیدند و اتفاقا
دران اوان امام علی بن موسی الرضا وفات یافت مامون متوجه
بغداد شد خلق بکار مستغرق شدند امر ابراهیم ضعیف و سست
گشت دست از تصرف اموال کوتاه کرد و بکر و زعید اضحی
سنه ثلاث و مایتین نماز عید ادا کرد و بقصر رصافه شد
مردمان را طعام بداد بسرای آمد تا آخر روز بود و شب پنهان
شد و بروایتی شب چهارشنبه هفدهم ماه ذی الحجه مختفی شد
دو سال و بروایت طبری دو سال و هژده روز پادشاهی کرد
روز شنبه شانزدهم ماه صفر سنه اربع و مایتین مامون
ببغداد در آمد و روز پنجشنبه بیست و نهم ماه ذی القعده سنه
سبع و مایتین شعار لباس سیاه که الح بود باز کرد و
و ابراهیم مذکور شش سال و چهار ماه مختفی بود هفدهم ماه ربیع
الآخر سنه عشر و مایتین بدست آمد مامون مشورت
با احمد بن ابی خالد احول که وزیر او بود کرد وزیر گفت
پادشاهان مثل ترا بحشی گناه را گشته اند تو نیز اگر
کشتن او فرمایی میرسد که امثال ایشان باشی و اگر عفو کنی

و ده روز

مثل نداری که هیچ پادشاه اینچنین گناهی را عفو نکرده پس عفو کرد
و بگذشت و چون او را پیش مأمون ایستاده کردند عتاب
کرد ابراهیم گفت ای امیر المؤمنین اگر بکشی حق است و اگر عفو کنی
فضل است و ان تعفوا اقرب للتقوی عفو تو بالای عفو
کنندگانست چنانکه گناه من بلندترین گناهانست و بروایتی
چون مدة اختفاء ابراهیم دراز گشت محتاج و مضطر شد
این دو بیت بنوشت و بفرستاد شعر ان اکن مذنبا اسأت
واخطأت * فدع عنک کثرة التأنیب * قل کما قال یوسف
النبی لیعقوب * لما اتوه لا تثریب * ابراهیم مذکور در
صنعت موسیقی دستی بکمال داشت و شب و روز مشغول
بآن می بود روزی مأمون خلیفه بدو گفت انت الخلیفة
الاسود خلیفه سیاه توی ابراهیم گفت من بنده عفو
روشن توام ابو الفتوح نصر الله بن قلاقس اسکندرانی
بیتی در این معنی خوب گفته شعر رب سوداء وهی بیضاء فعلا
حسد المسک عنده الکافور * مثل حب العیون تحسبه الناس
سوادا وانما هی نور * حسن بن مخلد مذکور گوید چون
معتصم تاج خلافت و علم دولت بغداد در آمد علی بن
جنید را طلبیده گفت ای علی یاد داری که ابراهیم مهدی را
دیدم از اسب فرود آمده دست بوس کرد و بسر
ابراهیم بیامد و گفت انا عبدک ابراهیم مذکور ده هزار
درم مراد داد نیز و امروز همانحال است ابراهیم مذکور پس آمد

حکایت غریبه عجیبه

از اسب

از اسب فرود آمده دست بوس کرد و بسر او هبة الله آمد
و گفت انا عبدک هبة الله را ده هزار درم دادیم دل ابراهیم
خوش شود علی گفت امیر المؤمنین مکافات کما ینبغی بکرد معتصم
گفت چرا علی جواب داد که امیر المؤمنین حاکم است آن وقت ابراهیم
تنها بغداد داشت و امیر المؤمنین امروز شرق و غرب عالم دارد
معتصم گفت راست گفتی پس ده هزار درم دیگر کرم نمود ولادت
ابراهیم مذکور در غره ذی القعده سنه اثنی و ستین و مائه
و بروایتی غره ذی الحجه روز جمعه هفتم ماه رمضان سنه اربع
و عشر و مائتین پس من رای وفات کرد و معتصم برادرزاده
او بروی نماز کرد و در سر من رای العان ساخت و او
دهم است در عشرین و مائتین معتصم آنرا بنا کرده و آنجا
سردابی است که امامیه انتظار خروج امام مهدی از آنجا دارند

ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل زجاج نحوی مشهور است

استاد ابی علی فارسی نحوی و ابی القاسم عبد الرحمن زجاجی مصنف
کتاب جمل است و از اعلم علماء علم ادب است اول صنعت
خراطی میکرد در ابتدا آبگینه ساختی بسبب کثرة تعلم و تعلیم
علم ادب ترک کرد کلی و بکلی بتعلم و تعلیم مشغول گشت
تا آنکه پیش علماء علم ادب بود و منسوب اند تصانیف
بسیار کرد چنانکه کتاب العروض و کتاب القوافی
و کتاب معانی القرآن و کتاب الامالی و کتاب تفسیر جامع

وکتاب الاشتقاق وکتاب العروق وکتاب فرق الانسان والفرس
وکتاب مختصر نحو وکتاب ما ینصرف وما لا ینصرف وکتاب
شرح ابیات سیبویه وکتاب نوادر وکتاب الانوار وغیر ذلک
واو تلمیذ مبرد وثعلب است ابوسلیمان خطابی روایت
کند که مبرد عادت داشت اگر در حلقه اصحاب زجاج بودی
همه را اندرون طلبیدی و درس گفتی واگر زجاج نبودی همه را
بازگردانیدی روزی اصحاب را بازگردانیده بود عثمان
بازگشت بخادم گفت بعرض شیخ برسان که عثمان منصرف
نمیشود شیخ فی الحال گویا شد تعریف نمی حاصل نیست پس
عثمان نکره منصرف شود و زجاج یکی از حکام وزیر
عبدالله بن سلیمان بود پسر او قاسم را تعلیم علم ادب میکرد
وچون قاسم وزارت یافت زجاج را ثروت بی پایان ونعمت
فراوان پیدا شد ابوعلی فارسی گوید همراه زجاج پیش قاسم
رفتم ودیدم که خادم وزیر آهسته با وچیزی بگفت اثر خوشی
وبشاشت بر روی وزیر ظاهر شد برخاست اندرون
حرم شد واندک مدت بازگشت اثر ناخوشی وعبوست
بر چهره او پیدا بود استاد ابواسحق ازین حال سوال کرد
وزیر گفت جاریه بعضی از مغنیات که بجمال
آراسته وبخلق خوب پیراسته بود خواستم که از ایشان
بخرم فروشند مقبول نیفتاد بعضی دو سال کیت الی نطع

زیادتی

زیادتی مال بایشان گفتند که بخشیدن این کنیزک بوزیر مالی کار
دست آید بطمع بخشیدن اندرون حرم رسانیدند خادم خبر
آمدن او نمود بشکر ربی و بشاشتی بمن روی نمود بخانه در آمدم
تا او را خون آلوده کنیم چشم جاریه با تیم عرق باخوشی او را غرق
کرد ابواسحق فی الحال دوات وقلم طلبیده این ابیات نبشت
شعر فارس ماهر بحربته * حاذق فی الطعن فی الظلم
کان اذ رمی فریسته * فالقته من دم بدم مصنف گوید
در ترجمه بوران بنت حسن بن سهل این دو بیت بطریق دیگر
در قصه مامون خلیفه مذکور است شاید زجاج بدین دو بیت
تمثل کرده باشد جهت قصه زیرا که مخرج است روز جمعه نوزدهم
ماه جمادی الاخری سنه عشر وقیل سنه احدی عشر وقیل سنه
ست عشر وثلثمائه ببغداد وفات یافت وعمرش زیاده از
هشتاد بود الامام ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل
بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن حیان بن
عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن هازن
بن شیبان بن هلال ذهل بن ثعلبه بن عکابه الشیبانی
المروزی الاصل و بروایتی از بنی مازن بن ذهل بن شیبان
ابن ثعلبه بن عکابه بن غطیس است واز بنی شیبان بن
ذهل است نه از ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه عم ذهل بن
شیبان است والله اعلم ومادر او از مرو حامله ببغداد رسید
در ربیع الاول سنه اربع وستین ومائه در عالم آمد و بروایتی

ولادت او در رجب بود و مادرش شیرخواره او را ببغداد
آورد و از امام المحدثین استاد ابو عبد الله محمد بن اسمعیل صاحب
جامع بخاری و امام مسلم بن حجاج صاحب جامع مسلم و جماعتی دیگر
از محدثان کبار معاصر بوده و در عهد خود مماثل نداشت از جمله
اصحاب و خواص ملازمان امام شافعی بود تا آنکه امام شافعی بمصر شد
او پیش خلیفه بجهت امام شافعی شفاعت نمود و از حبس رهانید
و علما بغداد از امام شافعی پرسیدند از احوال ایشان او گفت
هیچکس اتقی و افقه از احمد حنبل نگذاشتم هزار هزار حدیث
یاد داشت و کتاب مسند در حدیث حنبل جمع کرده که دیگری را
میسر نشود و با این همه در دین صلابت و دیانت داشت
چون او قبول التماس قول بخلق قرآن ازو نمودند قبول نکرد
و از اعتقاد قدیم اباء نمود در عشر اخیر ماه رمضان سنه
عشرین و مائتین ضرب بلیغ و حبس شدید نمودند امام تمکین نکرد
و مصر با متاع بود صورتی زیبا و خلق و خلقی باعتدال داشت
و اثر ضرب بر تن مبارک او پیدا بود و بسبب ضرب زیبا نمی‌نمود
در ریش او چند موی سیاه بود خضاب بحنا میکرد روز جمعه
وقت ضحی دوازدهم ماه ربیع الاول و بروایتی هفدهم ماه ربیع الاول
و بروایتی سنه احدی و اربعین و مائتین ببغداد وفات یافت
و بباب حرب از مشرق ست و قبر او مرد عالم حاجتمند [illegible]
است هفتاد و هفت سال عمر داشت و بجنازه او هشتصد هزار
مرد و شصت هزار زن حاضر شده بود و بیست هزار کافر

از جنس

از جنس یهود و نصاری و مجوس بسبب عظمت و جلال او باسلام آمدند
دو پسر خلف گذاشت صالح و عبد الله قضاء اصفهان بصالح مفوض
بود و او آنجا در سنه ست و ستین و مائتین درگذشت و ولادت او
در سنه ثلاث و مائتین بوده شصت سال عمر داشت و عبد الله روز
یکشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاولی و بروایت اخری سنه تسعین
و مائتین ببغداد درگذشت ابو الفرج ابن جوزی در کتاب اخبار
بشر حافی در باب حنبل و بشر از ابراهیم حربی حکایت کند که بشر
حافی را بخواب نمودند چنانکه از مسجد رصافه می‌آید و در آستین
چیزی دارد گفتم ای شیخ خدای عز و جل با تو چه معامله کرد گفت مرا
امرزید گفتم در آستین چه داری گفت بسبب دوشین عروس
روح مبارک احمد حنبل جلوه کرد در رو یواقیت برو نثار
کردند از آنجا در و یاقوت چیده در آستین کردم **ابو العباس**
احمد بن عمر بن سریح الفقیه شافعی ابو العباس بن احمد بن عمر بن
سریح فقیه شافعی ابو اسحق شیرازی در طبقات گوید احمد مذکور
از عظماء شافعیه و امام مسلمانان است و او را باز اشهب نیز
میگفتند قضای شیراز داشت چهار صد تصنیف دارد در
نصرت مذهب امام شافعی بر جمیع اصحاب شافعیه حتی بر
مزنی نیز فضل دارد تفریعات بر کتب امام محمد بن حسن شیبانی
حنفی میکرد و شیخ ابو حامد اسفراینی در فضایل او گوید بحث
با ابو العباس بظاهر فقه می‌توان کرد اما بدقایق او را تفوق
و تغلب است و او فقه از ابی القاسم انماطی تحصیل کرده و در فقه

من الساعة

چندان اشتغال داشت که مذهب امام شافعی در اکثر آفاق انتشار
یافت و او را با ابوبکر محمد بن داود مناظرات بود روزی ابوبکر
مذکور در مباحثه تنگ آمد گفت امهلنی ریثما فرصت ده
تا آب دهن فرو برم گفت امهلتک دجلة فرصت دادم
تا آب دجله فرو بری وقتی دیگر گفت امهلنی ساعة یکساعت
مهلت ده گفت امهلتک الی ان تقوم الساعة از یکساعت
تا ساعت قیامت مهلت دادم وقتی دیگر گفت سوال از بالا کنم
جواب از زیر دهی گفت بلی کاو چون سوده شود زر و غش
بشناخت فالنبو علما آن عصر تاویل حدیث حضرت رسالت علیه السلام
که بر سر صد سالی خدای تعالی از هجرت عمر عبد العزیز را پیدا کرد
و شرایع محمدی را رواج داد و بر سر صد دوم امام شافعی را
فرستاد اظهار سنت و اخفاء بدعت نمود و ر وثوق
دین بمسایل حبل المتین بست و بر سر صد سوم ابو العباس
احمد ظهور یافت صدر بدر دین بر افق مسایل موافق
آثار و سنن طالع شد و عالم بتصانیف کتب او ممتلی
گشت و او با این فضایل ابیات و اشعار نیکو و جید دارد
در بیست و پنجم ماه جمادی الاولی و بروایتی در بیست و پنجم ماه
ربیع الاول سنه ست و ثلثمایه ببغداد وفات یافت
پنجاه و هفت سال و شش ماه عمر داشت و سریج بضم
سین و فتح رای غیر منقوطتین و بعد او جیم منقوط منقول بود که
بروایتی نجم بود در عزلت نشسته شبی حضرت باری را جل و علا

بخواب

بخواب دید مکالمات و مخاطبات واقع شد از [illegible]
شنید که ای سریج طلب کن گفت بار خدایا بسر بسر تکرار کرد
پس گفت یا رب راسا براس ای رضیت ان اخلص راسا
براس مصنف گوید در تاریخ بغداد دیدم که صاحب این خواب
سریج بن یونس بن ابراهیم بن حارث مروزی زاهد عابد
صاحب کرامات و مقامات بود که در ماه ربیع الاول
سنه خمس و مائتین ببغداد وفات یافته ابو العباس احمد بن
ابی احمد معروف بابن القاص طبری فقیه شافعی صاحب تصانیف
جیاد است چون کتاب تلخیص که او را ابی عبد الله ختنی و شیخ
ابو علی سنجی شروح دارند و امام در نهایه و غزالی در تصانیف
خود از وی روایت کنند تصنیفات او قلیل الحجم کثیر الفواید
است امام عظیم المنزله و الوقار بود در بلاد طبرستان
و پدر او را ابی قاص یعنی قصه خوان از ان گویند که در مساجد و
مجالس بر مردمان قصه اخبار و آثار و وعظ میگفت و ابو العباس
مذکور نیز وعظی داشت بلیغ و موثر در بعضی اسفار بطرسوس
مجالس وعظ بآیات و قرآن و احادیث ارجعیه بر اسم
میگفت رقتی و هیبتی عظیم در وی پیدا شد چنانکه هوش
از وی برفت و جان بحق سپرد در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمایه
و طبرستان بفتح طاء مهمله و باء منقوطه و فتح رای مهمله
و سکون سین مهمله و بعد از تاء منقوطه و الف و نون اقلیمی وسیع
از بلاد عجم میان ری و خراسان و در رود و گرگان است یعنی د و

تحتگاه است ساریه و آمل هر یکی با حصول منیع و جبال رفیع
و طرسوس بفتح طا و سکون را مهمله و واو میان دو سین
مهملتین شهریست در ثغور روم نزدیک مصیصه گویند
قبر مامون الرشید آنجاست القاضی ابو حامد احمد بن عامر بن
بشر بن حامد مروالرودی فقیه شافعی امام العصر در اصول فقه
تصانیف بسیار دارد مثل کتاب الجامع و شرح مختصر امام مزنی
و او در بصره شد فقهای بصره از و علم گرفتند و او از ابو اسحق مروزی
گرفته بود ابو حیان توحیدی از و حکایتی لطیف کند گوید در
جامع بصره جماعتی علما و تجار حاضر بودند و مجلس بزرگ بود
سایلی بیامد و الحاح بسیار نمود مقبول نیفتاد ابو حامد گفت
یا شیخ نزلت بواد غیر ذی زرع یعنی بر زمین شوره غیر زراعت
رسیدی سایل گفت یا مولانا صدقت ولکن یجبی الیه ثمرات
کل شیء یعنی راست گفتی و لیکن میوه های گوناگون اینجا میرسد
الجماعت خنده کرده هر یک چیزی بدو دادند در سنه
اثنی و ستین و ثلثمایه وفات یافت ابو الحسن احمد بن محمد المعروف
بابن قطان بغدادی شافعی صاحب تصانیف بود در اصول
و فروع فقه از ابن سریج حاصل کرد و بعد از و از ابی اسحق
مروزی تحصیل کرد و در بغداد درس گفت علمای کبار
بر و تلمذ کردند از انجمله مصاحبت ابی القاسم بعراق شد بغداد
وفات او بریاست تمام عراق منقرض شد ابو اسحق در طبقات
ذکر نام او کرده وفات او در سنه تسع و خمسین و ثلثمایه گفته
خطیب

خطیب در ماه جمادی الاولی او را زیارت کرده و گفته او از کبار
فقهای شافعیه است و در ذکر او بنا بغداد نموده که در شهور
سنه ست و اربعین و مائة بوده ابو جعفر احمد بن محمد بن
سلامة بن عبد الملک الازدی الطحاوی فقیه حنفی از کبار فقهای
حنفیه بوده بمصر اوایل حال پیش مزنی فقه شافعی میخواند
و او خواهرزاده مزنی است روزی در اوان تعلم مزنی بدو
گفت بخدای که از تو چیزی نیاید این سخن او را سخت دشوار نمود
مجلس او ترک کرد و با ابی جعفر بن عمران حنفی پیوست و اشتغال
بفقه حنفی نموده بکمال رسید و مذهب مزنی بگذاشت
و حنفی شد و مختصری مشهور تصنیف کرد در غایت جیدی و معتبر
و نافع پس گفت رحمت خدای بر مزنی باد اگر زنده بودی
کفاره سوگند میدادی محمد بن احمد شروطی گوید از طحاوی
سبب ترک مجلس مزنی پرسیدم گفت که خال خود مزنی میدیدم
پیوسته مطالعه کتب حنفیه میکرد عظمت آن مذهب بدلم
متمکن گشت مذهب او ترک کردم و مذهب ابو حنیفه
اختیار نمودم و او را تصانیف مفیده بسیار است مثل
احکام القرآن و اختلاف العلما و معانی الآثار و الشروط
و غیر ذلک و در تاریخ نیز کتابی مختصر نیز دارد در سنه
ثمان و ثلثین و مائتین متولد شده و بروایتی در سبع و عشرین
و مائتین و این قول صحیح است و بعضی روز یکشنبه دهم ماه ربیع الاول

گفته اند روز پنجشنبه ذی القعده سنه احدی و عشرین و ثلثمائه
بمصر وفات یافت و بقرافه مدفون گشت و قبر او مشهور
مردمان از اماکن بعیده بزیارت او میرسند و مدت عمر
طحاوی بقول صحیح نود و دو سال بوده طحاوی بفتح طا
و حا مهملتین و بعد او الف و دهیست بصعید مصر و ازد
بفتح همزه و سکون زای منقوطه و دال غیر منقوطه قبیله
بزرگ مشهور از قبایل یمن الشیخ ابوحامد احمد بن ابی طاهر
محمد بن احمد اسفراینی فقیه شافعی الشیخ ابوحامد احمد بن ابی طاهر
محمد بن احمد اسفراینی فقیه شافعی بغداد ریاست دین و دنیا داشت
در مجلس او سیصد فقیه حاضر می بوده خطیب در تاریخ بغداد گوید او را
بسیار دریافته ام و کرات بمدرسه او رسیده ام در مسجد عبد الله بن
مبارک درس میگفت و اکثر از مردمان شنیدم که بمدرس او
هفتصد متفقه می بوده تبحر او در علم فقه چندان است که
اگر شافعی او را دیدی بروی شاگردی کردی شیخ ابواسحق در طبقات
گوید ابوالحسن مروزی فقیه حنفی تعظیم و تکریم او بسیار میکرد و بر
همه علما تفضیل مینهاد وزیر ابوالقاسم علی بن حسن از ابوالحسن قدوری
حکایت کند که او میگفت ابوحامد پیش من افقه و انظر از شافعی
بود شیخ ابواسحق گوید من نزد من که حسن قدوری را و شافعی حال
این قول است نیست موجب التفات شیخ ابوحامد و کسی که
اقدم و اعلم از وست بکرد و شافعی نرسد از انکه طبقه شافعی از ان

بعید بلکه

بعید بلکه ابعد است چنانکه گفته اند شعر نزلوا بمکة فی قبائل نوفل
و نزلت بالبیداء ابعد منزل • و تصانیف او مشتمل غرایب است را
وا او افقه از ابی الحسن بن مرزبان و از ابی القاسم دارکی است
و طبقه زمین را بفقهای شافعیه مملو و محشو کرد اند اهل عصر او
اتفاق بر جودت فکر و تدقیق نظر و تفضیل و تقدم او دارند و از وی
بسیار روایت کنند ولادت او سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بوده
و قدوم بغداد سنه ثلاث و ستین و ثلثمایه تا انکه شب شنبه نوزدهم
ماه شوال سنه ست و اربعمایه ببغداد وفات یافت روز دوم از فوت
بخانه خود مدفون گشت و در سنه عشر و اربعمایه از انجا نقل کرده بباب
حرب دفن کردند خطیب گوید بر جنازه او در صحرا نماز کردیم
و امام صلوة او ابوعبدالله بن مهتدی خطیب جامع منصوریه
بوده و آن روز را بود جماعت مردمان و کثرت حزن و شدت بکاء
ایشان فراموش نکنم اسفراین بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح
فا و را مهمله و بعد او الف و یا و نون شهریست بخراسان در نواحی
نیشابور در وسط راه جرجان ابوبکر احمد بن حسین بن علی بن
عبدالله بن موسی بیهقی خسروجردی فقیه شافعی محدث مشهور و او
در جمیع علوم و فنون یگانه روزگار و وحید عصر و فرید دهر بود از کبار
یاران حاکم ابی عبدالله بن ربیع محدث بود و فقه از ابی الفتح
ناصر بن محمد عمری مروزی یافت و تعلیم اشتغال بعلم حدیث داشت
و هم بدان اشتهار یافت و در طلب علم حدیث مراحل [illegible] شنید

انجا رسید گویند مصنفات او بهزار جزو رسیده باشد از مصنفات
مشهوره او سنن کبیر و معرفه و دلائل النبوه و سنن الآثار و شعب الایمان
و مناقب شافعی و مناقب احمد بن حنبل و نصوص امام شافعی
در ده جلد امام الحرمین گوید هر شافعی المذهب ممنون منت
امام شافعی است الا احمد بیهقی که او را بر شافعی منت است از آنکه
در نصرت مذهب او بود و از ده تا با یکی جز قناعت داشت
اهل نیشابور رغبت طلب علم بیغام فرستادند او را بدان التماس قبول
کرد و آنجا رفت جماعه اعیان فضلا مثل زاهر شحامی و محمد فراوی
و عبد المنعم قشیری و غیر ایشان علم حدیث از او گرفتند در شعبان
سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه ولادت او است و در روز دهم ماه جمادی
الاول سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بنیشابور وفات یافت از آنجا
به بیهق بردند و عمرش هفتاد و چهار سال بود و بیهق بفتح
موحده و سکون یاء منقوط بدو نقطه از تحت و بعد او هاء مفتوحه مثل
قاف دیهی است معمور بنواحی نیشابور از آنجا تا نیشابور بیست
فرسنگ است و خسروجرد بضم خاء منقوطه از دیهای بیهق است

ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی بن بحر بن سنان النسائی

محدث مشهور امام عصر بود کتاب سنن که یکی از اصول خمسه
است از تصانیف اوست در مصر ساکن بوده و بسیار علما از و حدیث
سماع دارند و او بسبب کثرت جماع چهار زن کرده و کنیزان نگاه
میداشت میان ایشان و با این صفت صوم داود میداشت
محمد بن سحق اصفهانی گوید او در آخر عمر از مصر بدمشق آمد از فضائل
معاویه سوال کردند گفت اما ترضی معاویه ان یخرج راسا برأس

معاویه را

معاویه را همین بس است که سر بسلامت برد بفضل و فضیلت و بروایتی
گفت او را هیچ فضیلت نمیدانم مگر آنکه خدای تعالی بروی شکم داده بود
یعنی غنا و بدین سخن تشنیع او ظاهر گشت مردمان از مجلس او را میزدند
و میکوفتند و از مسجد بیرون او کردند او را مجروح بردند بر مله بردند
روز دوشنبه سیزدهم ماه صفر سنه ثلث و ثلثمایه وفات یافت
حافظ دارقطنی گوید چون او را بدمشق امتحان و ابتلا واقع شد
گفت مرا بمکه برید بردند آنجا وفات یافت میان
صفا و مروه بتاریخ مذکور مدفون گشت و او کتابی در خصایص
و فضایل اهل بیت ساخته بود گفتند چرا کتابی در فضل صحابه تصنیف
نکنی گفت اهل دمشق را دیدم که از مرتضی علی انحراف دارند خواستم
هدایت ایشان از فضایل اهل بیت کنم و نسا بفتح نون و سین مفتوحه
والف شهریست از خراسان در سنه خمس عشر و بروایتی سنه اربع
عشر و مائتین متولد گشت و از آنجا بمصر آمد و از مصر در سنه اثنی
و ثلثمایه از مصر بیرون آمده بدمشق شد و از آنجا بتاریخ مذکور وفات
یافت مدت عمر او نود و یک سال و بروایتی نود سال بود ابو الحسن
احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان فقیه حنفی المعروف
بقدوری ریاست فقهای حنفیه بعراق منتهی بدو بود و در حدیث
استاد بود در مناظره و مباحثه عبارت فایق داشت ابو بکر
خطیب صاحب تاریخ از شاگردان اوست و او را مناظره
با شیخ ابو حامد اسفراینی فقیه شافعی بسیار بود از جمله تصانیف
او مختصر قدوری که در جمیع بلاد اعرف و اشهر است ولادت او
در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه در یکشنبه پنجم ماه رجب سنه

ثمان وعشرین واربعمایه ببغداد وفات یافت و هم دران روز بعد از او
در درب ابی خلف مدفون گشت پس از ان بتربت شارع منصور بجنب
ابی بکر خوارزمی فقیه حنفی دفن کردند و عمر او شصت و شش سال بود
و قدوری بضم قاف و دال مهمله و بعد او واو و رای مهمله جمع قدر و سبب
نسبت او معلوم نشد و سمعانی در کتاب انساب شرح نکرده

ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیسابوری مشهور و یگانه زمانه
و فرید روزگار بود تفسیر کبیر که فایق بر جمله تفاسیر است و کتاب
قصص عرایس متضمن اخبار انبیا و احوال مبتدا و منتهی عالم از
مصنفات اوست و صاحب حدیث عدل از امام ابو القاسم قشیری در رسالهٔ او
گوید حضرت پروردگار تعالی و تقدس را بخواب دیدم و با حضرت
او وصل و ملاحظات میکردم و جواب میدادم در اثنای آن کلام
که حق جل و علا میفرماید مرد صالح خواهد حصول التفات گردد
احمد ثعلبی بود عبد الغافر در تاریخ نیشابور بعد از ثنا و مدح
او گوید که موثوق صحیح النقل و الفعل کثیر الحدیث بود
ابو طاهر بن خزیمه و امام ابی بکر بن مهران مقری روایت حدیث
کند ثعلبی و ثعالبی لقب اوست نه نسبت او و در ماه محرم سنه
سبع وعشرین و بروایتی سنه بیست و یکم ماه محرم سنه
و ثلثین و اربعمایه وفات یافت و سمعانی در کتاب انساب نیسابوری
خود گوید نیسابور کرسی ایالتی و سابور نیسابور بسین
غیر منقوطه ملکی از ملوک عجم است و چون آن دیار رسید و بستانی دید
خوش آمدش گفت لابد است که شهری بنا کند و نیسابور بهترین
و بزرگترین شهرهای خراسانست و جامع خیرات است

ابو عبد الله احمد

ابو عبد الله احمد بن ابی داود فرج ابادی ایادی معروف بمروت
و فتوت بود و او را با خلیفه معتصم بالله اخبار و حکایات مشهور است
ابو عبد الله مرزبانی در کتاب المرشد فی اخبار المتکلمین گوید اصل او
از قنسرین است پدر بشام بتجارت رفت و او را کودکی با خود
برد ابی بعلم فقه و کلام اشتغال نمود تا آنکه رسید بمرتبهٔ کبری رسید
و او مذهب اعتزال از ابن علی تلمذ و اصل بن عطا کرده بود
ابو العینا گوید هیچ رئیسی و سرداری افصح و انطق از ابن ابی داود
ندیدم در مجلس خلفا عادت نبود که غیر از ذی رتبه ای ابتدا سخن
کسی ابتدای سخن کند اول کسی ابن ابی داود روزی پیش معتصم خلیفه ذکر
عدد و اسامی و انساب و کنای ایشان شروع کرد تا مول
گفت اگر مردمان دیگر عالم فاضل چون زاهد مثل احمد شایان بود
احمد گفت اگر علما دیگر مجلس خلفا چون زاهد مثل امیر المومنین
شایان بود و من کلامه هر کس از العظیم باید و امانت نشاید
علما و ولاة و دوستان چه فوت تعظیم علما موجب هلاکت
دین است و استخفاف ولاة موجب هلاکت دنیاست
و امانت دوستان موجب فوت مروت است ابو العینا
گوید افشین را با ابو دلف قاسم بن عیسی عداوتی بود حیلها
در حق او میکرد روزی حیلتی کرد و یافت او را گرفته مقید
کرد و اند سیاف را طلبید تا سیاست کند خبر با احمد بن ابی
داود رسید با چند تن عدول نزد افشین در آمد گفت

من رسول امیر المؤمنین ام بر تو آمده ام امیر المؤمنین فرموده که
قاسم مذکور را تسلیم من نمای و بعد از آن گفت گواه شو که
من رسالت رسانیدم و قاسم تا غایت زنده است آنگاه
پیش خلیفه معتصم در آمده گفت ای امیر المؤمنین از تو رسالتی
نا موده کرده ام که در آخرت هیچ عملی بهتر از آن نبود
و امید میدارم که تو نیز از آن عمل از اهل جنت باشی پس
ماجرا تمام باز نمود معتصم تصویب کرد و قاسم مذکور را
رها کرد حکایت دیگر روزی معتصم بر محمد بن جهم غضب
سخت کرده حکم بقتل او نمود گردن او بسته نطع و تیغ بیاوردند
احمد مذکور هیچ حیله رهانیدن ندید و انکه گفت ای امیر المؤمنین
بکشتن او اسباب و اموال او از دست تو میرود معتصم گفت
مانع کیست گفت خدا و رسول و عدل تو چه بعد مردن او اگر
املاک وی ورثه میکردند تا آنکه اقامت بینه بر خیانت او نکنی
ستدن مال محض غصب بود امیر المؤمنین نمیتواند که بعد از وی
مال مقصود را حاصل کند کشتن او را در تاخیر فرمود تا حیله
کار خود کند محمد مذکور مال و اسباب بخدمت رسانید و بحیلها
خود را خلاص داد حکایت دیگر روزی معتصم مردی را پیش
فرموده اسباب قتل او مهیا کردند ما ابن ابی داود حکم رسید برادر
خلیفه هم بگفت عدل امیر المؤمنین بر تیغ سیاست سابق است تانی
در کار او فرماید غضب معتصم اندکی ساکن گشت در این اثنا ابن
ابی داود را بول سخت گرفت خواست برخیزد در دست ... که

خاستن جز

خاستن جز سبب کشتن این مرد خواهد شد بر نجاست جامها
بر نهاد و بول کرد بعد حصول مقصود بر نجاست تلی بود
نظر معتصم بجامه مبلول او افتاد گفت یا احمد را سنه بود
گفت یا امیر المؤمنین بلکه چنین و چنان و واقعه را باز نمود معتصم
در خنده شده گفت احسنت بارک الله پس خلعت داد و همه را
درم کرم نمود احمد کلبی گوید معتصم مسخر و مطیع او بود الحق
او حکمت در انصاف و ادای قبول داشت گویند
چون یحیی بن اکثم از مامون در سنه اثنی و مائتین قضا بصره
یافت بیست ساله بود با جماعت از اصحاب یکی از ایشان ابن ابی داود
بود در سنه اربع و مائتین مامون ببصره آمد و یحیی گفت چند تن از
اصحاب خود که برگزیده و جید باشند بملازمت من کن ابن ابی داود را
با چند تن بفرستاد نسبت با اصحاب قرب او زیادت شد و وقت
موت برادر خود معتصم را وصیت کرد که هیچ کار بی مشورت
ابن ابی داود نکنی چون معتصم بمسند خلافت نشست یحیی بن اکثم را
عزل کرده او را قاضی القضاه گردانید و هیچ کاری ظاهر و باطن
بی مشورت وی از او نکردی در ماه رمضان سنه عشرین و مائتین ابن
ابی داود امام احمد حنبل را بحث قول الخلق قرآن دعوت کرد
و برنجانید و بی گناه عذاب کرد و امام عذاب بر عذاب عقبی
اختیار کرد و بخلق قرآن نگفت چون معتصم وفات یافت پسر او
الواثق بالله بمسند خلافت تکیه نمود اعتبار ابن ابی داود
بیشتر از پیشتر چون واثق وفات نمود برادر او المتوکل

علی الله بکری خلافت نشست ابن ابی داود را مرض فالج عارض شد
شق راست او خشک گشت متوکل پسر او محمد را بجای پدر
قاضی القضاة گردانید و در سنه ست و ثلاثین و مائتین محمد مذکور را
معزول کرده یحیی بن اکثم را منصوب کرد و تعالی احمد و پسر
او غضب نمود و در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع و
ثلاثین و مائتین ضیاع و عقار قاضی را تمام قبض کرد
و پنجم ماه ربیع الاول سنه مذکور پسر قاضی را حاضر کرده صد
و بیست هزار دینار و یک جوهر قیمتی او که قیمتش چهل هزار دینار
بود از پسر او گرفت و از بعد آن پسر را از بغداد اخراج
کرد و در ماه ذی القعده هم در آن سال وفات یافت
و بعد از بیست روز از وفات او قاضی احمد پدر او نیز بمرض
فالج وفات یافت عمر قاضی احمد هشتاد سال بوده و ولادتش
بصره بوده در سنه ستین و مائة و قبر پدر و پسر در بغداد
است **ابونعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران
اصفهانی** محدث مشهور و مصنف کتاب حلیة الاولیاست
از اعلام اکابر محدثان بوده ثقه مامون بود در حدیث از اکابر علما
حدیث سماع دارد و از وی اکابر و افاضل سماع دارند و نفع
میگرفته اند و کتابی دارد در تاریخ اصفهان نسب او در ترجمه
پدر او عبد الله بن طرلوا است مهران مسلمان شده و او از موالی
عبد الله بن معاویة بن جعفر بن ابی طالب بوده و در کتب مذکور
خواهد آمد و عبد الله در ماه رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائة وفات یافت

وابونعیم

و ابونعیم روز دوشنبه بیست و یکم ماه محرم و بروایتی ماه صفر سنه
ثلثین و اربعمائة وفات یافت و ولادتش در ماه رجب سنه
ست و ثلثین و بروایتی سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة بوده و مدت
عمر او نود و چهار و بروایتی نود و شش سال بوده و اصفهان
بکسر همزه و سکون صاد مهمله و بعد او با موحده و بروایتی فا
شهریست بزرگ از اهل عجم انرا اسپاهان گویند از آنکه جمع سپاه
و لشکرها را آنجا بوده از هر جانب که کفایت جانب فارس
و کرمان و اهواز جمع لشکرهای کرده و الف و نون در اسپاهان
برای جمع است بلغت عجم بعد از ان تعریب کرده اصفهان
گفتند و این شهر را بنا کرده ذو القرنین اسکندر رومی است **الحافظ
ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت بغدادی**
المعروف بخطیب صاحب تاریخ بغداد و تصانیف دیگر بیک
مفید نافع علما گویند اگر او را هیچ تصنیفی جز تاریخ نبودی فضیلت
و عظم منزلت او را دلیل بودی فی الطبع و او در میان علما
حدیث موثوق و مامون است در اول حال بعلم فقه اشتغال
داشت بعد از ابی الحسن محاملی و قاضی ابی طیب طبری فرا گرفته بود
بعد از ان بحدیث و تاریخ مبالغه نمود و بدان اشتهار یافت
و در آخر عمر کتابخانه خود وقف کرد و دویست دینار که داشت
همه را بر ارباب حدیث و فقرا صرف نمود و حج بجا آورده بود و در بغداد
روز دوشنبه هفتم ماه ذی القعده و بروایتی ماه ذی الحجه سنه
ثلث و ستین و اربعمائة ببغداد وفات یافت ولادت او روز

پنجشنبه بیست و چهارم ماه جمادی الاخری سنه اثنی وتسعین وثلثمائه
بود و روی عقب نماز ابو اسحق شیرازی یکی از حاملان جنازه
او بود از آنکه از کتب او منافع بسیار حاصل کرده بود او را
محدث مشرق و ابو عمرو یوسف بن عبدالبر مصنف کتاب
الاستیعاب که حافظ مغرب میگفتند هر دو در یکسال وفات
یافتند محب الدین ابن نجار در تاریخ بغداد از ابوالبرکات اسمعیل
بن سعد صوفی روایت کند که شیخ ابوبکر بن زاهر صوفی بجنب
قبر بشر حافی برای خود قبری ساخته بود هر هفته آنجا رفته
ختم قرآن کردی و در قبر خسبیدی تا آنکه خطیب که وقت وفات
خود وصیت کرده بود که بجنب قبر بشر حافی دفن کنند
اصحاب حدیث جهت نفاذ وصیت او پیش ابوبکر زاهد
آمده التماس ایثار قبر او نمودند ابوبکر اولا امتناع آورد
و گفت من سالها است تا در آن قبر تلاوت قرآن و عبادت و مشقت
کرده ام جماعتی بر در شیخ ابوالبرکات شیخ ابی سعد آمده
قصه وصیت خطیب باز نمودند شیخ ابوسعید او را طلبید
بکلام خوب مرغوب شیخ ابی بکر گفت ای شیخ مرا از تو سؤالی
میکنم اگر بشر حافی زنده بودی ابوبکر خطیب بیامدی
و از تو فرود تر نشستی تو چه معامله میکردی گفت برخیزم و خطیب را
تقدیم کنم شیخ ابی سعد گفت پندار بشر حافی زنده است
از این سخن دل شیخ ابی بکر لینتی و خشوعی و نشاطی پیدا کرد
و قبر خود را ایثار نمود الحاصل خطیب را بباب حرب

بجنب

بجنب بشر حافی دفن کردند ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد
بن احمد طوسی غزالی فقیه شافعی برادر ابی حامد محمد غزالی
صاحب کرامات و اشارات بود بجهت وعظ گفتن و عظی
موثر در اوایل حال در مدرسه نظامیه بغداد بجای برادر خود
درس میگفت بعد از آن عدول در وعظ و مشیخت نمود
و کتاب سوانح در علم توحید و ذخیره در علم بصیرت تصنیف
کرد و احیاء علوم را در یک جلد مختصر کرده بلباب الاحیاء
نام نهاد و بخدمت طاعات و خدمات صوفیه در آفاق
طواف کرد ابواب مکاشفات و مجاهدات و مشاهدات بر او
از آن بزرگ مفتوح شد روزی بخضر نزد او آیت
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم بخواند شیخ بگریست
و در آیت را آمد و گفت الحمد لله الذی شرفنی بیاء الاضافة
و این سخن تکرار مینمود شعر وهان علی اللوم فی جنب حبها
وقول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی
وانی اذا قیل یا عبدها لسمیع در سنه عشرین و خمسمایه
بقزوین وفات یافت و قزوین بفتح قاف و سکون زای
معجمه و بعد از وی واو و نون شهری عظیم است در عراق عجم نزدیک
قلاع اسمعیلیه و طوس بضم طای مهمله و سکون واو و بعد از واو
سین مهمله مضافات قزوین زیاده از هزار ده باشد و غزالی
بفتح غین معجمه و تشدید زای منقوط نسبت بغزال است
بر عادت اهل خوارزم و جرجان چه ایشان نسبت قصار
و عطار بقصاری و عطاری کنند و بروایتی بتخفیف زای صحیح

تخفیف نسبت بعراق که دهایست از دیههای طوس
سمعانی در انساب چنین گوید اما اول مشهور است
ابو الطیب احمد بن حسین بن عبد الصمد جعفی کندی کوفی
المعروف بمتنبی شاعر مشهور در کودکی بشام رفت
و از آنجا در اقطار و اطراف عالم رفت در فنون ادب ماهر
و مطلع بر غرایب و عجایب بود شیخ ابو علی فارسی صاحب الایضاح
و التکمله از جموع بر وزن فعلی سؤال کرد بداهةً بگفت
حجلی و ظربی و لا ثالث لهما شیخ مذکور میگوید شب
کتب لغات و قصاید و رسایل تجدید و جهد تفحص کردم
تا لفظی دیگر پیدا کنم میسر نشد در بیان فضایل و مراتب او
قول شیخ ابو علی کافی است حجلی جمع حجل است که
بفارسی کبک گویند و ظربی جمع ظربان است بر وزن
قطران کرمی گنده بوی است و اشعار او در مرتبه اعلی
معروف و مشهور است و کلاهت بدلیل بیت و شیخ
تاج الدین کندی دو بیت او روایت میکند که در دیوان
او موجود نیست از بس غرابت مذکور میگردد شعر
ابعین مفتقر الیک نظرتنی ٭ فاهنتنی وقذفتنی من حالق
لست الملوم انا الملوم لانّنی ٭ انزلت آمالی بغیر الخالق
و مردمان طبقه بعد طبقه اشعار او را بر اشعار ابی تمام
ترجیح میکنند و یکی از مشایخ ابن خلکان گوید دیوان
او از سطور ارباب تحقیقات چهل جلد شرح دیده باشم
و دواوین شعرای دیگر چنین شرح ندارد که دیوان او

وا ورا

و او را متنبی از آن گویند که در بادیه دعوی نبوت کرد و خلقی کثیر
از بنی کلب و غیر ایشان متابع او شدند لؤلؤ امیر حمص با سپاهی
آراسته بجنگ او رفت اصحاب او را متفرق ساخت و او را گرفتار نمود
اسیر گشت مدتی محبوس بود مردم التماس کردند تا او را توبه داده رها کردند
و بروایتی او گفته بود که اول من تنبّی بالشعر یعنی من اول کسی ام که از
شعر نبوت یافته ام از آن جهت متنبی لقب یافت در سنه سبع
و اربعین و ثلثمایه بمصر شد کافور اخشیدی را الکلمی خوش مدح گفت
و بعد او را هجو کرده در شب عید اضحی سنه خمسین و ثلثمایه گریخت
کافور چند فوج در عقب او فرستاد و جمعی متعاقب او فرستاد
سود نداشت بروایتی سبب هجو او کافور را آن بود که کافور
وعده کرده بود که او را والی شهری گرداند چون تعاظم و تکبر و تجبر در طبع
و بلندی نفس او مطالعه نمود وعده را بانجاز نرسانید از وی
سوال کردند که چرا اطاعت کافور نکردی گفت کسی که بعد از محمد رسول الله
در رسالت او دعوی نبوت کرده باشد با کافور چرا دعوی مملکت
نکند پس قصد بلاد فارس کرد ابو الفتح نحوی گوید سبب خروج
او از سیف الدوله آن بود که متنبی در مجلس او با علما و شعرا حاضر بود در
مباحثات و مکالمات با یکدیگر میکردند با ابن خالویه سخن نحوی
فوت کرد ابن خالویه کلیدی در دست داشت بر سر متنبی زد چنانکه
خون بر روی او روان شد متنبی با جامهای خون آلود از مجلس بیرون
آمده قصد مصر نمود و از مصر بسبب هجو کافور بفارس رسید و عضد
الدوله دیلمی را مدح گفت و جایزه جزیل یافت با مال بسیار

و ثلثمایه بشام
در خدمت
سیف الدوله
بیست و اند سال
بسر برد صح

قصد بغداد و کوفه کرد در راه نزدیک نعمانیه محلی که آنرا صافیه
گویند از جانب غربی بغداد نزدیک دیر عاقول فاتک بن ابی
جهل اسدی با جماعتی ظاهر شدند متنبی با مجسد پسر خود و مفلح
غلام خود جنگ در پیوست تا کشته شدند ابن رشیق
در کتاب عمده در باب منافع و مضار شعر گوید چون ابو الطیب
متنبی علامت انهزام معاینه کرد روی بگریز نهاد مفلح غلام وی
گفت ای خداوند مردم شعر تو که در باب بی غمی و گفت
خود گفته شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ٭ و الحرب و الضرب
و القرطاس و القلم ٭ چنین آنند و این را بر تو روایت کنند و فرار تو
آشکار شود آنگاه بازگشت و جنگ قوی کرد تا آنکه با غلام و پسر کشته شد
ولادت او بکوفه در محله که او را کنده گویند در سنه ثلاث و ثلثمائه بود
و این کنده نام محلتی است نه آن کنده که قبیله ایست مدت
عمر او پنجاه و یکسال بوده ابو القاسم احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
طباطبا سید حسینی رئیس مصری در مصر از اکابر و اشرف سادات
بوده اشعار بسیار دارد همه بمعانی غریب بعضی از آن در صفت
درازی شب گوید شعر کان نجوم اللیل سارت نهارها ٭ فوافت
و هی ایضا اسفاری ٭ و قد خیمت کی تستریح رکابها ٭ فلا فلک جار و لا
کوکب ساری ٭ در سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بمصر وفات یافت
شصت و چهار سال عمر داشت و طباطبا بفتح طاءین مهملتین و باءین
منقوطتین از تحتین لقب جد او ابراهیم است که زبان الثغ داشت
حرف قاف نمی توانست گفتن روزی از غلام جامه خواست

علام دراعه

علام دراعه آورد گفت نه طباطبا یعنی قبا قبا از آن روز باین
لقب مشهور شد الرسی بفتح را مهمله و بعد او سین مهمله مشدده
یائی است از سادات علوی ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن
یحیی بن خالد بن برمک المعروف بجحظه بدیم برمکی عالم فاضل صاحب
فنون و اخبار بود و ماهر در علم نجوم و در منادمه الشل بر ابکه
و ظرافت و فصاحت ضرب المثل بود اشعار رایقه و معانی
فایقه دارد بعضی از آنها اینست فقلت لها بخلت علی یقظی
بجودی فی المنام لمستهام فقالت لی و صرت تنام ایضا
و تطمع ان ازورک فی المنام و اشعار او بیشتر چنین است اما جحظه
سیرت و خلقی نیکو داشت خلق و صورت بر عکس آن بود علی
بن سعید گوید روزی جحظه گفت ای علی حکایتی دارم که هیچ
گوشی مثل آن نشنیده اگر تحاشی داری بتو آشکار گویم زمانیت دارم
آنگاه گفت روزی پیش در خود جلوس داشتم ناگاه زنی حوالی
پیری سکری ماه منظری بر حماری سوار با کنیزکان که هر یکی چون آفتاب
و یا چون ستاره گرد ماه آمده ایستادند تمام کوچه و محلت
از عطر ایشان معطر گردید من از دیدن آن مبهوت و متحیر شدم
آن ملکه بمن سلام گفت من چون غلام کمینه با هستگی علیک گفتم و بپا
ایستاده تعظیم و تکریم بجد و جهد نمودم گفت ای جوان بخانه تو
جایی هست که ساعتی در آنجا باشیم تا بوقت ناخوره قیلوله کنیم
بنده وار گفتم جای رفیع و مجلسی وسیع موجود است فی الحال از
مرکب فرود آمد کنیزان مرکب گرفتند و من با آن ماه رو بمبارکی

باکوکب سعد در برج شرف در آمدم و آن حال را می دیدم اشتم که در
خواست چون بسریر دولت نشست دست باز ارید و عقیده را
الخلال داد یقین شد که جاریه مطربه ایست صوتی و عملی او
قول می شنیده جهت امو حتن نزد من آمده گفتم ای خداوند و مال
ده یا ما حضری از طعام و شراب و کباب مهیا بفرمایم و از
سرود با مرغوبه اداء نمائیم گفت با اینها حاجت نیست غرضم
قضای حاجتست چندانکه التماس نمودم قبول نکرد و دستم
بگرفت و جانب خود کشید ارعایت سرور و لحن چون التمسم
چه نعمت عظمی است که الان محرومی نبود یافتم او را در بر کشیده
بمراد دل رسیدم کرت دیگر التماس احضار طعام و شراب
نمودم قبول نکرد و بر بالای و عده مجلس دیگر فرمود پس
بسرعت مقنعه بر روی انداخته شتاب برخاست
مرا تحیر بر تحیر افزود تا بدهلیز موافقت نمودم بعجز و الحاح
استفسار از احوال او نمودم گفت سکوت تر اولی تر از این
سوال است چه اگر یکی بپرسند بار دیگر آیدم لجاج بسیار
کردم و سوگندش دادم آنگاه بمقال آمد و گفت شوهرم
من ابن عم منست کنیزکی حبشیه [illegible] بمخالفت من
خریده و بر من گزیده و من سوگند [illegible] ام
که در تمام بغداد طواف کنم هر که را اقبح صورتی بینم
تمکین او نمایم از صبح تا این وقت تمام بغداد را گردیدم بکوچه و
محلت محلت گردیدم جهت بهمین بد صورت تر

وقبح منظر

وقبح منظر بتر از تو کسی بنظرم نیامد پس بمسجد مذکور گشتم ای ابو الحسن
تمامی بدرستی تا امروز که با دار [illegible] قبح منظر بنفع شود علی مذکور گفت
آسمان پاک بر تو که بسوزه سرو و صحنک حاصل میکنند و او از ثقه
الفقیه است و من اشعاره المشهوره شعر ورق الخوص قبل هذا
عتاب بین جحظة و الزمان * در سنه ست و عشرین و بروایتی
اربع و عشرین و ثلثمائه بواسط وفات یافت و بروایتی او را بجانب
بغداد بردند تولد او در سنه اربع و عشرین و مائتین و عمر او
صد و دو سال و بروایتی صد سال بود و جحظه بفتح جیم و سکون حا
مهمله و فتح ظاء معجمه لقب اوست که عبد الله بن معتز نهاده بود
ابو العباس احمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور عباسی
المعروف بسبتی مردی صالح و متقی و دلش از پاکی اعتقاد تارک
دنیا بود در حیات پدر خود هارون الرشید از امور دنیاوی
بکلی دست بداشت انقطاع و عزلت اختیار نمود با آنکه پدرش
خلیفه بود و او را سبتی از آن گویند که در روز شنبه
کسب کردی و قوت یک هفته بدان کردی و تا شنبه دیگر بعبادت
مشغول بودی عمر وی بدین صفت گذرانیدی تا آنکه
در سنه اربع و ثمانین و مائه پیش از پدر وفات یافت اخبار
و آثار نیکو از وی مسطور است ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة
و کتاب التوابین و کتاب منتظم ذکر او کرده و ثنای بسیار کرده
ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد
المعروف بابن الرفاعی مردی صالح عالم فقیه شافعی از ولایت مغرب

آمده بود و در بلاد بطایح بدیهی که آنرا ام عبیده خوانند ساکن گشت
خلق عظیم از فقرا و درویشان و کلیه بوی شان اعتقاد براو آورده بنزد
او اجتماع نمودند و طایفه رفاعیه و بطایحیه بدو منسوب اند و درویشان
ایشان حالات عجیب و نادر دارند چنانکه خوردن مار زنده و
درآمدن در آتش و سرد کردن آن و گویند ایشان در ولایت خود
بر شیر سوار شده و تا زمانه از ما زمین ساز زنده و امثال این خوارق
بسیار دارند و شیخ احمد مذکور را عقب نداشته اولاد برادر وی مشیخت
آن ولایت آن ناحیه بتوارث و خلافت دارند و تا امروز
رسوم ایشان آنجا معروف و مشهور است و با وجود کمال اعتقاد
اشتهار بسیر طریقه صوفیه دارد و من اشعاره شعر اذا جن لیلی هام
قلبی بذکرکم * انوح کما ناح الحمام المطوق * و فوقی سحاب یمطر الهم
والاسی * و تحتی بحار الاسی یتدفق * و شیخ مذکور بر طاعت
و عبادت استقامت داشت تا آنکه روز پنجشنبه بیست و دوم
جمادی الاولی سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بام عبیده وفات یافت
الرفاعی بکسر رای مهمله و فا و الف و کسر عین مهمله نسبت برفاع
نام شخصی از عرب و ام عبیده بفتح عین مهمله و کسر بای موحده
و سکون یای تحتانیه و دال مهمله و تای مثناة فوقیه دیهی است
والبطایح بفتح بای موحده و طای مهمله و الف و حای مهمله نام جنسی
دیهی است میان واسط و بصره تعلق بعراق دارد الامیر ابو العباس
احمد بن طولون صاحب دیار مصریه و شامیه و ثغور بود معتمد بالله
او را والی مصر کرده بود پس تا بر الموفق بالله ابی احمد طلحه بن المتوکل علی الله

والد المعتضد

والد المعتضد که نایب برادر خود المعتمد علی الله بود بحرب اهل فرخ شد متولی
دمشق و شام و انطاکیه و ثغور گشت و احمد مذکور عادل و باذل و شجاع
و متواضع و نیک سیرت صادق فراست دوست دار اهل علم و فضل بود
کار رعیت بر نهج معدلت روان میکرد و ولایت آباد و معمور لی حرمت
میداشت تعهد رعایا و حواشی دولت بجد مینمود و دایم بخواص و عوام
طعام میداد و هر ماهی هزار دینار صدقه معین کرده بود روزی وکیل او
باز نمود که بر ما عورات تحت گرفتی صدقات میرسند و حال آنکه جامهها
خوب و انگشترین زرین میخواهند امیر در حق ایشان به صنو ما مدارید گفت
هر که بشما دست فراز کند خالی باز مگردانید و با این صفات خونریز
و سفاک بی باک بود قضاعی گوید شمار کشتگان شیخ و آنکه محبوس مرده اند
از ده هزار بیش آمده و با این خبث نفس حافظ قرآن و خوش الحان
بود و بر دوام درس قرآن کفر صیان قاهره و مصر در سنه تسع و خمسین
و مایتین مسجدی جامع بنا کرده و قضاعی در کتاب خطط گوید ابتدای عمارت
جامع سنه اربع و ستین و مایتین و فراغ سنه ست و ستین و مایتین بود
و مال مصروف آن عمارت صد و بیست هزار دینار بوده و پدر او
طولون غلام نوح بن اسد سامانی عامل بخارا که در سنه مایتین او را
با چند غلام دیگر هدیه بمامون خلیفه فرستاده بود و در سنه اربعین
و مایتین وفات یافت طولون بضم طای مهمله و سکون واو و لام و بعد از
واو و نون لفظ است ترکی بمعنی ماه شب چهارده و السامانی
بسین مهمله و الف و میم و الف و نون نسبت بسامان یکی از ملوک سامانیه
و سامره بسین مهمله و الف و میم مفتوحه و بعد از رای مشدده مهمله

وبعد او الف شهریست بعراق بالا تر از بغداد بنا کرد معتضد بالله عباسی
در سنه عشرین و مائتین چون احمد بن طولون وفات یافت ابو الجیش
خمارویه بجای پدر نشست و خمارویه دختری داشت اسما نام و لقب او
قطر الندی معتضد خلیفه او را در سنه احدی و ثمانین و مائتین تزویج کرد
و مهر معجل او هزار هزار درم یعنی ده لک و ولایت مصر و حلب و غیر ذلک
گردانید و خمارویه نیز جهاز زن فرستاد که هیچ چشمی مثل آن ندیده بود
چنانکه اندر آن چهار هزار هاون زرین بود و قس علی هذا الخیار دیگر را
گویند غرض معتضد خلیفه ازین تزویج افتقار بنی طولون بود و در سنه
مذکور خمارویه را خادمان او غلامان او در دمشق ذبح کردند از آن او را
آورده بکشتند و دفن نمودند سی سال عمر داشت و قاتلانش را بردار
کردند سرهای ایشان را بمصر آوردند و سرهای ایشان بردار کشیدند و قطر الندی
در سنه سبع و ثمانین و مائتین وفات یافت ابو الحسین احمد بن ابی شجاع
بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل اصغر بن شیرکوه بن
شیرزیل اکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن سستان شاه بن مالک بن
بهرام گور بن یزدجرد بن هرمز بن کرمانشاه بن ملک بن شاپور
ذی الاکتاف و لقب او معز الدوله عم عضد الدوله است یکی از
ملوک دیلم است ضابط عراق و اهواز بود و ایشان سه برادر بودند
ذکر هر یکی می آید و او را اقطع گویند از آنکه دست چپ او و چند انگشت
دست راست او مقطوع بود که در یکی از محاربات زخمها باو رسیده
بود و در میان کشتگان افتاده و صبح از انعام او را حیات بخشیده
و بصادر در سال است کرتی از اهواز بقصد بغداد رفت

بعد کلمة

بعد کلمة متصرف شد ابن جوزی در کتاب شذور العقود گوید معز الدوله
در اول حال هیزم بر سر برمی داشت و میفروخت بعد از آن او و برادران او
صاحبان ممالک گشته کار ایشان بجای رسید و معز الدوله از عماد الدوله
و رکن الدوله بسال خورد بود روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاخر
سنه ست و خمسین و ثلثمائه ببغداد وفات یافت اول در دار خود دفن
کردند پس از آن بمشهدی که برای او بنا کرده بودند نقل کردند و مدت
ملک او بعراق بیست و یکسال و یازده ماه بود و ولادتش در سنه ثلاث
و ثلثمائه بود و مدت عمرش پنجاه و سه سال بود در وقت موت
رد مظالم و ارضاء خصما کرد و بیشتر مال خود تصدق نمود و غلامان
و کنیزکان خطا آزادی داد و بعد از فوت او عز الدوله ابو المنصور بختیار
بجای پدر نشست و بویه بضم با موحده و فتح واو و بعد او یای
تحتانی ساکنه و هاء بعد از آن است و فنا خسرو بفتح فا و تشدید نون
و بعد او الف و خاء معجمه مضمومه و سکون سین مهمله و بعد او رای مهمله
مضمومه و بعد او واو و تمام بفتح تاء فوقانیه و میم مشدده و بعد او
الف و میم و ذکر برادران او عماد الدوله علی و رکن الدوله حسن می آید
ابو بکر ازهر بن سعد سمان باهلی بصری محدث طویل روایت حدیث
از وی کنند و اهل عراق روایت حدیث نیز از وی کنند و ابو جعفر
منصور خلیفه قبل از خلافت با وی صحبت دوستی داشت اما ازهر راضی نبود
چون او بخلافت نشست ازهر مذکور بتهنیت او آمد حاجب
نگذاشت ازهر انتظار برد تا در روز بار عام پیش او در آمد
و سلام گفت منصور پرسید بچه آمده گفت بتهنیت منصور امر هزار دینار

بوی داد و بخاطرش گفت که او را بگویید وظیفهٔ تهنیت ادا کرده باز گردد
و بعد از این سالی چون دوم سال در آمد از بهر تکمیل رجوع کرده باز آمد
و در بار عام داخل شده سلام کرد منصور گفت در این سال بچه کار
آمدی گفت شنیدم که امیرالمؤمنین را مرضی عارض شده بعیادت آمدم
منصور هزار دینار بداد و گفت منصور قلیل المرض است باز عود
نکنی چون سال سیوم در آمد از بهر باز عود نموده بعادت قدیم سلام
کرد منصور گفت این سال بچه کار آمدی گفت شنیدم که دعائی
آموخته‌ای آمدم تا دعا بیاموزم منصور گفت دعا غیر مستجاب است
سه سال است تا آمدن تو دعا میکنم قبول نمیشود و ولادت ازهر
در سنه احدی و عشر و مایه بوده و در سنه ثلاث او سبع و مایتین
وفات یافت و ازهر بفتح همزه و سکون زا معجمه و بعد او ها مفتوحه
و را مهمله اسم علم اوست و السمان بسین مهمله مفتوحه و تشدید میم
و بعد او الف و نون نسبت بروغن بخت و صبر و دعن و البصری
بفتح با موحده و کسر صاد و سکون صاد مهمله نسبت ببصره از شهرهای
عراق بنا کرده امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه باهتمام عتبة بن غزوان
بتاریخ سنه اربع عشر از هجرت ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب
در اسماء البلاد گوید البصرة الحجارة الرخوة یعنی سنگ نرم و چون
ها از فراز او دور کنند بصری بکسر با گویند البصر سنگ نرم کذا فی
الصحاح ابو یعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم بن مخلد
بن ابراهیم بن عبد الله حنظلی مروزی المعروف بابن راهویه
یکی از علماء حدیث و فقه و ائمه اسلام بود بتقوی و ورع بکمال
داشت دارقطنی او را از راویان امام شافعی و بیهقی از
شاگردان

شاگردان میگویند و امام احمد حنبل میگوید اسحق نزد ما امام المسلمین و افقه اهل
بغداد است و بغداد پایان فقها است نرسیده‌اند و هفتاد هزار حدیث
یاد داشت و هر چه می‌شنید یاد میگرفت و فراموش نمیکرد
و بطلب علم حدیث بحجاز و عراق و یمن و شام سفر کرد و احادیث
از سفیان بن عیینه و طبقهٔ او سماع کرد و بخاری و مسلم و ترمذی
از او حدیث شنیده روایت میکنند و راهویه بفتح را مهمله
و بعد او الف و ها ساکنه و پیش از یای ساکنه واو مفتوح و در آخر
راهویه بضم ها و سکون واو و فتح یا آن لقب پدر اوست و سبب آن
راهویه یعنی در راه یافته شده و اسحق گوید پدرم این لقب از آن
بود و مرا هیچ کراهیت نیست و ولادت اسحق بقول اکثر در سنه احدی و ستین بروایتی
ست و ستین و مایه بود و در آخر عمر در نیشابور سکونت داشت در نیم
شعبان شب پنجشنبه سنه سبع و بروایتی سنه ثمان و ثلثین و
مایتین وفات یافت و جد او مخلد بفتح میم و سکون خا معجمه و فتح لام
و بعد او دال الحنظلی بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح ظا معجمه و بعد او
لام و یا نسبت منسوب بحنظله بن مالک بطنی از بنی تمیم و المروزی
نسبت بمرو و بزیادتی زا آن ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل
بن عمرو بن اسحق مزنی تلمیذ امام شافعی رضی الله عنه و اهل مصر عالم مجتهد
صاحب بحر غواص معانی دقیقه بود و امام معتقد ان شافعیه است
و اوست ناصرترین بطرق فتاوی و منقولات امام شافعی است
و او در مذهب امام شافعی تصانیف بسیار است چون جامع کبیر و جامع
صغیر و مختصر و الترغیب فی العلم و غیر ذلک تا آنکه امام شافعی در حق او میگوید

مزنی با وجود مهابت زهد و ورع بسیار داشت هر مسئله که در مختصر خود
درج میکرد شکرانه دو رکعت نماز میگذارد و این مختصر در غایت اشکال است
تا آنکه ابو العباس بن شریح میگوید مختصر مزنی از دنیا باکره رود هیچ
عراقی بود و معانی از در ربائی عمیق او بیرون نیاورد و چون قاضی
بکار بن قتیبه بقضاء مصر یافت و قاضی مذکور حنفی بود بسیار داعیه
مزنی بتوقع اجتماع و صحبت مزنی داشت میسر نشد تا آنکه روزی
در نماز جنازه بحضور اجتماع افتاد و قاضی یکی از اصحاب خود را اشارت
کرد از مزنی چیزی پرسد تا آواز و کلام او معلوم شود آن شخص گفت
یا ابو ابراهیم در احادیث حضرت علیه السلام تحریم نبید و تحلیل او
هر دو وارد شده چیست که شما شافعیه تقدیم تحریم بر تحلیل میکنید
مزنی گفت احادیث حضرت علیه السلام جهت بیان احکام وارد شده
اند و علما اتفاق دارند که نبید در جاهلیت حرام بود تا بحاد
بحلیل حاصل شود بلکه حلال بود احادیث بجهت تحریم وارد
گشته پس قاضی بکار تحسین کرد و مزنی بجهت احتیاط و تقوی همیشه
آب از کوزه نحاس میخورد بار از سبب این پرسیدند گفت
کلالان در کوزه گلین سرگین میکنند و آن پاک نمیشود و او
مستجاب الدعوه بود و او و ربیع مرادی در غسل امام شافعی شریک
بودند و مزنی را مناقب بسیار است بالجمله هیچ یک از اصحاب
شافعیه را بر او تقدم نیست در بیست و ششم ماه رمضان سنه اربع
و ستین و مائتین بمصر وفات یافت و نزد مقابر صغری و قرب تربت
امام شافعی مدفون گشت ابن زولاق در تاریخ صغیر خود گوید

هشتاد و نه

هشتاد و نه سال عمر داشت و ربیع بن سلیمان مرادی بر وی نماز گذارد
والمزنی بضم میم و فتح زاء منقوطه و بعد از آن یای نسبت منسوب بمزینه
بنت کلب قبیله بزرگ مشهور است ابن عباد الصاحب ابو القاسم
اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی
در فضائل و مکارم نادر دهر و اعجوبه عصر بود علم ادب از ابی الحسین احمد
بن فارس لغوی مصنف کتاب مجمل در علم لغت و از ابی الفضل بن العمید
و غیر ایشان فرا گرفته و او در علم ادب و جلالت شان و در جود و کرم و
تفرد او بنهایات محاسن بود و بدره مدح او کمتر او از آن بلند تر است
ابو بکر خوارزمی در حق او گوید صاحب بن عباد مذکور شیر خواره پستان
وزارت و پرورده کنف و مهد آشیانه اوست و او را از آبا میراث
است و اول کسی از وزرا که ملقب بصاحب گشت اوست صابی در کتاب
تاجی گوید او را صاحب از آن گویند که از اوان صبا مصاحب مؤید الدوله بن بویه
مصاحب
بود و او را لقب وزارت از مؤید الدوله ابی منصور بویه بن رکن الدوله
بن بویه دیلمی یافت و چون مؤید الدوله در ماه شعبان سنه ثلاث و سبعین
و ثلثمائه بجرجان وفات یافت و برادر او فخر الدوله علی مستولی مملکت او گشت
صاحب مذکور بر وزارت چنانکه بود مقرر و مستقیم بود و او پیش فخر الدوله
مذکور معظم و مکرم و نافذ الامر بود ابو القاسم زعفرانی بیت چند
بجهت التماس کسوة پیش او انشاد کرد بعضی از آن اینست شعر
ایا من عطایاه تهدی الغنی • الی راحتی من نای او دنی • کسوت
المقيمين والزائرين كسا • لم تخل مثلها ممكنا • وحاشية الدار
يمشون في • صنوف من الخز الا انا • صاحب بعد از استماع ابیات
گفت در اخبار معن بن زائده شیبانی خوانده ام که مردی از او
التماس مرکب کرد معن او را ناقه و اسب و استر و حمار و کنیزک داد

وحکایت کند در علم من مرکوبی غیر این نبود آن نیز بدادم پس صاحب گفت حیوانات

الناس کسوه کردن جبه و قمیص و عمامه و دراعه و سراویل و مندیل و کلیم چهار

سوی و رداء و موزه و کفش تکبیر کرد در علم من طیلسانی دیگر مخلوق بود که

آن نیز دادم و در مجلس او هفتاد شعراء فحول جمع می‌شدند که نزدیک بغداد

یکی از ائمه بود و او در اسوله و لطائف جوابهای نیک مصنف بود روزی

بر بام سرای بود دید که چندی از عمال او پیاله‌ای شکل در حجره او مجلس

بوده به بلندی گفت فاطلع فرآه فی سواء الجحیم ~~یکی از ایشان~~ جواب گفت اخسئوا

فیها ولا تکلمون و امثال این نوادر او بسیار گویند و از مشهورات

تصانیف او در علم لغت کتاب محیط در هفت جلد بر ترتیب حروف

معجم بسیاری الفاظ و اندک شواهد ساخته است و کتاب الامامه در تفضیل

علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اثبات امامت او و کتاب الوزرا و کتاب

الکشف عن مساوی شعر المتنبی و کتاب اسماء الله تعالی و صفاته و کتاب

الکافی و فضایل النیروز و کتاب الاعیاد و رسالهای بدیعه و اشعار جیده

دارد در لطافت خمر گوید شعر رق الزجاج و رقت الخمر • فتشابها

وتشاکل الامر • فکانما خمر ولا قدح • وکانما قدح ولا خمر • در مرثیه

وزیر ابوعلی کثیر بن احمد گوید شعر یقولون لی اودی کثیر بن احمد

وذلک رزء فی الانام جلیل • فقلت دعونی والعلی نبکه معاً • فمثل

کثیر فی الرجال قلیل • ابوالحسین محمد بن حسین فارسی نحوی حکایت کند که

نوح بن منصور سامانی در طلب او جهت وزارت و تدبیر مملکت

فرستاد و نامه نوشت صاحب از جمله اعذار این عذر نوشت که انتقال

من سخت مشکل است از آنکه چهارصد جمل جهت بردن کتابهای من

می‌باید دیگر چیزها بدین قیاس باید کرد روزی ابوبکر خوارزمی که از جملهٔ ظرفا

و فضلا بود در توی و مجلس او درآمد و در صدر نشست و حال آنکه صاحب او را

نمی‌شناخت

نمی‌شناخت حاضران تصدر او سخت دشوار نمود یکی گفت من ذا الکلب

این کدام سگ است ابوبکر گفت سگ آنکسی است که سگ را نشناسد چه سگ

صد نام دارد و در مدح و ذم سگ صد قطعه یاد دارم صاحب گفت

تو ابوبکر خوارزمی باشی گفت نعم بنده توام صاحب گفت تو به تصدر سزاواری

آنگاه او را مقدم داشت و مقرب ساخت و ولادت صاحب در اصطخر و بروایتی

بطالقان بوده هم ماه ذی القعده سنه ست و عشرین و ثلثمائه بوده و در

شب جمعه بیست و چهارم ماه صفر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه بری وفات یافت

و از آنجا باصفهان بردند و در قبهٔ او که بباب دریه است دفن کردند

و آن قبه تا امروز معمور است اولاد او بنا بعد ابن تعاهد دارند و در

اخبار مذکور است که هیچ کس را این سعادت بعد وفات نبود سعادت

در حیات چنین صاحب را میسر نیامد از آنکه بعد وفات او در ری شهر

ببستند و تمام مردم بر در او آمده در انتظار بیرون آمدن جنازه او می‌بودند

و مخدوم او فخر الدوله با سایر اکابر بر شغل [illegible] حاضر شدند و چون

جنازه او را بیرون آمد همه مردمان بیکبار بانگ برآوردند و سر بر زمین

نهادند و غوغای عظیم در شهر افتاد فخرالدوله پیش جنازه پیاده برفت

و چند روز به تعزیت بنشست و پدر او ابوالحسن عباد بن عباس

وزیر رکن الدوله بن بویه پدر فخرالدوله و عضدالدوله سنه اربع و بروایتی

سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و الطالقانی بفتح طاء مهمله

و بعد او الف لام و قاف مفتوح و بعد او الف ثانی نون و یای نسبت

بطالقان که نام دو شهر است یکی بخراسان و یکی از اعمال قزوین

و صاحب مذکور از طالقان قزوین است ابوالطاهر اسمعیل الملقب

بالمنصور بن القائم بن المهدی صاحب لطائف بعینه بوده بانی و ثبات او در

ذکر جد او مهدی گذشت و پدر او القائم بامر الله او را بحرب ابی یزید مخلد

بن کنداز خارجیه او را باعث تعیین می‌بود و ابو یزید اظهار زهد میکرد و بر خر
سوار می‌شد و صوف می‌پوشید و با قایم جنگها کرد و اکثر شهرهای قیروان
مالک گشت و قایم را غیر مهدیه چیزی نماند و ابو یزید او را محاصره کرد و
قایم در حصار وفات یافت هم در آن روز با منصور بیعت کردند و بمحاربه
ابو یزید مشغول گشتند ابو یزید چون حصار محکم دید از مهدیه بازگشته
بسوسه نزول کرد منصور از مهدیه برآمده بسوسه رفت و جنگ
محکم کرد ابو یزید را هزیمت داد و بعد از آن هزیمتها می‌نمود تا آنکه روز
یکشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثلثمایه بدست منصور اسیر
گشت و در چهارم روز بجراحتی که او را رسیده بود درگذشت پوست
او کشیده بپنبه پر کرده بردار او بخشید و آنجا شهری بنا کرد و منصوریه نام
نهاده وطن خود ساخت ابو جعفر احمد مروالرودی گوید روزی که منصور
یزید را هزیمت داد دو نیزه بدست منصور بود هر بار که یک نیزه
می‌انداخت مثل آنکه بر داشته [illegible] و این بیت مشهور
میخواندم شعر فالقت عصاها واستقر بها النوی کما قر عینا
بالایاب المسافر منصور بمن گفت چرا آنچه اصدق ازین است نگفتی
و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق وبطل
ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین گفتم ای خداوند
تو از اقربای رسولی علیه السلام بقدر علم خود گفتی و من بقدر علم خود گفتم
مصنف گوید مناسب این واقعه نیز در سیرت حجاج میگویند که عبدالملک
بن مروان فرمود که برای او یک در در بیت المقدس ساخته نام او
بر آن بنویسند و حجاج التماس نمود که برای بنده نیز اشارت شود
تا برای من نیز بسازند حکم او را کرد پس درها باتمام رسید قضا را صاعقه
بیامد در عبدالملک بسوخت و آن حجاج سلامت بماند عبدالملک را

این واقعه

این واقعه دشوار نمود حجاج بجواب او نوشت که مثل بنده و مثل خلیفه مثل
دو پسر آدم است که هر دو قربانی کردند فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر
قربانی هرکه با آتش آسمان رسید مقبول گشت گویند منصور روز عید فطر [illegible]
بود در ماه رمضان سنه احدی واربعین از منصوریه قصد مدینه جلولا کرد و [illegible]
قصیب که عاشق او بود با خود ببرد بحکم قضای آسمانی ژاله بارید و باد عظیم سخت
بوزید او را کجا برآمده قصد منصوریه نمود سرمای سخت در تن او ضعیف
گشت خواست که بر [illegible] حمام رود اسحق بن سلیمان اسرائیلی که طبیب او بود منع
نمود قبول نمود بحمام شد حرارت غریزی او گشت بیداری غالب آمد چنانکه
شب و روز یکساعت چشم بهم نمی‌نهاد اسحق معالجه بسیار کرد مفید نیامد
گفته‌اند که [illegible] ابراهیم نام امیر یا حصار او بود و حکایت بیداری خود
بسیار کرد ابراهیم اشیایی چند که موجب خواب باشد جمع کرده بر آتش
نهاد و بوی کرد [illegible] آخر الامر خواب غلبه کرد و بخفت ابراهیم با دلخوشی
بیرون آمد چون اسحق درآمد از حال او پرسید گفتند در خوابست گفت
اگر بیدار و در خواب کرده اند بتحقیق مرده است خادمان در رواق درآمدند
او را مرده یافتند خواستند تا ابراهیم را بکشند اسحق منع کرده گفت
او از حکمت تجاوز نکرده است اما اصل مرض را ناشناخته دوا کرد من
معالجت در تقویه حرارت غریزی او میکردم تا خواب درآمد و ولادت
منصور بقیروان سنه اثنی وثلثمایه [illegible] روز جمعه آخر ماه شوال سنه احدی
واربعین وثلثمایه در مهدیه وفات یافت مدت سلطنت او هفت سال
و شش ماه بود افریقیه بکسر همزه وسکون فا و کسر را مهمله و بعد او یا
مکسوره میان دو بای [illegible] منقوطه [illegible] است از بلاد مغرب
از فتوحات امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و حکام آن مملکت

قیروان بود و امروز طولس است **ابن عمرو اشهب بن عبد العزیز**
بن داود بن ابراهیم قیسی بن جعدی فقیه مالکی مصری تفقه پیش امام مالک و اهل
مدینه و مصر حاصل کرده بود و امام شافعی در حق او گوید هیچ یک از مصریان
افقه و انظر از اشهب ندیدم اگر آنکه در وی سبکساری بخر نبود و مال
لی نهایت داشت و در مصر ریاست میکرد در روایات معتوق است
امام شافعی از مصریان از اصحاب امام مالک غیر اشهب را و ابن عبد الحکم
ندیده است و ابن عبد الحکم مذکور گوید شنیدم که اشهب بر امام شافعی دعا
بد کرد و موت او میخواست خبر با امام شافعی رسید این ابیات فرمود **شعر**
تمنی رجال ان اموت و ان امت ٭ فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی ٭ تهیؤ لاخری مثلها فکان قدی
و چون امام شافعی وفات یافت اشهب برده از غلامی خرید پس اشهب مرد
آن غلام آن برده را باز خرید ولادت اشهب بمصر سنه خمس و ماتین و ایتی
اربعین و مایه و در سنه اربع و مایتین بعد موت امام شافعی بیک ماه و بروایتی بهژده
روز بمصر وفات یافت و در قرافه مجاور قبر ابن القاسم مدفون گشت و
وفات امام شافعی سلخ ماه رجب سنه مذکور بوده امام شافعی ریش بحنا را
رنگ میکرد مصنف گوید او را ابن الجوزی دیدم حنائی شنیدم که کسی میگوید **شعر**
و بهت الدین یقال عند فراقهم ٭ لبست البلاد باهلها تتقطع
اشهب مریض بود از این خواب کسی شنیدم گفت بیاد آمدم و بحکم الله
در آن مرض وفات یافت **ابو سعید اق سنقر بن عبد الله الملقب**
قسیم الدوله المعروف بالحاجب جد خاندان اتابکی صاحب موصل
و او پدر عماد الدین بن اق سنقر که ذکر او می‌آید از غلامان سلطان ملکشاه
سلجوقی بن الب ارسلان بود در سنه ثمانون و سبعین و اربعمایه تاج الدوله

بتش بن ارسلان سلجوقی مدینه حلب را مالک گشت و اق سنقر که از غلامان
برادر تتش و معتمد او بود آنجا نایب خود کرد و بعد مدتی پایه‌ای گشت
تاج الدوله انرو رد دمشق بود آنجا بعیال آنجو بیرون آمد میان ایشان
جنگی قوی و مصافی شدید واقع گشت هم در آن جنگ در ماه جمادی الاولی
سنه سبع و ثمانین و اربعمایه کشته شد و بمدرسه زجاجیه در اهل حلب
مدفون گشت و نور الدین محمود بن زنگی بن او معین کرده است و اوقاف او را
و مدرسه زجاجیه بنا کرده ابو الربیع سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق صاحب
حلب است و او در اول حال مدفون تو بنا بود چون پسر او عماد الدین زنگی
مالک حلب گشت از آنجا نقل کرده بمدرسه مذکور او برد و قبل اق سنقر بدیهی
که او را رویان گویند از اعمال حلب بود **ابو و اثله ایاس بن معاویه**
بن قره بن ایاس بن هلال بن رئاب بن عبید بن ساریه بن رجال بن
ثعلبه بن اوس بن مزینه و او زبان آور بلیغ و متکلم عجیب و زیرکی فاضل
بود و در فصاحت و بلاغت راس و رئیس گشته و خلیفه عمر بن عبد العزیز
رحمه الله عنه قضاء بصره بدو حوالت نمود و جد پدرش با حضرت پیغمبر علیه
السلام صحبت داشته و از پدر او رسیدند کیف ابنک لک گفت هو ابن
ترا بسر تو گفت نعم الابن از دنیا و امر آخرت کرد و از اعجوبه فراغ داد
و از زیرکیها او حکایت کنند که او روزی با جماعت عقلا بجائی بود دراستی
سه زن که ایشان را کسی می شناخت ناگاه حول آنجا ظاهر شدند بیکبار تغییر
حال کرد ایاس در حق هر یکی از آن اشارتی کرد یکی را گفت حامله
است و دوم را گفت مرضعه است و سیوم را گفت بکر است چون
تحقیق کردند چنان بود که گفته بود از و پرسیدند که احوال ایشان از چه دانستی
گفت من استدلال از احوال ایشان کردم دیدم که یکی دست بر شکم

اعز

و دوم بر پستان و سیوم بر فرج نهاد و مردم را اعلام داشت که در وقت خوف
دست بر اعضا و اموال خود نهند آنکه دست بر شکم نهاد یا بر فتاس حامله بود
و آنکه دست بر پستان نهاد مرضعه گشت و آنکه دست بر فرج نهاد باکره گفت
روزی یهودی پرسید که میگویید چه احمق تر بیند مردمان اهل اسلام اند از آنکه گمان
دارند که در بهشت بی حدث انواع نعمت خورند ایاس گفت تو هر وقتی
که طعام میخوری بعضی از آن غایط میشود گفت نه از آنکه او غذا میگردد یکبار یا دو بار
حاجت میشود ایاس گفت چرا انکار کنی از قدرت خدای تعالی که همه
ماکولات را غذا سازد و حکایت وراست او بسیار است و عمر عبدالعزیز
در ایام خلافت بعدی بن ارطاة که در عراق نایب او بود نوشت که ایاس
بن معاویه و قاسم بن ربیعه را جمع کند و هر که از ایشان الیق باشد قضاء
بصره بدو تفویض کند پس عدی هردو را جمع کرد و دیانت قاسم را ایشان
معلوم کرده بود به احوال ایاس بعدی استدعا حال او از قاسم پرسیدند
گفت ان خدای که جز او خدای دیگر نیست که ایاس از من افقه و داناتر
بقضاست اگر در این قول صادقم واجب است که قبول کنی ایاس را و اگر
دروغ گفته باشم چرا قضا بکذاب در دست میسپاری ایاس گفت مرد عاقل
بسوگند دروغ خود را از دوزخ رهانیده دیگر آنرا بر کناره آدمی اندازند
ای قاسم ترا بر کناره دوزخ آورده بودند بسوگند دروغ خود را باز
داشتی از خدای بترس و استغفار کن و دیگر ایرا در دوزخ مانداز
علی بن ارطاة با ایاس گفت دانستم که تو لایق قضایی پس او را قاضی
گردانید و در سالی که او وفات یافت گفت خواب دیدم که من و پدر من
هردو بر دو اسپ سوار میرفتیم اسپ هیچ یک بر دیگری سابق نمیشود
و عمر پدر من هفتاد و شش سال بود و مرا نیز امروز هفتاد و شش است

بگا

زنده گانی خداوند عالم سلطان اعظم ولی النعم دراز باد در بزرگی
و دولت و پادشاهی و نصرت رسیدن بامانی و نهمت در دین و دنیا و رضا
بندگان از تکیناباد در روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور که
امروز اینجا مقیم اند بر جمله که پس از این چون فرمان عالی در رسد فوج فوج
قصد خدمت درگاه خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله
بقاءه و نصر لواءه کنند که عوایق و موانع بر افتاد و راهها گشاده
و کارها یکرویه شد و مستقیم است و دلها بر طاعت و بیعت
درست الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
و قضاء ایزد جل ذکره چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه
مراد آدمی در آن باشد که بفرمان وی است سبحانه و تعالی گردش اقدار
و حکم اوست در راندن محنت و محنت و نمودن انواع
کامکاری و قدرت و در هرچه کند عدل است و ملک وی راست
بر فضل وی ... از ... ازل ... الی ان یرث الله الارض
ومن علیها و هو خیر الوارثین و امیر ابواحمد ادام الله سلامته شاخی
بود از اصل دولت امیر ماضی انار الله برهانه هر کدام قوی تر و
شکوفه آن ... بر و ... که ... و ... داستان نباشد اگر کسی ... ان ... ان ...
در ... ناهموار گوید چه هرچه گوید با اصل بزرگ باز گردد چون
از آن ... بود که ... بر سر ملک غزنین و خراسان و هندوستان
نشیند که جایگاه امیران و پدر و جدش بود رحمة الله علیهما و ناچار
بباید

بباید نشست و آن تخت را بیاراست و آن نور و رونق آن بود
ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند و چاکران
از دستی بر تر و فروتر آن فرمانها را بطاعت و انقیاد پیش
رفتند و نبود ... فرمان بردار ... آن ... ۵ ... ند چون ... و
... خدای عز و جل شاخ بزرگ از اصل ملک که ولی عهد بحقیقت
بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر ممالک افکند که
خلیفت بود و خلیفت خلیفت مصطفی علیه السلام امروز ناچار
... بیعت ... شدند و طاعت او را ... گشتند و امروز که
نامه بنام بندگان ... است ... فرمان عالی ... که ...
ملطفها ... عالی بود و امیر محمد را ... موقوف گردانند
از پس آنکه همه لشکر ... شده بود ... ابن ... بزرگ ...
تا دو رجال ... بسیار ... رفت و ... او را
بکوزکانان باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشتن ...
بدرگاه عالی برد ... که ... موقوف باشد
با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان
عالی بر جمله ... رسد در باب ... و بنده بیکتکین حاجب
با خیل خویش و با ... سوار ... در پای قلعه ... و ...
... آمده ... قلعه را با جمله ... از اینجا ... بدرگاه عالی ... دو بنده را اختیار
کردند که از جمله ... ایشان ... ایشان ... رسیده اید

شرح کنند سزاوار نظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ
ادام الله سلطانه که آنچه باول رفت از بندگان تجاوز فرماید
که اگر دران وقت سکون را کاری پوشیده اختیار کردند و
اندران فرمانی را از آن خداوند ماضی رحمة الله علیه نگاه داشتند
اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه شرط
بندگی و فرمان برداریست واجب کرد بتمامی بجای آوردند و منتظر
جواب این خدمت اند که بزودی باز رسد که در باب
امیر ابو احمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار
کنند و منتظران مسرع از جیل تاشان سوی غزنین فرستادند
و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی بهراة بنیاد
بطالع سعد آگاه گردانند تا ملکه و سیده و والده و دیگر
بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را
بسند دهند و رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد
باذن الله عز و جل بو بکر حصیری و منکیتراک برین جمله رفتند
و سه خیل تاش مسرع را هم ازین طراز بغزنین فرستادند
و روز آدینه بتکیناباد خطبه بنام سلطان مسعود
کردند خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان بمسجد
آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری
با نام رفت و تا بیعت نیز خطبه کردند و بسیار تکلف

نموده

نموده و هر روز حاجب بزرگ علی برنشستی و بصحرا آمدی و با دل
و اعیان و محتشمان درگاه و خداوندان شمشیر و قلم جمله
بیامدندی و سوار بایستادندی و تا چاشتگاه حدیث
کردندی و اگر جانبی خبری تازه گشتی باز گفتندی و اگر بجانبی
خللی افتاده بودی پیاده و سوار دریافتندی چنانکه حکم
و مشاهده واجب کردی پس بازگشتندی سوی خیمهای خویش
و امیر محمد را سخت نیکو میداشتند و ندیمان خاص
او را دستوری بود نزدیک وی میرفتند و محتشمان نوالان
و مطربان و شراب داران شراب و انواع میوه و
ریاحین میبردند از عبد الرحمن قوال شنیدم که گفت
امیر محمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی بود نان می
بخورد قوم را باز گردانیدی روز سوم احمد ارسلان
گفت زندگانی خداوند دراز باد آنچه تقدیر است ناچار
بباشد و در غمناک بودن پس فایده نیست خداوند
بر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می بترسیم
که او را سودا غلبه کند و العیاذ بالله علی آرد امیر را
ازین نشاط فزود چنانکه چون لشکر سوی هراة کشید
باز بشراب در آمد و آنچه گفته اند که غمناکی را شراب
باید خورد تا تعب کم نشاند بزرگ غلطی است بلی در
حال بنشاند و تیز گرداند اما چون شراب دریافت بجنبد.

فالعیاذ ام

خماری منکر آرد چون بیدار شوند و خیل تاشان که رفته بودند
سوی غزنین باز آمدند و نمودند که چون بشارت رسید بغزنین
چند روز شادی کردند خاص و عام و وضیع و شریف و قربانها
کردند و صدقات بسیار دادند که کاری بقرار گرفت و نیکو دیه
شد و سرهنگ بوعلی کوتوال با طراف ولایت نامها نبشت
چون نامه از تگیناباد برسید بسخنها بر داشتند بلند و هند
فرستادند و همچنان بنواحی غزنین و بلخ و تخارستان
و گوزگانان تا همه جایها معمور گردد و خیل تاشان مسرع
که فرستاده بودند گفتند که اعیان و فقها و قضاة و خطیب
بر بساط حرمت بمانده بودند از آن حال که افتاد چون ما
از تگیناباد بالجان رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین باز
گشتند و چون بغزنین رسیدیم و نامه بوعلی کوتوال را
دیدیم در وقت مثال داد تا بر قلعه دهل و بوق زدند
و بشارت بهر جای رسانیدند و ملکه و سیده والده
سلطان مسعود از قلعه بزیر آمدند و با جمله بسرای ابوالعباس
اسفراینی رفتند برسم امیر مسعود و بزرگان امیر محمود
همه فقها و اعیان و عامه آنجا بر رفتند و تهنیت فوج
فوج مطربان شهر و بوقیان شادیاد بجمله با سازها
بخدمت آنجا آمدند و زیادت از [illegible] هزار درم زر و سیم
و جامه یافتند و روزی گذشت که کس بدان یاد ندارد

وحاجب

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت
بامیر مسعود و بدست دو خیل تاش نوشتاد و آن حالها
بشرح باز نمود و روز دوشنبه نیمه شوال نامه سلطان مسعود
رسید از دست دو سوار یکی ترک و یکی عرب و جمازه را
بود و بچهار روز و نیم آمده بودند و جواب آن نامه که
خیل تاشان برده بودند بدیگر موقوف کردن امیر محمد
بقلعه کواشر چون علی نامها بر خواند بر نشست و بصحرا آمد
و جمله اعیان آنجا آمدند و بوسعید نامه را بر خواند بر ملا و نامه
بود با بسیار نواخت و دل گرمی جمله اولیا و حشم و
لشکر را نواخت بخط طاهر دبیر و دیوان رسالت
امیر مسعود آراسته بتوقیع عالی و چند سطر بخط امیر مسعود
بحاجب بزرگ علی مخاطبه آنکه حاجب فاضل برادر و نواختها
از حد و اندازه بگذشته بلکه چنانکه اکفاء با اکفاء نویسند چون
بوسعید نامه سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز
نشستند و نامه خوانده آمد و فوج فوج لشکر می آمدند
و مضمون نامها معلوم ایشان میکردند و زمین بوسه میدادند
و باز میگشتند و فرمان چنان بود که علی آنجا بپاید با وکیا
و حشم فوج فوج لشکر را گسیل کند چنانکه صواب بیند
و پس سر ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه
و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت بدرگاه رسد و بداند که

همه شغل ملک بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جایگاه و جاه او
از همه پایگاهها بگذشته صاحب بزرگ نقیبان را گفت
تا لشکر را بازگردانند و فرود آیند که مرا امروز با این اعیان و مقدمان
شغلی چند است و مهم و فریضه است تا گزارده آید پس
از آن فرود آمد پیش گرفت تا ایشان کرده شود و رفتند و قوم
چنانکه فرمان سلطان خداوند است بتعجیل برجانب هرات رفت
و لشکر جمله بازگشت و فرود آمد حاجب بزرگ علی بازگشت
و همه بزرگان سپاه را از ترک و تازیک با خویشتن برد و جایی
بنشستند علی نامه بخط امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به
بوسعید دبیر داد تا برخواند نبشته بود بخط خود که ما را
مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی
گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد را بخواندند تا بر تخت
ملک بنشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود و ما و لایتی
سخت دور با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم
که بنوداگان دیلمان را بس خطری نماند نبشتیم بابان رسول
علوی سوی برادر در تعزیت و تهنیت و نصیحت اگر شنوده
آمدی خلیفت ما بودی آنچه خواسته بودیم در روزگار و پس از
ما با وی [illegible] هیچ حال مضایقت نکردیمی و کسانی را که رای
[illegible] کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیمی و قصد
بغداد کردمی تا ممالک مسلمانان زیر فرمان ما آمدی اگر بودی

اما برادر

اما برادر در راه رشد خویش ببند و بدید و نشناخت که مگر تدبیر ما
بندگان بتقدیر آفریدگار برابر نبود و اکنون چون کار بدین
جایگاه رسید و بقلعه کوهتیز با قوم خویش و به هیچ حال
بگوزرگان نتوان فرستاد و زشت آید که با خویشتن آوردن
چون بازداشته بوده است که چون او را که برسد ما او را بدان
حال نتوانیم دید صواب آنست که العزیز برادر در بدان قلعه مقیم
[illegible] با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا باوی بکار است
بجمله که فرمان نیست که مجلس را از کسان وی بازداشته شود
و بکتگین حاجب در خورد بدان منزلت که اوست در پای
قلعه [illegible] با قوم خویش و ولایت تگین آباد و بجملگی [illegible]
بدو مفوض کردیم تا به بیست خلیفتی فرستد و وی را بدست
نیکویی باشد که در خدمت بکار برد که ما از هرات قصد بلخ داریم
تا این زمستان آنجا مقام کرده آید چون نوروز بگذرد سوی غزنین
رویم و تدبیر برادر در خواب که باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر
کسی نیست تا این حکم ساخته آید ان شاء الله تعالی و چون
این نامه شنوده شد همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده
بود آن وقت که رسول را فرستاد و اکنون تمام تر بداد و حاجب
چه دیده است در این باب گفت این نامه را اگر گویند باید فرستاد
نزدیک امیر محمد تا بداند که وی نیز [illegible] خداوند [illegible] هیچ نمی ماند
و موکل نگاه دارنده وی بود و ما همگان از کار وی

مغرور گشتیم گفتند ناچار بباید فرستاد تا او را آگاه شود که حال چیست
و سخن خویش پیش ازین با بگتکین حاجب گویید گفت کدام کس برود
نزدیک وی گفتند هر کس را که حاجب گوید دانشمند نبیه مطوعی را
گفت نزدیک امیر محمد روید و این پیام بروی عرضه کنید و او را
لختی پند دهید و سخن نیکو گویید و بازنمایید که رای خداوند سلطان
بجای تخت خویش است و چون آیند کار بدرگاه عالی رسیم
خویش کنیم و دررفتن و سه روز این قوم تمامی ازینجا بروند و بیرگار
تو اکنون با بگتکین حاجب است و وی مردی هشیار و گرد و عظما
وحق بزرگیست را آنچه نگاه دارد تا امیر چه باید گفت با وی میگویند
واین دو تن برفتند با بگتکین بگفتند که بجمع مشغول امده اند که بی
مثال وی کسی بر قلعت نتوانستی شد بگتکین کدخدای خویش را
با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند
و رسم خدمت بجای آوردند امیر محمد گفت خبر برادرم امیر مسعود
چیست ولشکریان همه رفت نزدیک وی گفتند خبر خداوند همه
خیر است و این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ
برا تر ایشان و بندگان پیش امده اند و پیام امیران دادند بر خواند
و لختی تاریکی در روی وی پدید امد نبیه گفت زندگانی امیر دراز باد
سلطان که برادرست حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید
دل بر نباید کرد و بقضای خدای عز و جل رضا داد و ازین
باب سخن نیکو گفت و فذلک آن بود که بود دلی بوده است

بمر نشاط

بمر نشاط بار باید شد که گفته اند المقدر کائن والهم فضل امیر اشارا
بخواست و گفت مرا فراموش نکنید و بازگشتند و انچه رفته بود
با حاجب بزرگ علی بگفتند و قوم همه بر اکندند و بساختن گرفتند
تا سوی هراة بروند که حاجب دستوری داد رفتن را و مثال
داد تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند و عامل
تگیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد
و بگتکین حاجب را بخواند و منشوری و توقیعی بجنگی بست و ولایت
تگیناباد بدو سپرد و حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت کرد
و زمین بوسید و حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و
گفت حیل خویش را نگاه دارد و دیگر لشکر که با تو بپای قلعت
است بلشکرگاه باز فرست تا با ما بروند و هشیار و بیدار
باشند تا خللی نیفتد گفت سپاس دارم و بازگشت و لشکر
که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند
و گفت که احتیاط باید از لونی دیگر اکنون که لشکر برود
بی مثال من هیچکس را بقلعت راه ندهید و همه کار فرا گرفت بتعهد وقت
و قوم سوی هراة بخدمت رفتند **ذکر ما جرا الامیر مسعود**
والده الامیر محمود انار الله برهانهما فی مدت ملک اخیه
الی ان قبض علیه بتگیناباد وصفی الامر له والجلوس علی سریر الملک
بهراة رحمهم الله علیهم اجمعین روز دوشنبه ده روز
مانده بود از جمادی الاول سنه احدی عشرین واربعمائه

ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود رضی الله عنه گذشته شد و حاجب
بزرگ علی قریب در پیش کار است و در وقت سواران مسرع رفتند
بگوزگانان تا امیر محمد برود و بیاید و بر تخت ملک نشیند چون امیر
رضی الله عنه بر این حال واقف گشت تحیر سخت بزرگ در روی
پیدا آمد و این تدبیرها که در پیش داشت همه بر روی تباه شد و احوال
ظاهر دیگر شود دیگر سال چنانکه امیر مسعود با خاصگان از هراة
ببلخ آمد و کارها یکرویه شد گفت چون این خبر ناپیدا هال
برسید امیر مسعود خاصگان را این روز بخواند و خالی کرد و
گفت پدرم گذشته شد و برادرم را بتخت ملک خواهند نشاند گفتیم
خداوند بندگان را بقا باد پس کتابت ملطفه که بمن انداخت گفت
بخوان باز کردم خط عمتش بود حره ختلی نبشته بود که خداوند
ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود
از ربیع الاول گذشته شد رحمه الله و روز بندگان بپایان آمد
و من با همه حرم بجملگی بر قلعت غزنین میباشیم و پس فردا
او را آشکار کنیم و نماز خفتن پادشاه را بباغ پیروزی دفن
کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته بود تا ندیده
بودیم و کارها همه بر حاجب علی میرود و پس از دفن سواران
مسرع رفتند هم در شب بگوزگانان تا برادر محمد برود و اینجا
آید و بر تخت ملک نشیند و عمت چنانکه شفقت که دارد
بر امیر فرزند نموده است بخط خویش ملطفه نبشت و فرمود

تا بیکدیگر

تا سبک تر دو رکابدار را که آمده بودند پیش از این بخنند نزدیک
امیر نامزد کنند تا پوشیده با این ملطفه از غزنین بروند و بزودی
بجایگاه رسند امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید
و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزاین
بصحرا افتادهایم باید که این کار زود دریابد که ولیعهد پدر است
و مشغول نشود بدانکه ولایت گرفته است و دیگر ولایت سوال
گرفت که این کارها که تا اکنون میرفت بشمشیر حشمت پدر بود
و چون خبر مرگ او آشکار گردد کارها از لونی دیگر گردد و
اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است
تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن
کند تا این تخت و ملک و ما ضایع نمانیم و بزودی قاصد این را
باز گرداند که عمت خسته پراه دارد و هر چه اینجا رود بسوی او
نبشته می آید چون بر همه احوال واقف گشتیم گفتیم زندگانی خداوند
دراز باد کهیش مشاورت حاجت نیاید این کار نوشتم
کاری باید کرد که همه نصیحت محض است و ناچار این
فرا باید بست و همچنین است و رای درست این است سلطان فرمود
همچنین کنیم اگر چه از عزم وصل خواهر ما از مشورت کردن چاره
نیست که بسیار فرست و سپاهسالار اکنون تاش
حاجب بزرگ و دیگر اعیان و مقدمان را بخواهید تا با ایشان
مشورت کنیم و حجت ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد بدان کار کنیم

من سر کاشتم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند پیش امیر رفتیم و بنشستیم
امیر حال با ایشان باز گفت و ملطفه برادر بدیشان داد ایشان بر خواندند
چون فارغ شدیم گفتند زندگانی خداوند دراز باد این کار
تصحیح کرده است و گفت بوقت آگاهی داده و خبر نبسته
اینجا رسیده اگر رکاب عالی بسعادت حرکت کرده بودی
و سایه بر جانب افگنده و کاری برنا گزارده این خبر آنجا
رسیدی ناچار بازبایستی گشت و زشت بودی اکنون
خداوند چه دیده است درین باب گفت شما چه گوئید که صواب
چیست گفتند ما صواب جز تعجیل رفتن نمی بینیم امیر گفت ما هم
بر اینیم اما فردا مرگ پدر را ماتم باید داشت تا آنچه رسم است بکنند چون
ماتم داشتیم رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالت
کنیم و شک نیست که او را این خبر رسیده باشد و ترا آنکه
کسی ما با او رسیده باشد و عصمتی دارد که ما از اینجا باز گردیم و مرحلی
کنیم بخدمت و مال ضمان اجابت کند و هیچ گونه نمایند و آنچه
نهاده باشد بیرون نهد هر که داند که چون ما بازگشتیم مهمات بسیار پیش
افتد و تا روزگار دراز با وی نپردازیم ولکن ما را باری عذری باشد
در بازگشتن همگان گفتند سخت صواب دید و نیکو دیده آمد است
و جز این صواب نیست و هرچه رکاب عالی زودتر حرکت کند
سوی خراسان بهتر که مسافت دور است و قوم [illegible] یادل
در سر کنند که کار بر ما دراز گردد امیر گفت شما بازگردید

تا من اندرین

تا من اندرین بیشتر بنگرم آنچه رای واجب کند بفرمایم قوم بازگشتند و امیر دیگر
روز بار داد با قبا و ردای و دستار سپید و همه اعیان و مقدمان
و اصناف لشکر بخدمت آمدند سپیدها پوشیده و بسیار جزع بود
و سه روز تعزیت ملکانه برسم داشته آمد چنانکه همگان بپسندیدند
چون روزگار تعزیت سپری شد امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو
علاء الدوله فرستاده آمد که مسافت نزدیک بود سوی وی و پیش
از آنکه این خبر رسید امیرالمؤمنین بشفاعت نامه نبشته بود تا بنده کال
سپاهان باز داده آید و او خلیفت ما باشد و آنچه نهاده آید
از مال ضمان میکند هر سال بپردازد و اجابت نمی‌بود
و می‌بود لکن اکنون بعزیمتی که داشتیم امیر مسعود این حال را
رسول فرستاد نامه و پیغام بر تحمل بود که ما شفاعت امیر
المؤمنین را بسمع طاعت پیش رفتیم که از خداوندان بندگان را
فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان
در پیش داشتیم و هیچ خلیفه شایسته تر از امیر علاء الدوله
نیابیم و اگر اول که ما قصد آن دیار کردیم در رسول فرستادیم
و حجت گرفتیم آن [illegible] و لجاج نرفته بودی این چشم
زخم نرفته بودی و بیشتر [illegible] توان کرد بودی [illegible] باز
اکنون مسئلت دیگر شد ما قصد کردن بدان سوی یله کردیم که
شغلی و قضیه در پیش داریم و سوی خراسان میرویم که سلطان
بزرگ گذشته شد و کار مملکت سخت بزرگ [illegible] آنجا

وکار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع گرائیدن خصوصا که دور
دست فوت می‌شود و بری و طارم و نواحی گرفته آمده است
شحنه گماشته آمد چنانکه بغیبت ما بدان جانب خللی نیفتد و اگر
کسی حوالی بیند و حتی جو بدان دیار والی فرصت جوید نیست
که ما بر جانب بدر اندیشیم چون سیستیم دیگر بدان جانب این دیار را
مهمل فرونگذاریم که ما را بر یکی و بدان طباع اطلاع افتاده
و معلوم شد و از هیبت پدر تدبیر این دیار از لونی دیگر
پیش گرفته آید بحمدالله که مردان با عدت و آلت بسیار بجای
است اکنون باید که امیر این کار را بسخت رود بدل دارد
و رسول را جواب بگویند تا هیچ کاری بجنبد ازینجا بازگردیم نیس
اگر عشوه دهد کسی بخورد که او را گویند یا حیلتی باید کرد که
مسعود بر جناح سفر است و اینجا مقام نتواند کرد نباید
خرید و جنس سخنان بباید گفتن که حقیقت ما بزرگ است
چون ما او خست باز گردیم در یافت این کار از لونی دیگر
باشد والسلام این رسول برفت و پیغامها بگذارد و بس
کار نیکو بیند و عشم بیت تمام بخشش دو جوابی نیکو
داد و سه روز در نشاط گذرانند تا او را برفت بدانکه او
از خلیفت امیر ماضی در سپاهان در غیبت که او را افتد
و هر سالی دویست هزار دینار بیوه و ده هزار طاق جامه
از مستعملات آن نواحی بر هر سوق هدیه نوروز و مهرگان
از هر جنس و اسبان تازی داشت آل یا زین و آلت سفر از هر

دستی

دستی و امیر مرد این عذر او بپذیرفت و رسول را نیکو
بنواخت و فرمود تا بنام بوجعفر کاکو منشور بنوشتند
سپاهان و نواحی آن و خلعت فاخر ساختند و رسول برد
و پس از گسیل کردن رسول امیر سپاهان حرکت کرد با نشاط
و نصرت پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاولی بر طرف ری
چون بشهر ری رسید مردمان بجای خبر یافته بودند و تکلفی کرده
و شهر آراسته بودند آذین از حد و اندازه گذشته
اما در بیرون شهر خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی
و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند
و معتمدان حضرت را از سهو فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند
بدیدند و ما وی نعشیه وری مردم ری را بدان بندگی که
کرده بودند احسان کرد و آنجا خبر رسید از نامه‌های
ثقات که امیر محمد بغزنین بر آمد و کار را بازرونق آورده است
و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته‌اند الدنیا عبید الدینار
والدرهم امیر مسعود ازین خبر سخت دل مشغول شد و وقت
صواب دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دهاة الرجال
بود برسولی بغزنین فرستد و نامه بنبشتند از وی سوی
برادر رسم تهنیت و تعزیت و پیغامها داد در معنی
میراث و مملکت چنانکه شرح داده آید این حال را در روزگار
امیر محمد و آن کفایت و پس از آنکه این علوی را برسولی

و فرستاده امیرالمؤمنین القادر بالله رضی الله عنه رسید بدین تعزیت
و تهنیت علی الرسم فی مثله جواب نامه که از سپاهان نبشته
بودند بخبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکتی که خواهد بود
بر جانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از
نعوت و القاب که ولی عهد محمود است و امیرالمؤمنین او را
مثال داده بود درین نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری
و جبال و سپاهان بروی مقرر است تعجیل سوی خراسان
باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه خواسته
آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است
امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آنرا بر
ملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشتند
و بسپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان
و نشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که
خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد پدر وی است و هم درین هفته
قاصدان مسرع برسیدند از غزنین و نامها آوردند از
امیر یوسف و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی و خواجه
علی میکائیل و سرهنگ بوعلی کوتوال و همگان بندگی
نموده اند و گفته اند که از آن تشکین وقت امیر محمد را بغزنین
خوانده اند تا اضطرابی نیفتد و هیچ حال این کار را درنیابد
که جز نشاط و لهو مشغول نیست خداوند را که ولی عهد پدر
بحقیقت

بحقیقت اوست بباید شتافت بدل قوی و نشاطی تمام تا هرچه
زودتر بتخت ملک رسد که چون نام بزرگی او از خراسان بشنوند
بخدمت پیش آیند و والده امیر مسعود و عمتش حره ختلی نیز
نبشته بودند و باز نموده که بر گفتار این بندگان اعتماد
تمام باید کرد که آنچه گفته اند حقیقت است امیر رضی الله عنه بدین نامها
که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویشتن را
بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کار ما بدین جمله
شد تدبیر چیست گفتند رای درست آن باشد که خداوند بیند
امیر گفت اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود و چندین
ولایت بشمشیر گرفته ایم و سخت با نام است اما فرع است
و دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن محال است
و ما را صواب آن مینماید که تعجیل سوی نشابور رویم و آنجا قرار گیریم
و قصد اصل کنیم و اگر چنین که گفته آمد واقع باشد بی جنگی
این کار یکرویه گردد و بتخت ملک رسیم و منازعی نماند تدبیر
این نواحی بتوان کرد گفتند رای درست تر اینست که خداوند
دیده است هرچه ازینجا زودتر رود صواب تر گفت
ناچار اینجا شحنه باید گماشت کدام کس را گماریم و چند سوار
گفتند خداوند کدام بنده را اختیار کند که ایمن که باز ایستند
بکرا هست باز ایستد و پیداست که اینجا چند مردم توان
گذاشت و اگر مردم را وفا خواهند کرد نام را کسی باید
بباید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد اگرچه بسیار مردم

ایستانیده اند چیزی نیست گفت راست همین است من هم این اندیشیده ام
که شما میگویید حسن سلیمان را همی خواهم گذاشت با پانصد
سوار دل انگیز فردا اعیان ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است
درین باب گفته شود که ما بهمه حال پس فردا بخواهیم رفت
که روی مقام کردن نیست گفتند چنین کنیم و باز گشتند سوی
اعیان ری و گفتند فرمان عالی بر آن جمله است که فردا همگان
بدرسرای برده باشید گفتند فرمان برداریم دیگر روز فوج
فوج از اعیان بیرون آمدند علویان و قضاة و ائمه و فقها و
بزرگان و بسیار مردم عامه از هر دستی و اتباع ایشان امیر
رضی الله عنه فرموده بود تا کوکبه و تکلفی ساخته بودند سخت
عظیم و بسیار غلام بر در خیمه ایستاده و سوار و پیاده بسیار
در صحرا در سلاح غرق و بار داد ندا اعیان و بزرگان
لشکر در پیش بنشستند و دیگران بایستادند پس اعیان
ری را پیش آوردند تهنیت بجا آوردند و بنشستند از مجلس امیر
اشارت تا همگان بنشاندند در ترتیب سخن گشاد
چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی
که در باریدی و شکر شکستی و بباید درین تاریخ سخنان
وی چه آنکه گفته در جزو نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را
که نه گزاف است حدیث پادشاهان قال الله عز وجل
قوله الحق و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله ملکه تعالی
الملک فی من یشاء پس اعیان را گفت سیرت ما تا این غایت

برجمله

برجمله است شرم مدارید و راست بگویید و هیچ محابا مکنید گفتند
زندگانی خداوند دراز باد تا از بلا و ستم دیلمیان گسسته ایم
و تا این دولت بزرگ که همیشه باد بر ما نشسته است در خواب
امن غنوده ایم و شب و روز دست دعا برداشته ایزد عز ذکره
سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند چه اکنون خوش
میخوریم و خوش می خسپیم و بر جان و مال و حرم و ضیاع و املاک
ایمنیم که بروزگار دیلمیان نبوده ایم امیر گفت ما رفتنی ایم که
شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آنست و نامه ها رسیده است
از اولیا و حشم که سلطان پدر ما رضی الله عنه گذشته شده است
و گفته اند که برودی بباید آمد تا کار ملک را نظام داده آید که نه
خورد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز
و خوارزم و هیچ حال آنرا مهمل فرو نتوان گذاشت که اصل است
و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی بواجبی ساخته
آید چنانکه یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم
یا سالاری با نام و عدت و لشکری تمام ساخته اکنون اینجا
شحنه ای میگذاریم با اندک مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر
ظاهر شود اگر طاعتی بینیم بی ریا و شبهتی در برابر آن عدل کنیم
و نیکو داشتی که از آن تمامتر نباشد و اگر خلاف آن باشد از ما در باب
شما آن بینند فراخور آن و نزدیک خدای عزوجل معذور باشیم
که شما کرده باشید باید که جوابی جزم قاطع دهید نه غشوه
و بیکار چنانکه بر آن اعتماد توان کرد چون این سخن تمام شد اعیان

در ملک دیگر نگو بشنید و چنان نمودند که درشتی و جبری آمیز بزرگ
بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر و او
مردی پیر فاضل و سخن و جهان گشته بود او به زبان خاص
و گفت بندگان ملک اسلام در این روزها درین مجلس بزرگ و این
حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و متحیر گردند اگر رای
عالی بیند فرمان شود یکی را از بندگان درگاه تا بیرون نشیند
و این بندگان را گوید که طاهر دبیر را بنشیند و جواب دهند
امیر گفت نیک آید و اعیان ری را بخیمه بزرگ آوردند که طاهر
دبیر آنجا می نشست و شغل همه بدو میرفت که وی محتشم تر
بود طاهر بیامد و دست پیش بر آمدند و این قوم با یکدیگر
نهاده بودند که جواب نیکو دهند طاهر گفت سخن خداوند شنودید
جواب چیست گفتند بندگان خواجه عمید را از روزهای هم بندگان
سخن بر یک فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب یکیم و او زبان ما بود
و با امیر بگوید طاهر گفت نیکو دیده اید خطیب گفت این اعیان
و مقدمان گروه اند که هرچه ایشان بگویند اگر به رای ایشان اقرار
در شهر و نواحی این همه از فرمان بردار باشند و میگویند
قریب سی سال بود تا ما در دست دیلمیان اسیر بودیم و رسوم
اسلام مندرس بود که کار ملک از چون مجد الدوله و صاحب
اسمعیل عباد بدرالی و پسر افتاد عاجز وار دستها بخدای
عز و جل برداشته تا ملک اسلام محمود در دل افکند که اینجا
آمد و ما را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان

برباینده

برهانید و آن عاجزان را که کار رانی نتوانستند داشت برکند و این
ولایت دور افکنده ما را خداوند محتشم عادل و مهربان
و ضابط چون خود بسعادت بازگشت و تا آن خداوند
برفت این خداوند هیچ بیاسوده است و نمد اسبش
خشک نشده جهان میگشاید و متغلبان را برمی اندازد حجت
و حاجت آید بر وجه چنانکه اگر این خداوند بزرگ بدر پیش
بغداد آید اکنون به بغداد رسیده بودی و ما بکار ازین برنیامدی حج و علمای
آنچه نواحی از ما را فریاد رسیده و جلالت و عدل بچشانیده
و تا این غایت که رایت عالی رسیده بود معلوم است که اینجا در
شهر و نواحی ما حاجب بوده و شحنه با سواری دویست و کسی از
بقایای مفسدان را زهره نبود که بجنبد که اگر قصد فسادی
کردی و اینجا آمدی با شوکتی هزار یا دو هزار یا کمتر یا بیشتر بودی
تا ده هزار البته جوانان و دلیران با سلاح بر دو اسبه با
شحنه خداوند بیرون شدندی تا ایشان را مفسدان به پیروزی
خدای عز و جل کفایت کردندی و اگر این خداوند ما مهتر فرستادی
ما را همین شغل می بودی فرق نشناسیم میان این دو فرمان باب
و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد فارغ گشت
و زود باشد که فارغ گردد هم بدین حشمت بزرگ شحنه فرستد
باشد که بسعادت بیاید در نیابد بسالاری فرستد او را بنده
و فرمان بردار هم آنروز بنده تر و فرمان بردارتر باشیم
که این نعمت بزرگ که یافته ایم تا جان بر ما است زود زود

از دست ندهیم و فرمان بردار تو باشیم که این نعمت بزرگ که
یافته‌ایم از دست ندهیم و اگر امروز که این طاهر رفتن کرده است
نماز را به اینجا بیای کند او را فرمان بردار باشیم سخن ما اینست
که بکنیم خطیب روی بتقوم کرده گفت این فصل که من گفتم سخن نیست
همگان گفتند هست بلکه زیادت از این هم سخنی طاهر گفت خدای عز و جل
الله جزا اینجا نیکو گفتند و حق بزرگی بجای آوردید و بر خاست
و نزدیک امیر رفت و این جواب باز گفت امیر سخت شاد شد و
گفت ای طاهر چون سعادت آید همه کارها فراز خور یکدیگر آید
تخت بخرد و از جوابیست و این قوم سخت نیکو بیامدند
پس بفرمود تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار
غازیان را خلعتها دهند هم اکنون رئیس و نقیب علویان و قاضی را
زر رانند و بپوشانیدند و پس از آن تا سخن باز شنودند و پس با مرتبه
داران سوی شهر گسیل کن شان هرچه نیکوتر طاهر بر خاست و
و جای بنشست و غازیان را بخواند و خلعتها راست کردند بزرگ
اعیان را بار داد و گفت جوابی که داده بودید با خداوند بگفتم
سخت خوش بپسندیده آمد و اعیان شما را که شغل است خلعت
با نام و سزاوار فرمود حسبنا الله بکار خاصه یافت
تا عمارتی ... ساخته داران پنج تن را که نام خاصه برده
و خلعتها بپوشانیدند پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان
ری را پیش آوردند امیر ایشان را بنواخت و نیکوئی گفت و ایشان
دعای فراوان کردند و باز گشتند و مرتبه داران ایشان را

سوی شهر

سوی شهر بردند بر جمله هرچه نیکوتر و مردم شهر بسیار شادی کردند
ولی اندازه درم و دینار انداختند و مرتبه داران را به نیکوی
خشنود باز گردانیدند و روز دیگر چون بار بگسست اعیان
ری بجمله آمده بودند بخدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار
تن و مرد بنظاره ایستاده و امیر رضی الله عنه حسن سلیمان را که
از بزرگان امیران جبال و عراق بود بخواند و بنواخت و گفت
ما فرد الجواب هم رفت و این ولایت سخت نیکو بپسندیدیم و سخن اعیان را
بشنودیم و بسیار رغبت نا قلعی بیفتند نعمت تا و با مردمان
این نواحی نیکو بوده است حوت دارد و نیت این است که چون ما به تخت ملک
رسیدیم و کارها بر آید ما گشت اندیشه این نواحی بداریم و اینجا
سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم
که همگان سر فتنال و کارها کنند تا پای عراق گیر پس اندر آنجا چندانکه خواهم
باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند و نیکو نقیب
نوازنوخت و نعمت و جاه و منزلت سخت تمام یابی از حسن
را باحسن سلیمان بپایان خاست و درجه بیستر را داشت در رئیس مجلس
و زمین بوسه داد و بایستاد و گفت بنده فرمان بردارم و مرا
این محل نیست اما چون خداوند ارزانی داشت الحمد لله بجان و دل
در خدمت بکار آرم امیر فرمود تا وی را بجامه خانه بردند و خلعتی
گرانمایه سخت نیکو بپوشانیدند قبای خاص و میان زر و کمر زر
با نصد مثقال و دیگر چیزها در خور آن پیش امیر آمد با خلعت
و خدمت کرد و از سلطان عالی شادی شنیدند پس حکیم طاهر امیر طاهر

نثار بسیار کرد و اعیان ری را بخواندند و ظاهر حال با ایشان
بگفت سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند پس طاهر مثال
داد حسن سلیمان را با خلعت سوی سپاهان رفت با بسیار لشکر و اعیان
با وی و شهر را ضبط بسته بود و بسیار نثار کردند و دعا گفتند
و سرای که ساخته بوده سخت نیکو فرود آوردند و وجوه مال
نیکو حق گزاردند و امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز
پنجشنبه لثلث عشر بقین من رجب سنة احدی و عشرین و اربعمائه
از شهر ری حرکت کرده بطالع سعد و فرخ با آلتی و عدتی
و لشکری سخت تمام بر دو منزلی فرود آمد و بسیار مردم
بخدمت و نظاره تا اینجا بیامدند و بگردید از آن جای بیست
و حسن سلیمان را با قوم بازگردانید و گفت بر اثر چون بجوار
ری رسید شهر را بر عمید ناحیت سپرد و مثال داد که دل بود
بدو بداد و پس برفت چون به اصفهان رسید خواجه بوسهل
زوزنی پیش آمد آنجا که گریخته از غزنین می آمد امیر او را بنواخت
و مخفف آمده بود با اندک مایه تجمل چندان آلت و تجمل او و دیگر
اعیان امیر مسعود که سخت با نوا بودند بوی حملها کرد که از
نماز دیگر تا نیم شب بکشیدند و بدین کار گذشته که امیر
شهاب الدوله مسعود بدانجا می بود محتشم تر بود اما با مردمان
بدساختگی کردی و درشت و ناخوش و گفتار عظیم درشت
چون حال وی ظاهر است زیادت ازین نگویم که این بس است
و غایت کار آدمی گذشت نیکوکاری و نیک خوئی بهتر تا

بر دو جهان

تا بدو جهان بسود دارد و برهد و چون این محتشم را حال
و تجمل بدید نزدیک امیر مسعود بزرگتر از دیگران و قدر خدمتگاران بود
در وی حسد کردند و محضر ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند
و وی را بغزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و بقلعت باز
داشتند چنانکه باز نموده ام در تاریخ یمینی و وی رفت و آن
قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می باید رفت که روز
عمر بشبانگاه آمده است و من در اعتقاد این مرد سخن چه
نیکوتر بگویم که قریب سیزده چهارده سال او را دیدم در
مستی و هشیاری و بهیچ وقت از وی سخنی نشنودم و چیزی نگفت
که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی و این دانم که
بنشتم و ترین گواهی هم در قیامت و آن کسان که محضر باز
ساختند ایشان را قیامتی و موقفی خواهد بود با سیج خود دیدند
والله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد و الحقد و الخطاء و الزلل
بمنه و فضله چون حال خواجه بوسهل زوزنی این بود که
باز نمودم او به اصفهان سیاه امیر در قبا آمد سخت
بزرگ و آن خلوت برفت همه خدمتگاران محتشم دیگر بدو
نگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود همه سپاه
بیامد این مرد بگفت که شاعر گفته است شعر
اذا جاء موسی و القی العصا * فقد بطل السحر و الساحر *
و آن مرد شبه وزیری گشت و سخن امیر همه با وی می بود و با دبیر
طاهر مثال در هر بابی او می داد و حشمتش زیادت می شد و چون

با حضار

شهاب الدوله از دامغان برداشت و بدلهی رسید بوبکر وصلی
دامغان که کاربری بزرگ داشت از رکابدار پیش آمد
بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن
نامه توقیع بزرگ با کمار رضوعت سایان و جامه خانه و دیوان
ملطفهای خرد هند از با معتمدان و لشکر و بزرگان و دیگران
که فرزندم عاق است چنانکه پیش ازین باز نموده ام رکابدار
بپاده نزد رحیم بوسعد داد و آن نامه بزرگی را از زیر قبا بیرون
کرد و پیش داشت امیر حاجب عمر اسب بداشت و حاجبی
نامه بستد و بدو داد و خواندن گرفت چون بپایان آمد رکابدار را
گفت هیچ شنیدی پدرم تا این نامه بستد چند مانده بودی
وسیف بر آمدن توجه بود گفت زندگانی خداوند دراز باد
چون از نبقلان بنده برفت سوی بلخ تا لان شد و مدتی آنجا
بماند چون بنده خبر شنید بیا آمد از خراسان حاجب غازی
آنجا بود و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت و سوی نیشابور
رفت و مرا با خویشتن ببرد و نگاه داشت رفتن که خداوند
بسعادت بر پایه فایده نیابد از رفتن که راهها نا ایمن
شده است و تنها ببایدرفت که حلیلی اتقد چون نامه رسید
سوی او که خداوند از ری حرکت کرد دستوری داد تا بیایم
و راه از نیشابور تا اینجا سخت است نیک احتیاط
کردم تا بتوانستم آمد امیر گفت آن ملطفهای خرد که بونصر
مشکان نزد داد و گفت اینها سخت پوشیده داری که هست
گفت همه دارم و زین فروگرفت و میان نمد باز کرد و ملطفها

در موم

در موم گرفته بیرون کرد و از موم باز گرفت و بدو داد امیر رضی الله عنه
بوسهل زوزنی را گفت بستان بستد گفت بخوان تا چه نبشته اند
یکی بخواند گفت همه ازان بابت نیست که خداوند هست و دیگر
بخواند گفت بعینه همچنین بخط از نبقلان نبشته بودند سبحان الله
العظیم پادشاه محمود بپایان آمده و هم مراد نایافته و فرزندی را
بی نوا نزد خویش یگانه نگذاشته با بسیار دشمن اگر خدای
عز و جل العزیز بنده را بیاد رسید و نصرت داد تا کار
چنین بر دست او برفت و اجب چنان گردد که شادی نمودن
خشم از چه معنی بوده است بوسهل و دیگران که با امیر بودند
گفتند بدرد دیگر خواست خدای عز و جل دیگر اینک جایگاه او
و مملکت و گرانس و هرچه داشت بخداوند ارزانی داشت
و اجب است این ملطفها را نگاه داشتن تا مردمان بخوانند
و بدانند که پدر چه سگالید و خدای عز و جل چه خواست
امیر گفت دیگر نخواست است که شما همگویید اگر با جز عمر چنین یک
جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود بدان هزار
مصلحت باید نگریست که ازان جا نگاه است و بسیار زلت
با واسطه مادر گذشته است و آن گوشمالها را امروز سود
خواهد داشت ایزد عز ذکره بروی رحمت کناد که هیچ مادر
چون محمود نزاید و اما نویسندگان این نامه کنون توان نهاد
که مامور او بوده اند و مامور را از فرمان بردار چه چاره

خاصه پادشاه و اگر ما دبیری را دیدیم که چیزی نبشت که در آن استقصال
او در آن باشد زهره دارد که بنویسد و مسعود با حاجبان ملطفها
پاره کردند و در آن کاریز انداختند و اسب براند و رکابداری را
پنجهزار درم و مسعود محمدیان حیلها بر فصل بستند هر چند احوال
و عادات این پادشاه بزرگ شنیده بود و او را نیکوتر بدانند
و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است
و مرا که ابوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد اینجا یکی حدیث
خواجه بوسهل که در دلهای خدمتکاران امیر مسعود چون او را
بدیدند اگر خواستند و اگر نه او را بزرگ داشتند که مرد از
جهد اندر آن باید کرد تا یکبار روجیه کردند تا هر چون شنیده
و شده‌اند اگر در محنت باشند یا محنت ایشان را مرحمت
دارند تا در گور نشوند آن نام از ایشان بیفتد و دیگر
آن حدیث ملطفها و دریدن آن و انداختن در کاریز
که هم آن نویسندگان و هم آنکسان که بدیشان نبشته بودند
چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز
بسر آن نخواهد شد و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از ایزد
عز و جل باشد فاما حدیث نخست چنین خواندم در اخبار
خلفا که چون هارون الرشید امیرالمومنین از بغداد قصد
خراسان کرد و آن قصه دراز است و در کتب مثبت
که قصد بچه سبب کرد که چون بطوس رسید سخت نالان شد

و بر شرف

و بر شرف هلاک شد فضل ربیع را بخواند و وزارت او داشت
از پس آل برمک چون بیامد بر وی حالی کرد و گفت یا فضل کار من
بپایان آمد و هر که نزدیکست چنان باید که چون سپری شوم مرا
اینجا دفن کنند و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هر چه با من
است از خزاین و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران
جمله بمرو فرستی نزدیک پسرم مامون که محمد را بدان حاجت
نیست ولی عهد ببغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزاین
او دارد و مردم را که اینجا اند لشکریان و خدمتکاران مخیر کن
که هر که خواهد نزدیک مامون برود و او را باز نداری چون ازین
فارغ شدی ببغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی
و آنچه بغداد و ام میان هر سه فرزند نگاه داری و بدانکه تو و همه
خدمتکاران من اگر غدر کنید و راه بغی گیرید شوم باشد و خدای
عز و جل نپسندد و پس بگذشت فضل ربیع گفت از خدای
عز و جل و امیرالمومنین پذیرفتم که این وصیت را نگاه دارم
و بجای آرم و هم در آن شب گذشته شد رحمة الله علیه و دیگر روز
دفن کردند و ماتم بنهادند پس فضل بمجال جمله لشکر و حاشیت
گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند
بمامون فرزدیده و بیانی حشمت ایشان را برفتند سوی مامون بمرو
فضل در گذشت و ببغداد رفت و بنوعی بود محمد زبیده
بنشاط و لهو مشغول شد پس فضل در ایستاد تا نام ولایت
عهد از مامون بیفکند و خطیبان را گفت تا او را زشت

گفتند بر منبرها و شعار او نمود تا او را نهی کردند و آن قصه دراز است
و غرض چیزی دیگر است و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا
بجای مامون بکرد و با قضای ایزد عز ذکره نتوانست بر آمد که طاهر
ذوالیمینین برفت و علی عیسی ماهان را که امیر بود سرش ببرید و
برداشت و آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند و از دو جانب طاهر
از یکروی و هرثمه اعین از یکروی دو سال و نیم جنگ بود تا محمد
زبیده بدست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش را بمرو فرستادند
نزدیک مامون و خلافت بروی قرار گرفت و دو سال بمرو مقام
کرد و حوادث افتاد درین مدت تا آنگاه که مامون ببغداد
رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب خلل و خلاف
و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل نماند فضل ربیع
روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری بود و بدست مامون
افتاد و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا بیاید اما مامون
در حلم و عقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را بباید از هنرها
یگانه روزگار بود با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده
بود گناهش بخشید و او را عفو کرد و بخانه باز فرستاد
چنانکه بخدمت باز نیاید چون مدتی سخت دراز در عطلت
بماند یاری مردان برخاستند که مرد بزرگ بود و ایادی داشت
نزدیک هر کس و فرصت میجستند تا دل مامون را نرم گردانند و بر او
خوش گردانند تا مثال داد که بخدمت باید آمد چون این
فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر و حاجب

بزرگ بود

بزرگ بود مامون را و با فضل دوستی تمام داشت و پیغام داد که نعمت
امیرالمومنین بخشید و فرمود که بخدمت درگاه باید آمد و من این
همه بعد از فضل ایزد عز ذکره از تو میدانم که بمن رسیده است
که تو درین باب چند تلطف کرده و کار بر چه جمله گرفته تا این مراد
حاصل گشت چون فرمود امیرالمومنین تا در خدمت آیم و دانم که
مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را که این نام
و جاه بجدی سخت دراز بجای آمده است تلطفی دیگر باید کرد تا
پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد و این بتو راست
آید و تو توانی پرسید که شغل تست که حاجب بزرگ
امیرالمومنین را تهمت نبود که این من خواسته ام و استطلاع
از همت که کرده می‌آید عبدالله گفت سپاس دارم و هرچه
ممکن گردد درین باب بجای آرم نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه
رفت و بار نبود رقعتی نبشت بمجلس خلافت که خداوند
امیرالمومنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده
گناهکار که عفو خداوند او را زنده کرد آید یعنی فضل ربیع
بخدمت درگاه آید و همه بندگان پیش نظر بزرگ که از رای دل
امیدهای بزرگ گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را
بکدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که بخدمت مجلس خلافت
رسد چون رقعت را خادم خاص بمامون رسانید و چنین رقعتها
در مهمات ملک عبدالله بسیار نبشتی بوقتها که بار نبودی و جوابها
رسیدی بخط مامون جواب این رقعه بر تحمله رسید یا عبدالله

ابن طاهر امیر المومنین را انچه نبشته بود و جوابها پرسیده بباب
فضل ربیع بحرمت باغی غادر واقف گشت و چون حال
بماندست طمع زیادت جاه میکند و برادر حسین تر بن درجه
بباید داشت چنانکه یکی سوارگان خامل ذکر را آزاد زند والسلام
عبد الله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد رقعه را
با جواب بر پشت آن بدست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده
نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب برین جمله رسیده
است و صواب انست که شبگیر بیاید و الحاکه من فرموده
باشم ساخته باشد و بشنید که البته روی ندارد درین باب دیگر
سخن گفتن و استطلاع رای کردن مبادا بلائی تولد کند و این
خداوند کریم است و پیش ملکی چون به بیند شاید که و بشنید
که تو در ان درجه خمول باغی و بروزگار این کار راست شود
و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعه
و جواب واقف گشت گفت و مال برداریم بهر صورت که دانست والحه
صلاح من در انست و تو بینی مثال داد که عبد الله از ان ایستر
نشوم عبد الله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفه
شادروانی نصب کنند و جنید تا محفوری بیفکندند و مقرر
کرد که فضل ربیع را در ان صفه بنشانند پیش از بار و از پس صفه
بر رسم سرای دیگر بیابست گذشت و سرای ایشان بود از ان امیر کتیی
که او را مرتبه بود از توبتیان و لشکریان تا ان گاه که بحالتگاه
وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی و بسبب فرمان امیر المومنین

حال فضل

حال فضل درین سرای پردی کرد و او را اعلام داد تا بگاه تر در
مجلس بیامد و در ان صفه زیر شادروان بنشست چون مردم برسید
و مردمان امدن گرفتند هر یک بیامدی در سرای نخستین چون فضل
ربیع را بدیدی بضرورت پیش او رفتی و خدمت کردی با حرمتی
تمام که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و حمال
ایشان پیر بود در احترام و احتشام او و دون هر یکی را اکرام پرسیدی
و معذرت کردی تا از روی برگذشتندی چون اعیان و ارکان
و محتشمان و حجاب آمدن گرفتند بهمان جمله هر کس باندازه حرمت
او را اکرام پرسیدی و توقیر و احترام واجب میداشتند و حاجب
بزرگ عبد الله طاهر پیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات
و معذرت پیوست از انجا او را در سرای سروری نشانده بود
که بر حکم فرمان بوده است و امیدوار کرد که در باب وی هرچه
میسر گردد از عنایت و نیکو گفت هیچ باقی نگذارد و در کنار نشست
و بحالتگاه خویش رفت تا وقت بار امد چون امیر المومنین بار داد
هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت
و حجاب و سپاه سالار آب و صنع و تنعم محل و مرتبه خویش
پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بار امید بند عبد الله طاهر
که حاجب بزرگ بود پیش امیر المومنین مامون رفت و عرض داشت
که بنده فضل ربیع بحکم فرمان امده است و برا الجمله که فرمان بود
او را در سرای سروری حاضر کرده ام و بحالتگاه نازل بداشته
در پیش اورد فرمان چیست امیر المومنین لحظه اندیشید و حلم

وکرم و سیرت حمیده او و برا برآن داشت تا مثال داد که او را پیش
آرند عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد چون
او بحضرت خلافت رسید شرایط خدمت و تواضع و بندگی
بتمامی بجای آورد و عذر جنایات خود بی اندازه بخواست و بگریست
و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد حضرت خلافت را شرم
آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که کرده بود برخاست و عفو
فرمود و در تمشیت دستبوس ارزانی داشت چون باز گشت و سر بحال
خویش باز گشت عبدالله حاجب بزرگ و وزیر را با خود یار گرفت
در باب فضل ربیع تا حضرت خلافت بر وی بسر رضا آمد و فرمود تا او را
هم در سرای که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار مرتبت
و اصطناع ساختند در حال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد
و این تشریف که خلیفه فرموده بود بدو رسانیدند و او را بدان اندازه
پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیتها کردانید او بدان زنده گشت
و بدان موضع که عبدالله طاهر تعیین کرد بیارامید تا عبدالله از
خدمت خلافت بپرداخت و وقت باز گشتن بسرای دار الخلافه
بر نشست تا بسرای خویش رود و فضل ربیع که بدار الخلافه می‌بود چون
عبدالله طاهر باز گشت فضل بمتابعت در رفتن گرفت عبدالله
عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا باز
گردد او بهیچ نوع باز نگشت و عنان با عنان او تا در سرای او برفت
چون عبدالله بسرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد
و بحالت او رد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد فضل ربیع

او را کنند

ت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن
را اصل و فضل و مروت تو نشنیده و مراد در دنیا جز این نیست
رم که آن چیز در مقابله کردار تو گردم بزرگتر از این
ر با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو
ر بحر وصل سوگند خورم که تا من زنده‌ام نیست عنان با عنان
نهادم اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت را
ی جز کردن عبدالله گفت [illegible] نیست که میگوید من این
بزرگی [illegible] رایی داشت بدل و دیده بپذیرفتم و منتی
بزرگی [illegible] و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم
[illegible] باز گردانید و بخانه باز شد یافت تحملی و سرای
ی مشغول به بزرگان و افاضل حضرت بکار خویش نشست
رد ما نیز معذرت میکرد و باز میگردانید و تا شب بداشت
عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت بجای آورد و باز
ت این حکایت به پایان آمد و ختم شد که در این ابیات
رانده است که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند اما حضرت
ان وقت که مامون بمرو بود و طاهر و هرثمه بدر بغداد
محمد زبیده را در پیچیده بودند و آن خلیفهای ضعیف میرفت
رشید از بغداد [illegible] بزرگان و اکتاف مردم
تقرب میکردند و ملطفها می‌نوشتند و از مروزی گروهی
مامون بمحمد تقرب میکردند و ملطفها می‌نوشتند و مامون
بود تا آن ملطفها را در جای سفط نهاده بودند و بگاه

